اسمه ینبوع الطب کما استفاد من آخره

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله و حبیبه محمد و اله الطیبین الطاهرین
اما بعد بدانکه آدمی مرکبست ازین جسد محسوس و روحی غیر محسوس که حکما آنرا نفس
ناطقه گویند و بدن مرکبست از خاک و آب و هوا و آتش و این جمله در هر عضوی از
اعضای انسان از مفرد و مرکب ممتزجست بامتزاجی خاص که در هیچ عضو دیگر مثل آن
امتزاج نیست و بدن و هر یک از اعضا گاه صحیح و گاه مریض است و صحت آنست که هر عضوی
بر مزاجی و صورتی باشد که فعل مقصود از وی بکمال صادر تواند شد و مرض آنست که مزاج آن
عضو یا صورت آن از حال طبیعی خود بگردد و در فعل او خللی و نقصی پدید آید و طب علمیست
که کاشف مباحث امزجه و صورت اعضای بدن و صحت و مرض و اسباب آن و علامات آن
ضروری میکند داشتن صحت و ازاله مرض است و درین رساله مختصر خلاصه این علم در نوزده
فصل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی **فصل اول** در حکایت قواها قوه و محل هر قوتی از بدن
و مزاج و اقسام آن و اجناس مرض و اسباب و علامات اخلاط و قانون تشخیص مرض
و دستور علاج مرض بر وجه عام غیر مخصوص بجزوی از اجزای بدن بدان ایدک الله تعالی که بدن انسان مثل
صندوق الهیست و نفس او سه جمله از قوه باشد نباتی و حیوانی و نفسانی و جمله است قوه
ادراک و تحریک و بدن با تمام اجزا خادم دماغ است و دماغ خادم دل و نفس را بهر قوتی جزوی از بدن است
که آلت نفس است در آثار آن قوه و چون قوه و آثار قوه مختلف است آلات قوتها مختلف است لاجرم
باشد و اما شماره قوتهای نفس اول قوه حیوانیست و اثر او در بدن زندگیست و اگر از قوه نفس معاد

که بان

٢

که بان تحریک اعضای شرایین میکند و تحریک اعضای تنفس بقبض و بسط برای ادخال نسیم مروح در قلب
و اخراج دخان مظلم از قلب و این قایم بحجه ازرق است که در قلبست دوم قوه حرکتست و این قوه
برو قسمست اول باعث بر حرکت و این قوه اگر باعث حرکتیست که بان چیزی برسد مشتهای مرغوب او را
قوه شهوانی گویند و اگر باعث بر حرکتیست که بان حرکت دفع غیر ملایم از خود میکند آنرا قوه غضبی گویند
و واقع آنست که این قوه نیز قایم بروح قلبیست دوم قوه فاعله حرکت و محل این قوه حصه از روح دماغیست
که در عصب دماغ و نخاع است و طریق حدوث این حرکت در بدن آنست که اول نفس مجرد بیکی از حواس
یا بذات خود بی توسط حسی از حواس ادراک ملایمی یا ناملایمی کند پس تلذذ نفس بان مدرک
یا تألم بان محرک شهوه یا محرک غضب میشود پس شهوت یا غضب باعث نفس میشود بر آنکه بقوت فاعله حرکت
عضوی که بان حرکت بملایم و مشتهی تواند رسید یا از غیر ملایم دور تواند رسید تحریک آن عضو کند تا این کس بان مرغوب
برسد یا از و مکروه دور شود دوم از قوة نفسانی قوه مدرکه است و آن ده قوه است که نفس بعضی از آن
احساس بعضی چیزها میکند و بعضی دیگر را درین حساسات میکند و پنج ازین ده ادراک امور بدن از خارج بدن
یا ظاهر آن میکند و پنج دیگر بان ادراک امری میکند در خود یا محل در مدرک میکند اما پنج اول باصره
و شامه و ذایقه و لامسه است اما پنج باصره محل او رطوبت جلیدیست و محل سامعه عصبیست که بر جدار
کشیده و محل شامه دو جزو از مقدم مغز است که بصورت دو سر پستان از مغز ظاهر شده و محل ذایقه عصبی
پهن است که در میان گوشت زبانست و محل لامسه جلد و اکثر لحوم بدنست اما پنج باطنی دو مدرک و دو
دیگر متصرفست اما دو مدرک یکی حس مشترکست و آن قوتیست در مقدم مغز که ادراک محسوسات حواس
ظاهر پنجگانه میکند و وجود این قوه در خواب بر آن کس ظاهر میشود چه در خواب میبیند یا در حالتی که
چشم بسته یا در تاریکی که شرط رویت نیست و در خواب میشنود آنچه کسی حاضر نیست که بشنود
بسمعان شنودن بگوش ظاهر نبود برین قیاس کن دیگر حالات خواب دوم از مدرک باطنی قوه
واهمه است و آن قوه است که هرگاه که صورت دیدی یا صوت او شنیدی بعضی از ضمایر خفیه او منقل
محبت او یا قوی یا ملاقات در حق یا بد اگر چه او نزد ما ساکن است و این ادراک معلوم چه [illegible]

و از حیوانات آثار وجود این قوت در ایشان ظاهر میشود اگر کوسفندی در خانه بزرگ شود هرگز نبیند که
درنده کوسفند را دریده بود با وجود این اول درنده را می بیند میگریزد و اما این دو قوه که حافظ مدرکات میکنند اول
خیال است و محل او خلف محل حس مشترک است دوم حافظه است و محل حافظه خلف محل واهمه است و فعل او
حفظ مدرکات واهمه است و اما متصرفه و آن قوتیست که در وسط مغز سرست و فعل او آنست که نفس
ترکیب مدرکات میکند تا از آن ترکیب ادراک میکند و اما قوه نباتی سه قوه است غاذیه و نامیه و مولده و فعل
غاذیه آنست که ماکول و مشروب را بپزد و تغیر کند تا حدی که جزو بدن و بدل ما یتحلل شود و فعل نامیه
آنست که غذا را قسمت کند بر بدن بر نسبتی که مقتضای طبع مدبر باشد و فعل مولده آنست که از ماده غذا که
بعد از کمال انهضام و مشابهت کامله با اعضای جزوی از آن باز می ستاند و باوعیه منی می فرستند
تا بفعل انثیین منی شود و ماده شخص دیگر گردد و خدمت غاذیه میکنند چهار قوه دیگر اول جاذبه ماده غذا است
دوم ماسکه این ماده جذبه به مدتی که هاضمه فعل خود تمام کند سیوم هاضمه و فعل او طبخ و تعدیل غذاست
تا او را استعداد بدلیه تمام شود چهارم دافعه و فعل او اخراج فضول است و تنقیه بدن از آن فضول و خدمت
این چهار میکنند کیفیات عنصریه و چون افعال این قوای تحریکاتست حرارت خادم کل است و باقیه دافعه
رطوبت خادم ایشانست و جاذبه و ماسکه را خادم یبوست است و برودت از وجهی خادم دافعه است
و از وجه دیگر خادم دافعه است از آن جهت که معدل حرارتست تا تحلیل مفرط نکنند فضول را که خارج شود
و بر دافعه عاصی شود و این قوای غیر مولده در جزوی معین از بدن و حلول نیست بلکه هیچ جزو بدن
از این چهار قوه خالی نیست و محل مولده انثیین است این بود حکایت خلق بدن و مرض سه جنس است
اول سوء المزاج و سوء المزاج آنست که بدن یا جزوی از بدن از مزاج خود متغیر شود و مرکب از آب و خاک و باد
و آتش است و مزاج کیفیتی عنصریست متوسط میان کیفیات بسیطه متضاده عنصریه و چون هر یک از
بسایط اربعه را دو کیفیت است یکی منفعله و ممتزج از عناصر را که مزاج او هم با آنست هم دو کیفیت است
فاعله و آن حرارة متوسطه است میان گرمی نار و سردی آب و منفعله و آن کیفیتیست متوسطه میان
رطوبت هوا و یبوست خاک و مزاج معتدل حقیقی موجود نیست در خارج موجود است معتدل طبی که

سوء المزاج

سوء المزاج آنست که مزاج از آن توسط که لایق بآن مرکبست بگردد و گرم تر یا سردتر یا خشک تر
یا تر شود یا گرم تر و خشک تر هردو یا گرم تر و تر تر هردو یا سردتر و خشک تر یا سردتر و تر تر جنس دوم
امراض مرض ترکیبست و این جنس چهار قسمست قسم اول مرض صورة و شکل چون سر کرد و مرض
مجاری چون سده عروق و مرض اوعیه چون معده کوچک و مرض نهایات و سطوح اعضا چون ملاست
معده قسم دوم از امراض ترکیب مرض مقدارست چون پستان بزرگ قسم سیوم مرض عدد است
مثل شش انگشت قسم چهارم مرض وضع است مثل چسبیدن دو انگشت بهم جنس سیوم امراض
مرض تفرق اتصالست مثل شکستن پا و اسباب و مغیرات بدن شش چیزست هوای محیط
بدن و ماکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری و نگهداشتن رطوبات در بدن
و بیرون کردن آن و اعراض نفسی این شش چیز اگر چنان باشد که باید صحت حال محفوظ می ماند
و الا زایل میشود و علامات داله بر احوال بدن منحصر در چهار جمله است اعراض محسوسه یکی از حواس
ظاهر مثل ... و اعراض محسوسه از فضول مثل بول و غایط و نقصان افعال و ملایمه و عدم ملایمه هرچه
وارد شود بر بدن از ماکول و مشروب و غیره اگر چه ترکیب بدن عند ملاحظه التحلیل منتهی میشود
به بسایط اربعه ارکان قریبه ماده بدن که منی است اخلاط اربعه است و نمو بدن نیز در ایام نمو هم باخلاط
اربعه است و بعد از نمو بقاء بدن تا آخر عمر هم باخلاط اربعه است امتزاج این چهار با هم گاه بر وجهی است
که حافظ بقا و صحت است و گاه بر وجهی که مغیر بدن و مفسد است پس شناختن امزاجات
آن در بدن از جمله ضروریات طب باشد پس خلط جسم رطب سیال است که مستحیل میشود غذا
اول بآن و بتوسط آن مستحیل میشود بجواهر بدن و بسایط آن چهار است اول خون و او از تعریف
مستغنی است دوم صفرا و او خونیست که چندان رقیق القوام شده که مثل کف زرد
رنگ است که بر روی خون ایستاده سیم سودا و آن خونیست که سیاه رنگ غلیظ القوام
که همچون دردی در ته خون نشسته چهارم بلغم و آن خونیست نیم پخته مرکب بخاری که
با خون ممزوج باشد و هر یک ازین چهار دو قسم طبیعی و غیر طبیعی خون طبیعی آنست که

رنگ او سرخ خالص از دیگر رنگها باشد و قوام آن معتدل نه رقیق و نه غلیظ باشد و طعم او شیرین
و عفونت از بوی او محسوس نشود و غیر طبیعی خون آنست که در اوصاف مخالف طبیعی باشد و خون طبیعی کم و در ثبت
و غیر طبیعی کم گفته او و مناسب گفتن آن خلط است که با امتزاج آن غیر طبیعی شده اگر با امتزاج صفرا غیر
طبیعی شده طبیعت او مایل بگرمی و خشکی است و اگر سودا او را نا طبیعی ساخته طبیعت او مایل بسردی
و خشکی است و اگر بلغم متغیر او کرده مایل بسردی و تری است نوع دوم اخلاط صفرا است و او نیز
دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که مذکور شد و غیر طبیعی هم دو قسم است یکی آنست که بلغمی
رقیق یا بلغمی غلیظ او را نا طبیعی کرده و گرمی و خشکی لطافت او را ناقص گردانیده و اول را
مره میگویند و دوم را صفرای و قسم دوم آنست که محترق شده باحتراق وسط و رنگ او کراث
و نام او کراثیه یا احتراقی شدید بدو رسیده او را زنگاری گویند طبیعت این قسم گرم تر و خشک تر از
صفرای طبیعیست و زنگاری از جمله سموم است نوع سیم اخلاط سودا است و او نیز دو قسم است طبیعی
و غیر طبیعی طبیعی آنست که مذکور شد و او سرد و خشک است و قوام او غلیظ و رنگ او تیره و کمد و غیر
طبیعی خلطیست رمادی که از سوختن خلطی دیگر حاصل شود و او نیز سرد و خشک است الا آنکه
طبیعت آن خلط که سوخته با طبیعت این رماد در جهت نوع چهارم اخلاط بلغم است و او هم
دو قسم است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی آنست که مذکور شد و غیر طبیعی رقیق مائی القوام یا غلیظ
مخاطی یا تفه یا ترش یا شور چنانچه مذکور شد بسبب اختلاط است و تراکیب در آن ممکن است
و کیفیت استدلال از اعراض بدن آنست که نظر کنند در رنگ بدن در وقتی که هوا و تغیرات نفسانی
بکرده باشند حمره خالصه از الوان دلیل از خون است و زردی از صفرا و سیاهی از سودا و سفیدی از
بلغم و ترکیب این الوان از امتزاج این اخلاط است و استدلال از فضول همین وجه است که خواب و خمار
افعال از صحت عضویت در ذات و تمامی افعال از مرض پس اگر در ذات عدم انتظام است و هر وقت
یم زمان بر وجهی است که معتبر فعل گرمیست و اگر در ذات قول نقصان است معیر سردیست و استدلال
از علایم دانا علایم آنست که هر گاه که بدن صحیح است خالیا از امتلا و ... اثری بیکه بر و ظاهر میشود

و نبض

و نه اثری بدام و مرض اگر از گرمی متأذی شود و به سردی منتفع مرض گرم است و اگر از سردی
متأذی شود و بگرم منتفع مرض سردیست اما استدلال بحرکت نبض آنست که نبض دال بر قوت نبض
قوی عظیم ممتلیست و نبض دال بر ضعف نبض صغیر ضعیف متواتر است و هرگاه مزاج گرم شود
چون گرمی بیشتر شود با عظم سریع شود و چون بیشتر از آن باشد با عظم و سرعت متواتر شود و
چون مزاج سرد شود نبض او لا متفاوت شود پس بطی پس صغیر پس اگر با تفاوت و بطؤ صغیر
ضعیف شود علامت موتست و نبض مضطرب با صلابت منشاری است و با رطوبت موجیست و چون
اضعف از این شود دودیست بعد از آن نملی شود و نوعی دیگر استدلال بحرکت نبض آنست که میل این حرکت
بسرعت و ظهور او از گرمیست و میل به درنگ و خفا از سردیست یا از ضعف و برنا عظیم در نبض
بدانست و طریق تشخیص مرض آنست که اول مفهوم مرض مطلق در خاطر آورد و بعد از آن به بینند که از مختصات
یا دلیست تا معلوم شود که کدام جنس از اجناس ثلاثه است بعد از آن ذکر مختصات بینند تا نوعی
از جنس پیدا شود ذکر مختصات بطلبند تا شخص مرض معلوم شود مثلا شخص تب را فقدا که شود معلوم شود که در او حرارت
تدبیر هر مرضی هست پس بینند که با این حال تشنگی مفرط دارد و بول دراز از او زرد و تشنگی است
بدانند که مرض حار است و اگر به بینند که با این حرارة تلخی دهن و خشکی هست بدانند که این گرمی از صفراست
و این مرتبه نوع مرض دانسته و اگر بینند که صاحب مرض جوان و کثیر التعب است شخص مرض معلوم شود
و علاج مرض بسه چیز تمام شود تدبیر و شرب دوا و عمل دست اما تدبیر آنست که تصرف در اسباب
سته بوجهی کنند که موجب مطلوب او باشد و اما شرب دوا بعضی بطریق جلاب باید چنانچه آب
باید پخت و در سحر بازو را از بالای مرفق باید بست و حجاب را تقسیم کرده سه قدح سازند یکی
در سحر و یکی بعد از ... و یکی وقت ... بیاشامند و بجهت عدم ... باید و اگر قدری
خورده شود ضرری ندارد و بعد از آن که چند دست اطلاق شد اگر مرغ ... بیاشامند
اطلاق است و نوع دیگر نقوع است بعضی بکتیب و بعضی ... روز باید ... کرده
در صبح بیاشامند انواع و شرایط آن در آخر کتاب مذکور خواهد شد و اما عمل دست ...

مختصر مجانی ذکر نیست **فصل دوم** در سر و سر مرکبست از جلد و گوشت میان جلد و استخوان و پرده بر روی
استخوان و کدوی سر و دو پرده از نشیب استخوان که اول سوام غلیظ و دویم را ام رقیق میگویند و مغز سر در
آن اورده و جمل خون و شرایین حامل روح بسیارست و مزاج سر سرد و خشک است و فعل مغز سر تولید روح
نفسانیست از روح حیوانی و سوء المزاجات و اورام و تفرق اتصال همه عارض سر میشود و علامه غلبه
دم در سر سرخی چشم و روی و ثقل سر و غلبه خواب پریشان با تمدد است و علامه غلبه صفرا در سر بیخوابی و
خشکی بینی و سوزش چشم است و عجز از اتمام افکار و تخیلات که اهل عرف او را بد پروا میگویند و علامه غلبه
بلغم استیلای بلغم بر سر و خواب ثقیل طویل و گرانی سر و سیلان رطوبات بلغمیه از بینی و علامه غلبه سودا در سر
بیخوابیست و تیره شدن جمیع رنگهای رو و کثرت حزن و اعمال ضروریه در علاج امراض دماغی اولاً تنقیه
و ما نعست از ماده مرض اگر ماده خونست اولاً فصد یا حجامت بعد از آن اسهال صفرا در صفرا و در این
هر دو تبرید سر باشربه و اطلیه و تسعیطات مبرده و طریق تنقیه سر از بلغم اول انضاج است که شرب حبوب
مسهل بلغم و طریق تنقیه سر از سودا آنست که اول ... منضجات ... و مشروب ... عرق آن همه بر وجهی
بود که مقتضی ترطیب و تلطیف بود و از خون و اخلاط بعد از آن ده روز او را به منضج سودا بدهند و بعد از آن
حبوب و مطبوخات افتیمون و مسهلات قویه سودا استعمال کنند بعد از آن چهل روز دیگر به ترطیب و تنظیف اخلاط
چون اربعین اول مشغول شود بعد از اربعین دوم به انضاج و اسهال همچون اول اقدام نمایند و بعد از آن
اگر بالکلیه سودا دفع شده باشد دفعه دیگر کما اکثر نمایند و در علاج امراض سوداوی اهتمام مرطبست بشرط آنکه کثرت
نمایند و تسعیط و تدهین اطراف با دهان ضعیف الحرارة قوی الرطوبة ضروری دانند و بدانکه سودا دو قسم
است اول سودا از سوبه دوم سودای احتراقی اما سودای رسوبی غلیظ در خونست و چون ان مختلف القوامست
و اسباب ان اختلاف در اخر رساله مذکور خواهد شد و چون قوام خونهای اشخاص متفاوتست قوام درد
ان خونها نیز مختلف خواهد بود اما سودای احتراقی رمادیتی است که بعد از سوختن خلطی مفرد مثل خون یا خلطی
مرکب مثل خون و صفرا باهم و چون قوام اخلاط مختلف است رمادیات اخلاط نیز مختلف خواهد بود پس باید
که معالج در تصرف در اقسام سودا ان خلط که ماده احتراق شده مرعی دارد و اما امراض بخاریه سر اکثر

اقسام

اقسام صداعست و دوار و سدر و کابوس و اختلاج و علامه کثرت بخار در سر آواز گوش و قلت ثقل
و انتقال وجع از جانبی بجانبی است و در علاج امراض بخاری ضروریست که اول ان خلط که بخار از ان
برمی خیزد از علامات ان بشناسد و ثانیاً تعدیل ان خلط کنند و ثالثاً اغذیه و ادویه منظور بان خلط باشند
ثالثاً در اغذیه و اشربه حوالیس بخار داخل کنند تا مانع صعود بخار شود و رابعاً مقویات بر سر طلا کنند تا سر
قبول بخار نکند و اما امراض مزاجی سر بعض اقسام صداعست و بعضی سهر و سبات و بعضی نسیان
و بعض این امراض هم که ان تشنج و لمده و کزاز و رعشه و خدر و جنونست و علامه امراض مزاجی
انست که یکی از کیفیات اربعه که ان حرارة و برودت و یبوست و رطوبت است باد و کیفیت از این
چهار کیفیت یا بنفس خود ظاهر باشد یا بعلامات ظاهر باشد مثال انچه بنفس خود ظاهر باشد انکه کسی
سر خود را گرم یابد یا سر خود را سرد یابد و مثال انکه بعلامات ظاهر شود انکه کسی خواب کم و سبک شود
و از ان بدانند که سر او گرم یا خشک یا هر دو هم گرم و خشک است مثال انکه یک کیفیت یا دو کیفیت ظاهر
باشد و اثار ان حالات که کیفیت ان قایم است بنا شد مثل انکه غلبه خواب که از سردی و تریت در کسی باشد
و گرانی سر و امدن رطوبت از بینی که علامه بلغم است با ان نباشد و طریق علاج امراض دماغی انست
که ابتدا او شربت و طلا و نطول و شموم و سعوط و نشوق تبدیل ان کیفیت بکنند لیکن تعدیل هیچ خلط
نکنند همین بود امراض دماغی و علاجات ان **و اما ادویه** که با وصاف در این علاجات مذکور شد
در فصل چهارم ازین رساله مذکور خواهد شد و لاسیما قانون ضروری در ادویه گفته میشود اول طریق
شناختن طبایع ادویه بقیاس و تجربه دوم قانون ترکیب ادویه سیوم قانون شناختن طبایع ازو
سیوم قانون شناختن طبایع ادویه مرکبه و اما امراض دماغی و غیر ان دو قسم است بعضی ظاهر و بعضی
از تعریف و بعضی غیر ظاهر و محتاج تعریف بنا برین بعد از اتمام این رساله ترجمه حدود ابو سهل طبیب خواهم کرد
که باین رساله ملحق شود و بالله التوفیق **فصل سیوم** در چشم و چشم مرکبست از هفت طبقه و سه رطوبت
و جواهر طبقات عصبیه است و جواهر رطوبات شبه اجزای تخم مرغ است و مقصود از چشم دیدنست و این
قوة در رطوبت جلیدیست و این رطوبت شبیه تگرگ است در شکل و نورانیست و صاف و لذا بس این

این رطوبت رطوبتی زجاجیست و آن جسمی شبیه آبگینه گداخته است در قوام و رنگ و او غذای رطوبت
جلدیست که از پس او معتد و مهیات و از پیش رطوبت جلیدی رطوبت بیضی است و آن جسمی است شبیه سفیده
تخم مرغ در قوام و صفا و آن فضول رطوبت جلیدیست و فایده او نگاه داشتن رطوبت جلیدیست از انوار قویه
بیرون مثل نور آفتاب تا انوار قویه ابصار را و افتراق نور باوفره نکند و یک طبقه از طبقات سبعه که آنرا عنکبوتیه
گویند در میان جلیدی و بیضی است تا رطوبتین مخلوط نشوند و اما طبقات اول طبقه صلبیه است و این طبقه از
ام غلیظ آمده و بر اندرون استخوان کاسه چشم کشیده دوم طبقه مشیمیه است و این طبقه از ام رقیق آمده و در
اندرون صلبیه کشیده و در این طبقه اطراف اورده بسیار است و غذای این طبقات از اطراف اورده می آید
طبقه سیم شبکیه است و او عصب مجوف است که چون از سر کاسه چشم بیرون آورده پهن شده بر اندرون مشیمیه
کشیده و در رطوبت زجاجی و جلیدی در اندرون او نهاده و این سه طبقه را نصفی از جانب خلف کاسه چشم
کشیده و از کنارهای این سه طبقه دیگر رسته اول عنکبوتیه از کنار شبکیه رسته دوم عنبیه از کنار مشیمیه رسته
و در وسط او سوراخی است شبیه سوراخ انگور که چوب آن بکشند و او را ازین جهة عنبیه گویند و این
سوراخ طریق دخول صور اشیاء در چشم و خروج ارواح است از چشم سیوم قرنیه از کنار صلبیه رسته و او
شفافتر اشیده است و او را ازین جهة قرنیه گویند و این شش طبقه حافظ جلیدیه اند از پس او
و از پیش او طبقه هفتم ملتحمه است و او غشاء شحمی است که از حرف اجفان امده و جفن کناره سمحاق است
و سمحاق پرده ایست که بر استخوان کاسه سر از بیرون کشیده و هر استخوان که در بدنست اول این پرده
بران کشیده و برین پرده گوشت کشیده و مزاج چشم گرم و ترست ازین جهة اکثر امراض اورام دمویه
طبقات و قروح و بثورست و اورام و امراض بلغمیه و صفراویه در او بیشتر می باشد و امراض بخاریه مثل خیالات
نادره در ان می باشد و امراض مزاجیه مثل خشکی و تری عارض او میشود و از امراض ترکیب سده عصب
نوری که از ان نزول آب میگویند و صغر و کبر عارض میشود و ازین امراض ضعف بینائی و عمی و اوجاع لازم می آید
و مواد اکثر امراض او از دماغ می ریزد و بخارات امراض بخاریه او از بدن صعود میکند لیکن در معالجه
اسباب امراض چشم احتیاج باستدلال بسیار نیست از جهة ظهور مواد درد و بحس و طریق علاج او

بنفخ

تنقیه مواد امراض اوست بفصد و اسهال از تمام بدن تا صعود نکند از دماغ تا نزول نکند و در دفع نزله اعمال
کردن تا راه نزول را ببندد و حابس الجره تا مانع صعود شود و بعد از جمیع این اعمال تحلیل مواد از نفس چشم
یا بتکحیل و ذرورات و شیافات باید باعمال درست حدید لیکن نشاید که پیش از تنقیه بدن و دماغ تکحیل
و دستکاری کنند و اکثر فسادها و کوریها از تکحیل و دستکاری پیش از تنقیه حادث شود

فصل چهارم

در گوش گوش عضو حسیست در استخوان حجری که در دیوار است اندر است و چپ دیوارهای کدوی سر و عصبی
از دماغ آمده و چون باین سوراخ رسیده پهن شده و چون پوست طبل را این سوراخ کشیده و قوت
شنوائی در اوست و مزاج گوش سرد و خشک است و این غشا را اورام از دم و غیر دم و اوجاع شدیده
و قصور شنوائی از مزاجهای ساده و مزاجهای با ماده عارض میشود و مواد امراض او از رنگ [illegible] مواد
گرمی و سردی بسهولت بر حس ظاهر میشود و مواد امراض و بعضی نزلات دماغیست و بعضی ابخره [illegible]
از معده است و طریق علاج او تنقیه تمام بدن بفصد و اسهال است و [illegible] مواد چشم و گوش [illegible] گرد
بعد از تنقیه جنس نزلات و منع الجزء و بعد از فراغ ازین تقطیر دهنهای مناسب است در گوش از
برای تحلیل مواد از عصبه و تعدیل مزاج ان و حفظ گوش از هوای سرد و گرم در علاج ان ضروریست

فصل پنجم

در بینی چون ضروریست که پیش از منفذی باشد نظام از برای دفع [illegible]
برای ریختن فضول دماغ از او دو قوم رسیدن روایح بدماغ و سیلان فضول دماغی و
سبب استکراه ان در نظر بیننده کان نیست اتمام [illegible] حکیم کریم تعالی شانه و عم احسانه خلق ساختن این
طریق از استخوان و غضروف و غشا پس مزاج او بنابرانی اجزا سرد و خشکست و مرض خاص او
کز عظم او رض غضروف او و اورام غشا او [illegible] و مواد یکه سد مخنه کنند و مواد امراض او بحس ظاهر است
و چون او مجرای فضول دماغ است مواد امراض او از دماغ باد خواهد ریخت و علاج ان تنقیه دماغ
بفصد و اسهال و نهادن مراهم و ضمادات بر و درد او و اما رعاف بحقیقت نه مرض است بلکه سبب رعاف
گاهی قوتیست از کبد یا از دماغ که دفع زیادات خون میکند و گاه مرض در ان که علاج او در دفع رعاف
ضروریست و گاه در دفع رعاف فصد ضروریست از برای تقلیل دم و [illegible] تهییج دم است [illegible]

و ادویه حبس دم در بینی نهادن تا اثر آن ادویه اولا به دماغ رسد و توسط روح نفسانی بکبد و همچنین زکام مرض
او نیست بلکه عرضی از آن است اما در زکام گرم و علامت آن سرخی روی و چشم است و زردی و گرمی آنچه از بینی میریزد
فصد باید کرد و تلیین شکم و دفع صفرا و بوییدن میوه های سرد و خوشبو مثل به و سیب و در زکام سرد و علامت او
غلبه بلغم است در دماغ و علاج آن شقیقه دماغ است از بوییدن عطرهای گرم تقویت دماغ مثل عود و عنبر **فصل ششم**
در دهن و آنچه در او است از مدخل ماکول و مشروب است با عضای غذا و مدخل هوا است بدل دیگر و مخرج فضول اعضای
غذا است بطریق قی و مخرج فضول صدر است بسرفه و اجزای آن لب است و دندان و زبان و امراض زبان ورم است
در آن و در تحت آن که آنرا ضفدع گویند و منفعت زبان ادراک طعم است و امداد تکلم بملاقات با اجزای
دهان و امداد فرو بردن لقمه و نقل اول او و ادراک شهیه طعم و سیم حرکت که گاه حس ذوق از او باطل میشود
و گاه مسترخی میشود و از آن حرکت بیماند و گوشت زبان بغایت رخوت است و اکثره دل و اعضا غذا البرعة
قبول میکند از این جهت متلون میشود بالوان فضول این اعضا و اقوی دلایل است بر احوال این اعضا امراض
دندان درد است و جنبیدن و تاکل و تزید بطریق ورم و ورم اصول آن که آنرا لثه میگویند و امراض
غشائی که بر سطح دهن کشیده اورام و بثور و قرحه است که آنرا قلاع میگویند و امراض لب شقاق است و اورام
و زوایدی که آنرا ابو الیر لب میگویند و مواد امراض این اعضا در اغلب دم فاسد است یا بلغم میتواند بود
و این مواد گاهی از سر نزول میکند و گاهی بطریق عروق از تحت ساعد میشود و مواد این امراض ظاهر است برودس
و علاج این امراض فصد است و شقیقه دماغ و تمام بدن و تخلیل مواد دهن بمضمضه و ذرورات که در دهن
ریزند والله اعلم **فصل هفتم** در حلق و آنچه در او است و در او داخل کردن دو مجری است یکی از قدام و یکی از خلف
مجرای قدام قصبه شش است و این مجری را حنجره میگویند و حنجره مرکب از سه غضروف و دو از این
مثل دو مصرع در است و عضلها دارند که آنرا از هم دور میگردانند و گاه باهم نزدیک میسازند مثل در که
مصراعین آن گاه بهم می آورند و در می بندند و گاه از هم جدا میکنند و در میگشایند و غضروف سیم گاه بر
روی هر دو می افتد و گاه از روی هر دو دور میشود و مثل طبق بر سر زد بانها که گاه فرو می اندازند
و راه میگیرند و گاه برمی دارند و راه میگشایند و فایده غضروف های حنجره آنست که گاهی غذا یا آب

و النفع

خورند سر قصبه بگیرد تا از ماکول و مشروب چیزی بقصبه نرسد و گاهی که سخن گویند سر قصبه برخیزد و راه بگشاید
تا هوا که ماده صوت و کلامست بسهولت حرکت تواند کرد و اما مجرای حلقوم که از خلف قصبه است مری است و راه
ماکول و مشروب است و از اول حلق گوشتی صنوبری شکل آویخته که آنرا لهات و علاوه گویند و فایده آن منع هوای
برودت که بیکبار فرو نیاید از مشابهت کیفیت آن با کیفیت هوایی که در شش است با فرو بردن برفد و در آخر زبان
دو جسم غدوی است از جانبین زبان متصل بزبان که آنرا لوزتین گویند و امراض این اعضا اورام
و بثور و قروح است و مواد آن هم از سر نزول میکند و هم از تحت صعود و علاج این امراض فصد است و لعابات و
استفراغ و زیادتی نزول عارض میشود و علاج آن نیز فصد و شقیقه دماغ است **فصل هشتم** در سینه و شش
سینه عبارت از جوف اعلاست و محیط او استخوانهای قفص پهلوها و چند مهره از مهره های پشت و غشای
لحمانی غلیظ که فاصل میان جوف اعلا و جوف اسفل است و در جوف صدر شش و دل نهاده و فراخ صدر
کرم است و دیوارهای صدر از اندرون مغشی با غشیه و عضلات است و حجاب حاجز بین الجوفین عضو است
و این عضله و سایر عضلات صدر بعضی قبض و جمع صدر میکند و شش بالطبیعت ایشان منقبض میشود
و اهویه محترقه در قلب و ادخنه قلبی که بشش آمده بسبب این انقباض از دهن بیرون میرود و
بعضی این عضلات توسیع صدر و بسط آن میکند و شش بالطبیعت منبسط میشود و هوای جدید
از بیرون می آید و فایده خروج ادخنه و دخول هوای جدید حفظ کمیت و کیفیت روح حیوانیست
فسبحان من فاطر حکیم لا الحد و هو العزیز العلیم و امراض این اغشیه و عضلات اورام و قروح است و گاهی وجع
عارض این اغشیه و عضلات میشود از برودت هوا اما شش گاه ورم میکند و گاه پر میشود از بلغم و قروح
و گاه حرارت ساده و رطوبت ساده عارض او میشود و اورام اغشیه و عضلات صدریه را هم
ذات الجنب میخوانند و گاهی ورم اغشیه و عضلات اضلاع را از جانبین یمین و یسار را
ذات الجنب میخوانند و اورام اغشیه و عضلات موضوعه بر باطن قص ذات الصدر میگویند
و اورام اغشیه و عضلات موضوعه بر باطن جانب خلف از صدر را ذات العرض میگویند
و ورم شش را ذات الریه میگویند و مواد این اورام هم از نزول میکنند و هم از تحت صعود

وعلاج این اورام از هر ماده که حادث شود فصد است و علاج نزله و تحلیل اورام بلعوقات و علاج بلاغم مجتمع
در شش و قصبه تنقیه بدن و دماغ است و تجلیه شش و قصبه بلعوقات **فصل نهم** در دل دل مخلوق است
از لحمی صلب و عصبی براو محیط شده و جوف این عضو اوسع از فضای دل است تا دل در آن حرکت انبساطی و
انقباضی که اصل حرکت نبض است تواند کرد و از امراض سوء المزاجات عارض او میتواند شد و اگر ورم عارض او شود
اندکی از زمان بقای حیات با آن ممکن است اما اگر جراحت عارض او شود موت مصاحب با آن عروض است و دل
منبع حیات و حرارت غریزی است و حرارت غریزی این گرمی است که در مدت حیات آلت تحصیل بدل ما
یتحلل است و بمفارقت نفس از بدن منطفی میشود و با انطفای آن جمیع فاسد و متعفن میشود و این حرارت
نیز اعتدالی دارد در کمیت و کیفیت و بهر وجه که این حرارت از اعتدال در بدن منتشر شده بدن به کیفیت او متکیف
میشود و بعضی مراتب زیادتی حرارت او مسمی به تب است و دیگر مراتب را سوء المزاج میگویند و تب میگویند
و [illegible] امراض او اصعب امراض است در علاج و امراض او حاد و موی است و [illegible] امراض او خفقان است
و کیفیت [illegible] اجزای بدن [illegible] رغایت ظهور باشد و امراض سودا به سبب احتراقات
[illegible] و خونی که در تجویف اوست بسیار عارض او میشود و در علاج او اهتمام در ماکول و مشروب و احوال کشید
که منبع [illegible] جمیع اغذیه [illegible] و در امراض او میباید که عطر و مفرح باشد و مسکن [illegible]
و در امراض [illegible] باشد **فصل دهم** در معده معده مخلوق شده از دو غشا یکی [illegible]
مثل [illegible] روی آن بر هم کشیده و شکل آن مثل شکل [illegible] اصلی کری و گردنی طولانی و سری مثل
[illegible] و دهن و گردن او طویل او مری است و سطح داخل طبقه داخلی و غشی [illegible]
مثل اندرون شکنبه گوسفند است [illegible] که آن جاذبه غذا از دهان و ماسکه غذا در زمان هضم
و دافعه فضول مانده از فعل او و هاضمه [illegible] تغییر و طبخ ماکول و مشروب میکند و در این لیفهاست جاذبه
در لیفی است که بالست در طول معده کشیده و جذب به جمع شدن این لیف است و ماسکه
در لیفی است در طول معده [illegible] کشیده و امساک به جمع شدن این لیف و جمع
کردن اعضای معده است و دفع طبیعی است در طبقه خارجیه معده مثل کری گرد معده کشیده

و دفع

و دفع به جمع شدن این لیف است و جمع کردن معده و عصر آنچه در او است و در اعلای معده جذب
بیش است و در اسفل آن هضم و سوء المزاجات و اورام و قروح عارض او میشود و از این امراض
افعال او باطل و متغیر میشود و از تغیر افعال او نقصان اشتها و زیادتی اشتها که جوع الکلب است
و [illegible] اشتها شی رغبت کل خوردن و زیادتی تشنگی و درد دهان و [illegible] ام اسهال و [illegible]
بعضی اقسام صفرائی یا طبیعی و دل شوره و قی متولد میشود و معده مجاور کبد از یمین و قلب
از فوق و طحال از یسار است و مجاوری دماغ است و مشارکت این اعضا با او امراض بسیار در او
و در این اعضا متولد میشود و علامت حرارت او تشنگی و زردی و سبزی و سیاهی براز است و خشکی
و زردی زبان و حرارت او بسیار وقت سبب تب و بیخوابی میکند و علامت برودت آن نقصان هضم
و قراقر در شکم و براز بر یک مختلف القوام است و علامت خشکی آن خشکی دهن و قبض طبیعت و تشنگی است
و علامت تری آن اسهال و اختلاف قوام براز و ضعف اشتها و عدم تشنگی و علامت ورم در آن درد است
و ظهور کیفیت ماده ورم و اگر ورم عظیم باشد نتو ظاهر از موضع ورم و اگر ورم گرم باشد تب است و علامت
قروح معده درد و حرقت موضع قرح است بتخصیص در وقت رسیدن ماکول و مشروب به آن و اختلاط
براز با آن از قرح آید و علاج امراض معده تنقیه [illegible] دماغ و تمام بدن است و فصد و مسهل
اگر احتیاج بشود به تقلیل دم و تنقیه معده بقی و در امراض او غذاهای سریع الانهضام قلیل الفضول
طیب الرایحه باید خورد و جوارشات و ضمادات و در آن نفع عاجل است و مزاج معده بحسب
جوهر او که آن غشاست سرد و خشک است و از جهت آنکه دایم آب و کیموس خام و فضول الهضوم در او
محبوس در او اثری ظاهر در فعل او نیست اما این مواد که دایم در او هست ممد برد و اصلی او است
از این جهت اکثر امراض و تغییرات او از برد و رطوبت است و جوارشات معموله از برای حفظ صحت او
گرم و خشک است **فصل یازدهم** در جگر جگر عضوی رئیس ضروری در بقای شخص است جوهر او
لحم است و از جنس خالیست و غشای حساس بر او کشیده و فعل او تولید روح طبیعی و افاضت
قوه نباتی و تحصیل بدل ما یتحلل است و شکل او محسوس و غنی از تحدید است و مزاج او گرم و تر است

دو عرق از و رسته یکی از مقعر او چون از وی برون آمده منشعب شده یکی در جوف معده
منشعب با غشا و مدفون شده و جگر باو جذب کیلوس از معده میکند و کیلوس مرقق عصاره
که در معده حاصل میشود از طبخ ماکول و مشروب در او دو شعبه دیگر از این عرق امعا برود و بروده برود
جهة همین کار و شعبه هشتم بپشت معده برود و جهة تغذیه آنجا و عرق دوم از محدب کبد رسته و چون از
کبد برون آمده دو شعبه شده یکی متوجه اعالی بدن شده و حمل خون بنصف اعلای بدن کرده و یکی متوجه
اسافل بدن شده و حمل خون باسافل کرده و این عرق را اجوف و عرق تقعری را ماساریقا گویند
و معده و شش و روده و زهره و سپرز و گرده و مثانه همه خدام کبد اند و در کبد قوی اربع جاذبه و ماسکه و هاضمه
و دافعه هست بجاذبه کیلوس از معده و شش بروده میکشد و ماسکه نگاه میدارد و بهاضمه احاله آن باخلاط
اربعه میکند و بدافعه صفرای فاضل از قدر محتاج الیه بزهره میریزد و سودای فضلی بسپرز میفرستد و آب
زاید بگرده میفرستد و حصه از بخار مکون که در دل که او را در این فن روح میگویند بطریق تراوش کبد
می آید و از کبد کسب رطوبت میکند و از ناریت و حدت مکتسبه از دل نزول میکند پس از نفس ناطقه
قوة نباتی بر او فایز میشود و بعد از حصول این کمال در او او را نفس نباتی و روح را طبیعی میکنند
پس همراه خون در آورده بتمام بدن میرسد و قوای اربع نباتی به همه بدن میرسانند و سوء المزاجات
و اورام و قروح عارض او میشود و وصول ماساریقا بوصول اجوف در جرم او متفرق است و ماساریقا
رکیست از قعر کبد رسته و اجوف رکیست که از پشت کبد رسته از این جهة او را سده عارض میشود و کیفیات
غریبه او به همه بدن میرسد اول خون مکیف بان کیفیت میشود و آنرا بتمام بدن میرساند و دیر برفع آن
اثر بهتر با او میرسد از غیر بسبب تنگی و عروق متفرقه در جرم او و در اکثر امراض انقطاع بعضه بیشتر از
دیگر وجوه کثیفه او سده مواد امراض مقعر او بمسهل بسهولت مندفع میشود از جهة تفرق شعب ماساریقا
در روده ها و مواد امراض محدب او بمدار رعایت بسهولت مندفع میشود از جهة دو شاخ اجوف که
حمل مایه از جگر کرده میکنند و چون کیفیات او با خون بهمه بدن میرسد اعراض مواد امراض او در کمال
ظهور خواهد بود علامة حرارة او زردی رنگ بدن و رنگ بول است و شدت تشنگی و شوق بآب و میوه ها

وضعف اشتهای غذا

وضعف اشتهای غذا بتخصیص غذای کثیف القوام چرب و شیرینی و علامة برودة او بیاضی بدن و بول است
و قلت تشنگی و میل بشیرینی و علامة تری او غراوت رنگی شبیه بطراوت مشکی رقیق القوام پر از آب و کثرت بول و رقت
براز است و علامة یبوست او تشنگی و یبس طبیعت و قلت بول و میل بامراق چرب است و علامة اورام او ظهور
کیفیت ماده ورم است و ثقل و دردی ضعیف در جانب یمین و علامة قروح او بیرون آمدن خون با ریم است
همراه بول یا براز و علامة سده او ثقل است در جانب راست و گاه شکم رعد و گاه بول به بند و یا کم آید و بعد از اکل
و شرب ثقل آن زیادت شود و تفصیل این علامات آنست که علامة ورم حار تب است و تشنگی و ثقل و درد و حرقة در موضع
کبد و رفتن اشتهای غذا و ظهور ورم بجس و سرخی روی و سرخی زبان و سرفه خشک و فواق اگر ورم عظیم باشد
و اگر ورم در مقعر باشد با این علامات که مذکور شد قی زرد و مراری و اجتناب شکم و غثی و سردی دست و پا
باشد و رفتن اشتها و فواق و درد اشد بود و اگر ورم در محدب بود سرفه خشک و ضیق نفس و احتباس بول شده بود
و فرو کشیدن ترقوه باسفل بود و ورم در جس اظهر بود و اگر ورم صفراوی بود علامة آن زردی روی و زردی زبان
و زردی براز و شدت التهاب و تب و قی کردن انواع صفرا یعنی زرد و سرخ و سبز و عودی و محی و مراری
باشد و اگر ورم بلغمی باشد علامة او سفیدی روی و سفیدی براز و تهتاب و سستی و سفیدی زبان و قلت
تشنگی و تنگی خون و احساس ورم نرم میدارد و تب و اگر ورم سوداوی بود علامة او آنست که ظاهر شود
بر جس در زیر پهلو چیزی سخت میدارد و تب و رنگ تباه شود و بدن لاغر شود و کم شود اشتها و بسیار باشد
که با این ورم حرارت مزاج باشد علامات با دور جگر ممتد در نشیب پهلوی راست ثقلی در سده و ورم میباشد
و تب و درد و تغیر سده که در ورم سوداوی میباشد در باد نباشد و بیشتر بعد از انهضام غذا حادث شود
و چون سده آن فرو برند فرو برد با شدت فراق کند علامات سده جگر ثقل است در محل جگر میدارد و تب
و اگر سده در محدب باشد بول اندک و رقیق بود و اگر در مقعر بود براز تر بود **فصل دوازدهم** در زهره و سپرز
اما زهره کیسه ایست عصبی و ملتصق باسفل جگر و او را دو راه است یکی بجگر و یکی بروده و در او قوی اربع است
و فعل او آنست که صفرای فضلی از جگر کشد و بروده ریزد تا بدن از مضار صفرا محفوظ ماند و روده از تیزی
صفرا متنبه شود و دافعه روده بحرکت آید و دفع براز کند و هرگاه که راه او بجگر بسته شود بکبد فرو رنگ بدن

متغیر شود و میل بزردی کند و بخشد مره دیگر رنگ از براز برود و بعد از شکم ببندد و یرقان و قولنج لازم آید
و هرگاه که راه بر ده بسته شود یکدفعه رنگ بدن میل بزردی کند و طبیعت ببندد و یرقان و قولنج
پدید آید و علاج آن بمفتحات میل کند و اما سپرز رنگ و شکل او ظاهرست و بجنس و یک او متصل بجگر و سری
دیگر متصل بفم معده است و فعل او آنست که سودای فضل از جگر بکشد و بفم معده ریزد تا بدن از امراض سودا
محفوظ ماند و معدی از ترشی و لسنی سودا امتنه شود و جاذبه معده بحرکت آید و طلب غذا کند و هرگاه که یکی از
دو راه او بسته شود اشتهای غذا ساقط و یرقان سیاه حادث گردد بهمان تفصیل که در زهره گذشت و علاج بفصد
صافن یا اسلیم ایسر یا باسلیق ایسر و تنقیه بمسهلات سودا که مشتمل بر مفتحات قویه باشد باید کرد و هرگاه که سپرز فربه
شود علامت کثرت اخلاط غلیظ ردیه باشد و هرگاه که با صحت بدن و اعتدال سمن بدن سپرز لاغر باشد علامت
لطافت خون موجوده اخلاط باشد **فصل یازدهم** در گرده و مثانه گرده از لحمی صلب عدیم الحس و غنی حاسی
مخلوق شده و دو شعبه عظیمه از جوف اریک بگرده آمده و از سر گرده عرقی بمثانه آمده وصل کرده است که آبها که خورده
بعد از آنکه مقصود از شرب آب حاصل شد آبی که در جگر بلکه در تمام بدن مانده و بدن از آن مستغنی شده گرده آنرا
میکشد و بمثانه میبرد و مثانه آنرا از بدن بیرون میکند و مقصود از شرب آب سه چیز است اول آنکه ماکول در معده
بآن بریزد و از مجموع آب و ماکول که در آن پخته مرقی و عصاره که ماده خون و سایر اخلاط است حاصل شود فایده
دوم آنکه بعد از تکون اخلاط بدرقه شود و آنرا از عروق شعرانی بدقت بگذراند و باقاصی بدن رساند و از افواه
عروق شعرانی بیرون برده چون شبنمی بر اعضا افشاند تا بر حسب حاجت بجوهر اعضا شود فایده سیوم آنکه ترطیب
اعضا و منع جفاف حاصل از حرکات و تحللات کند و دو شعبه اجوف که هر یک بجنبه میرود و خون بجنبه میبرد بر گرده
میگذرد و باین سبب مشارکتی میان گرده و جنبه حاصل میشود و دخل گرده در باه بسبب این است **و اما مثانه**
جسمی عصبانی بوطی الشکل است و او را اقصی یا گردنی است و دو عرق که آب را الحالبین میگویند و اتصال با اصل
قضیب دارد و فعل او آنست که هر آبی که از گرده باو ریزد نگاه دارد و چون پر شود بیرون ریزد و سوء المزاجات
و اورام و قروح و بثور در گرده و مثانه بهم متولد میشود و ریگ و حصات در هر دو متکون میگردد و علامت حرارت گرده
گرمی محسوس از قطن است و تشنگی و زردی و نطق بول و هر زمان که حرارت گرده بجهد دیابیطس کشیده باتقاضای
بول ازرنگ

بول از رنگ و بو حکایت و دیابیطس آنست که دایم تشنه باشد و آب خورد و فی الحال آن آب را از او بطریق بول
بهمان صورت که خورده بیرون آید و گویا گرده او دولاب شده و ترجمه دیابیطس بزبان ایشان دولاب است
و سبب حرارت گرده شدید التشبث باشد و علامت برودت گرده کثرت بول بی تشنگی و کثرت آب خوردن است و ضعف
باه و میل بجماع و علامت یبوست گرده لاغری است با عدم حرارت و لوازم حرارت و علامت رطوبت قیام متواتر است
جهت بول و سرعت انزال و عروض حرارت مثانه را نادرست و اگر عارض شود علامت آن قلت بول و تنگی آنست
و غالب در سوء المزاج مثانه برودت و رطوبت است و علامت ورم در گرده ثقل و وجع در قطن است و ظهور
کیفیات ماده ورم و علامت ورم در مثانه وجع در عانه است و ظهور کیفیات ماده ورم و علامت قروح گرده
و مثانه درد و سوزش در قطن یا در عانه است و خروج قیح و مده همراه بول و علامت ریگ و حصاة در
گرده ثقل در قطن است و سلسل البول و خروج ریگ سرخ همراه بول و علامت حصاة و ریگ در مثانه ثقل در عانه
و احتباس بول و خروج ریگ خاکستری رنگ همراه بول و علاج امراض این دو عضو تنقیه بدن از مواد این
امراض است بفصد و مسهل و حقنه و در این امراض بغایت نافع است و استعمال مدرات بغایت مضر و در این
الترکست و اضداد را در این امراض نفع قویست **فصل چهاردهم** در روده جرم روده عصبانی و مضاعف
و در بدن شش روده است سه باریک و سه غلیظ اول اثنی عشر میگویند از برای آنکه طول او مساوی
دوازده انگشت است که در عرض بر هم نهند و هر چند اصابع نمو میکند او نیز نمو میکند تا نمو اصابع واقف شود
نمو او نیز واقف میشود و سر او متصل بقعر معده است و وضع او و وضع سایر روده ها الا مستقیم چنانست
که از یمین بیسار کشیده و باز از یسار بیمین کشیده تا منتهی شده اما مستقیم باستقامت در طول بدن
کشیده تا بمقعد رسیده باریک دوم را صایم گویند از جهت قلت فضول و وقوف در او و سبب کثرت انصباب
صفرا در او و بسیاری اوقات جوف صایم از غذا خالیست باریک سیوم را لفایف گویند غلیظ اول را
اعور گویند و سبب تسمیه او باعور آنست که روده های دیگر غیر او هر یک دو سر مفتوح دارند که مدخل و مخرج فضول
و سر دیگر مخرج است و او یک سر مفتوح دارد و یک سر دیگر او مسدود است آن یک سر مفتوح او مدخل
کیلوس است و بعد از اتمام فعل و کیلوس باقی از فعل او از همان سر که مدخل بود بیرون می آید غلیظ

دوم را قولون گویند و چون حدوث قولنج اکثر اوقات در اوست اسم مرض از اسم او گرفتند علیظ
سیوم آخر روده هاست و او را مستقیم گویند و مزاج روده سرد و خشک است و فعل روده آنست که مقدار ماکول و
مشروب در هر دفعه از اکل و شرب بیش از آنست که حرارت غریزی معده چنان احاله آن کند که هر چه در آن
قابلیت استحاله باخلاط اربعه آن دارد تمام منجذب بجگر شود بلکه بعد از فتور حرارت معده مقداری صالح از مواد
در آن می ماند آنچه از فعل معده مانده روده اول جذب آن میکند و قوای اربع نباتی در آن هست با همه روده
اول در آن تصرف کند و بعض اجزا مستعد استحاله باخلاط میشود و شاید از ماساریقا که با آن روده متصل
است بجگر می برد و چون حرارت او منطفی شد باقی کیلوس از فعل او مانده بروده دوم میریزد و بعد از اتمام فعل روده
دوم بروده سیوم تا آخر روده ها که مستقیم است آنچه از فعل او مانده برای جهت بیرون می آید و سوء المزاجات
و اورام و قروح عارض روده ها میشود و از این امراض قوای او ضعیف میشود و از ضعف قوای او
بعض اقسام اسهال لازم آید و اسهال عرض عام امراض این اعضاست که آن دماغ و معده و جگر و روده و سپرز
و جمیع بدنست اما دماغ نزله دماغی گاهی آبی حار است این آب گاهی که بمعده و روده یا ریخته بحدت تلخ
معده و روده ها میکند پس دافعه بدفع این ماده نازله از دماغ بر می خیزد و با آن دفع این کیلوسات نیز
مندفع میشود و علامت این اسهال که صاحب البیت [illegible] نزله در شب چند مجلس آلوده بآن ماده که از سر ریخته بیاید بعد از آن
[illegible] و زرد گرچه [illegible] و گاه این نزله [illegible] است و برودت و لعابیت افساد کیلوس و ارخاء جرم معده و روده
میکند و اسهال لازم می آید دوم از اعضا معده است هر گاه که بسبب مرضی از امراض معده ماسکه معده یا هاضمه
آن ضعیف شد با کیلوس در معده توقف میکند لیکن هاضمه در آن تصرف نمیکند و بر هر دو تقدیر ماکول و مشروب
قریب بصورت قبل از اکل باز میشود و علامت فارقه میان دو ضعف آنست که در ضعف ماسکه زمان معتد به
میان اکل و بروز نیست و در ضعف هاضمه زمان لائق بهضم ماکول و مشروب توقف میکند در آخر غیر
منهضم باز میشود و در ضعف هاضمه قراقر و نفخ در معده هست و در ضعف ماسکه نیست و علامت
امراض معده است گاه با این علامت سلامت افعال [illegible] که اسهال آن منسوبست است و این هنگام معدیه
اسهال در غایت ظهور هست و گاه غیر معده نیز مریض هست و در این هنگام جزم بآنکه اسهال معدیست یا غیر

بالتزکیت

یا بتزکیب است محتاج است بتفحص علامت سایر اقسام اسهال و محل احتیاج بقوت حدس هست سیوم از
اعضا که اسهال از آنست جگر است و اسهال جگری دو قسم است اول آنکه ماده مندفعه از کبد باز میشود دوم
آنکه سبب قیام کبد است اما ماده نه از کبد است و این اسهال زمانیست که جاذبه کبد ضعیف باشد یا ماساریقا
مسدود است صاف کیلوس که از معده و روده ها بجگر میرفت بسبب ضعف جگر یا سده ماساریقا بجگر نمیرود دافعه
معده و روده دفع آن بخارج میکند قسم دوم اسهال کبدی آنست که ماده مندفعه از نفس کبد می آید و این ماده
بالوان مختلف میباشد دم خالص که هیچ عیب در رنگ و بو و قوام او نیست و خون سیاه و سیاه بقوام
دُرد شراب گاه منتن و گاه غیر منتن و صدید و قیح و غساله گوشت و مره صفرا و خضرا و گاه جرم کبد که گداخته
چهارم از آن اعضا که امراض آن موجب اسهال است روده هاست ضعف ماسکه و هاضمه روده مثل معده موجب
اسهال است و همچنین سحج و جراحت روده و ورم آن گاه موجب اسهال است و آن زمانیست که بسبب این
امراض هاضمه یا ماسکه عاجز شده باشد و همچنین امراضی که جراحت و ورم است گاهی حبس طبیعت قولنج است
و آن زمانیست که ورم بعظم سد مجری کرده یا از گذشتن فضول بر محل متقرح یا مجروح روده متاذی شده و بسبب
هر بار الم منقبض شده و راه بر فضول بست پنجم از آن اعضا که امراض آن موجب اسهال است سپرز است که گاهی
که بسبب امتلا از سودا اسودای بسیار بمعده ریخت آن سودا افساد کیلوس میکند و اسهال کیلوس ملون بلون
آن سودا حادث میشود و از اینجهت در اکثر صاحب جوع الکلب اسهال کریه اللون و الرایحه میباشد و انقطاع
اسهال او علامت صحت اوست ششم جمیع بدن که گاهی موجب اسهال است بیکی از دو وجه اول آنکه جمیع بدن از فضول
ممتلی است و آن فضول نضج یافت و بطریق بحران طبیعت بدفع آن پرداخت وجه دوم آنکه بعد از تمادی
دق و سومات لطایف اعضا مذاب گشته اسهال ذوبانی عارض شود و این قسم آخر علامت موتست و علاج
در آن نفعی نیست مگر دلالت بر [illegible] آن اسهال گاه هست که در عضوی از اعضای باطنی ورمی منفجر شده و قیح
آن ورم در عروق جاری شده از روده مندفع میشود و این قسمی دیگر اسهال است غیر آن اقسام اما علامت
جمیع اقسام اسهال در اسهال معدی تنبیهی مقنع بر آن واقع شده ذکی را آن کافیست و غیر غبی را تفصیل
زیاده نمیکند الا حیرت و عجز از تمیز آن و دستور علاج اسهال آنست که اولا آن عضو که مرض آن موجب

اسهال شده بشناسد و در تعریف ان عضو سعی بلیغ باید کرد و بسیار باشد که امارات مخصوص نباشد و بحدس بل
بل بالهامات حقانی محتاج باشد و طبیب را وعده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وافی باید بود
و از علامات مودت علامات غافل نباید شد امید که از کثرت ضلال محفوظ ماند و چون ان عضو را شناخت
دراسی باید کرد که ان مرض در ان عضو که مستتبع اسهال شده بشناسد بعد ازان اگر علاج ان مرض و
علاج اسهال جمع توان کرد مثل انکه حرارة جگر سبب تکون فضول صفراوی میشود و همین حرارة سبب حرکت
صفرا و رقیق او برروده است و جمع میان تسکین جگر و قبض میسر است جمع کند شربتی برد مثل
شیره تخم خرفه و اب ریباس یا قابضی سرد مثل طباشیر جمع کند و اگر جمع میسر نیست مثل انکه اسهال ضعیف ماسکه روده است
و سبب ضعف ماسکه غلبه سردی و تری است در روده و سبب غلبه این دو کیفیت اجتماع بلغم است در جوف او
و تنقیه روده بقی دشوار است برای انکه از دهن دور است و باسهال که از غذا دشوار است برای کثرة بلغم جوف
انکه حیاة این مده نباید و چاره نیست غیر از تنقیه بمسهل و این بدترین امراض غیر مسلمه است که علاج سبب مرض
ضد علاج نفس مرض است باید که طبیب مسارعت واجب داند و پیش از انکه اسهال بیاید قلیلا و یا بعضی اعضا ضعیف
سازد و مسهل بعد از تنقیه علاج اسهال کند و بیشتر اسهالها که سلف میکنند یا متمادی میشود بسبب آنست
که معالج اولا ملتفت سبب اسهال نمیشود و قوابض که حبس اسهال کنند و چون علت تامه که روز اول موجب اسهال
بود همچنان هست معلول او که اسهال است باقیست و سعی او در حبس او باطل است عرض هر روده قولنج
و حبس است که تابع امراض اوست و حد قولنج این گفته اند که قولنج مرضی معویست دشوار است با او بیرون
رفتن انچه از او بیرون رفتنی است بطبع و این حد قولنج است پیش طبیبان اما در عرف عام قولنج میگویند و
حبس طبیعت و دردی که با آن حبس میباشد پس قولنج در عرف عام عرض قولنج باشد بعرف طب و محبوس
در قولنج یا ثفلی غلیظ است و انرا قولنج ثفلی میگویند و این ریح گاهی در تجویف روده محتبس است و تحلیل
و اخراج آن سهل است علامت آن انتقال وجع است از محلی بمحلی و درگاه که از غلیظ بوقاقید ورد شده گرداهم
تنگی مکان و قرب محل وجع بالطبع ریح تولد میگاه که در دو طبقه روده درخشد و دردسنگ شود جهت سعت مکان و بعد از
اعضا تولد میگاه این ریح غلیظ در میان طبقتین روده ساین محتبس است و تحلیل و اخراج آن صعب است و علامت آنکه لزوم

بجهاره

وجع است در موضعی واحد از روده با انکه هیچ علامت از علامات اورام در آن موضع نباشد و در هر نوع گاه احتباس
براز هست نوع سوم قولنج بلغمیست که محتبس حابس غیر طبیعی غلیظ لزوجست و علامت این قسم آنست که پیش از قولنج
این کس بخوردن تخمه و غذا اکثر لحم و گاه گاه این بلغم غلیظ لزج که طبیبان از جای میگویند همراه براز او براز
در آن غلیظه بیرون آمده باشد و بر لعینات سوداست نبود و قسم سیم قولنج ثفلی است که براز بسبب حرارة
یا یبوست یا طول احتباس خشک شده بندقه بندقه گشته و چند عدد از آن باهم میل بدان کرده پس تو تعبیری طرفی
و علامات این قسم آنست که پیش از حدوث قولنج اسباب مجففه مثل خوردن نان ارزن و حرکات متعبه
و قلت امراق واریان الفاق افتاده و گاه گاه بنادق در براز دیده و گاه باشد که لمس هست بر شکم
بنادق محسوس شود قسم چهارم قولنج ورمیست و علامت این قسم ظهور جزوی از شبیب تاب و
اعراض حاده ورم دران جزو ولزوم درد در آن محل ظاهر باشد و اگر ماده ورم خون باشد یا صفرا
تب بیزبان خواهد بود و ظهور این قولنج ولوازم آن دفعی نباشد بلکه بتدریج ظاهر شود و علاج قولنج ریحی
تکمیدات و فرو بردن جوارشات و دخول حمام و استعمال هو در حمام بیش از آب و نجیبات خوردن و
جا دیدن و امساک از غذا چندانکه نفخ متحلل شود اگر قوة مساعد باشد و علاج قولنج بلغمی حاجات کبار
و زنجبیل پرورده و خوردن و ملازمت حمام و نشستن در اب گرم و تمدید اولیس بتحمل شیافات کردن و چون
منع ستة بایدن تدبیرات کرده باشند مطبوخات منضج ملطف چند روز بخورد بعد از ظهور نضج تنقیه روده
از بلغم بحقنهای قویه کنند و سه روز اول قبل از فتح امساک از غذا و از اب خوردنیست و از بعد از فتح
در ایام انضاج و تحلیل اقتصار بر مرقهای لحوم لطیف با ملطفات مثل دارچینی بجته و علاج قولنج
ثفلی شیر و عسل و غذا امراق دسمه و تدهین شکم با دهان رطبه و نمک و در آب گرم یا محلل یخنه باشد
نشستن و استعمال حمام مرطب کردن و علاج قولنج ورمی علاج اورام باطنی است فصل یازدهم
در خصیه و قضیب و رحم و مقعد خصیه مخلوق شده از گوشت سفید سست که دران سوراخها هست همچون
گوشت پستان و کرده است و پرده بران کشیده و این پرده از کناره صفاق رسته و از هر دو زاویه
حاصلا از عانه دران دو کناره صفاق دو مجرای شده و بشکل و برنج فرود آمده باین وجه که اول این

مجری بتدریج تنگ شده تا حدی که از تنگی میل بغراخی کرده ولایزال فراخ شده تا هر مجرائی کیسه حفیه شده
ورگها از حین دو مجری فرود آمده وپیچیده وبر سیخه با تصفیفی بعد از تطفیق بعد از تلافیف بسیار افواه
این عروق در ره وقرنهای بیضه گشوده ماده منی اول این عروق میریزد ودر تلافیق این عروق توقف
میکند ودیگی ورته لحم سیخه مستعد قبول صورة منی میشود وبعد از آن بلحم بیضه میریزد وصورت منی قبول میکند ودر وعیه
منی جمع میشود وطرف بالای اوعیه متصل با حامل قضیب است ربا طی مجوف است واطراف خرابین واطراف اورده واطراف
اعصاب کرد او در آمده وخلال آنها بگوشت پر شده وجلدی بر کل کشیده وسبب نوظ پر شدن رباط است از
ماده اورده از خون وخرابین از روح ورحم جوهر او عصبی است در طبقه است صورتش با عنق طویل که طرف
آن فرج است صورت قضیبه حفیه است ومزاج این اعضا گرم وتر است که قضیب بمزاج اصلی مایل بسردی وخشکی است
وامراض عضا ورام است وقروح وبزرگ شدن بطریق سمن واصناف فتق وادره وقیله ونقصان باه اما
فتق آنست که صفاق درکنت مراق بسبب حمل ثقیل یا وکزه عنیفه دریده شود وچیزی که درانداردن صفاق است
مثل روده وثرب از صفاق بیرون آید ودر پشت مراق افتد وقیله وادره آنست که آن مجری که از صفاق
در کیسه بیضه است مثل سوراخ فتق گشاده شود واز آن مجرا نفخی غلیظ یا رطوبتی بلغمی یا روده یا ثرب فرو آید
وکیسه بیضه ریزد اگر آب فرود آید او را قیله وادره مائی گویند واگر باد غلیظ فرو آید او را ادره و
قیله ریحی گویند واگر روده فرو آید او را ادره وقیله معوی گویند واگر آن رطوبت بلغمی جرم بیضه تشرب کند
ودر او عظمی مثل استسقای لحمی پیدا شود او را ادره وقیله لحمی گویند واما قضیب تشنج واسترخا عارض او
میشود واز امراض بیضه نقصان باه است ونقصان باه یکی از سه حال است اول آنکه رغبت باو نماند وکم
شود دوم سرعت انزال سیم آنکه متلذذ نشود بآن وامراض رحم سوء المزاج واورام وقروح است واز امراض
او نقصان وبطلان فعل او لازم می آید وفعل او حبل است وحفظ جنین وخلل فعل او یا آنست که اصلا بار
نگیرد یا بگیرد نگاه نداند تا تمام شود وحفیه عضوی رئیس است ودر بقاء نسل بنوع ضرورت امراض این اعضا
بیشتر امراض گرم است وعلاج آن فصد است وغیر مسهل وتکمیل اوا انان آن با محده واطلیه وفتق وانفتاق
صفاق قابل بر آن بیت نهادن ضماد بر آن منع از تزاید باید کرد وعلاج ادره مائی وریحی بوضع احمده

وتنقیه بدن

ومنقیه بدن از ماده وموادیغ است وعلاج انتساع مجرای بوضع اضمده مانعه از تزاید قبل علاج فتق است و
علاج قیله لحمی مثل علاج استسقاء لحمی است وبعد از این خواهد آمد ونقصان باه را علاج باغذیه کثیر الغذا
وتیلها ومعجونها باید کرد ونسخه آن در فصل نوزدهم خواهد آمد واما مقعد امراض او چهار است بواسیر
وداو زیادتیست که بر دهنهای عروق مقعد حادث شود وان گاهی مشابه ثالول باشد وثولولیه گویند
واین قسم را ثالولی گویند وگاهی مشابه انگور شود واو را عنبی گویند وگاهی مشابه توتی سیاه است واو را
توتی گویند وگاهی بر شکل درخت خرماست واو را نخلی گویند واین قسم با همه گاهی در داخل مقعد میباشد
وگاهی در خارج وگاهی از آن خون روان باشد وگاهی نه واین قسم را عمیا میگویند وماده این
مرض خونیست که باحتراق فاسد شده وعلاج تمام اقسام فصد باسلیق وصافن وتنقیه بدن از
سوداست وبعد از فصد اگر درد تسکین نکند وخون فاسد هنوز مانده باشد دخول سایل مانند ضماد
افواه مثل زهره گاو واب پیاز ومقل ازرق ودفنه وروغن استه زرد آلو واسته شفتالو بر او طلا کنند
تا خون فاسد زیادتی از آن بریزد ودردساکن شود واگر خون با فراط رود قرص کهربا ورب
داشی یا قاف با مرغ خوردن وباقی ادویه او در فصل پانزدهم خواهد آمد دوم اورام مقعد ماده
اورام مقعد ماده خون فاسد وغلیظ است وعلاج آن فصد باسلیق وتنقیه بدن از اخلاط
محترقه وباقی ادویه آن در فصل پانزدهم می آید واگر بعد از انفجار ناسور شود مرهم او خواهد آمد سیم
شقاق مقعد است وسببش غلبه یبس است بر مزاج یا انفعال خشک بر مقعد گذشته وشق آن
کرده وعلاج آن ترطیب مزاج وتبلیل فضول است باعراق چرب والعبه است چهارم رخاوت وبرودت
وعلاج آن نشستن در آبیست که قوابض در آن پخته باشند واگر در بدن فضول رطبه باشد تنقیه بدن
از آن فضول ضروریست وادویه این امراض وسایر امراض بدن در فصل نوزدهم خواهد آمد
فصل شانزدهم در مفاصل واعراض استخوان وکیفیت اصلاح آن بوجه کلی واجمال مراد از
مفاصل که موضع این فصل است مفصل سلس است والطرف دو استخوانست که در یکطرف زایده
باشد ودر طرف دیگر حفره او وسع از غلظ زایده ومفصل را دو نوع از مرض مخصوص بآن

میباشد یکی آنکه فضله باین حفره ریزد و میدان حرکت بر زایده تنگ شود تا حرکت متعسر شود و درد کرد
و مرض دوم مفصل انست که زایده از حفره بیرون آورد و لهذا استخوانرا کسر عارض میشود و علاج اوجاع مفاصل
تنقیه بدنست از موادی که بمفاصل می ریزد و بعضی اگر سرخی و گرمی در مفصل باشد و بسهل و قی در تنقیه
مواد مفاصل انفع از مسهل است و مدرات را در تنقیه مفاصل نفع جلیلی می باشد و بعد از تنقیه ضمادات
محلله بر مفاصل نهادن از جهة تنقیه نفس مفصل و اما علاج بیرون رفتن زایده مفصل از حفره او بکشیدن
استخوان است بوجهی و نحوی که زایده با حفره رود و علاج کسر استخوان هم بکشیدن است آن
قدر که قبل کسر وضع بر ود و ضماد نهادن و بستن و تفاصیل کشیدن در هر نوع کسر و کیفیة بستن
در این اوراق نمی گنجد در زبدة الکامل مذکور است از آنجا طلبند فصل هفدهم در اورام و بثور و قروح
و استسقا و جذام و امراض جلد ورم زیادتیست در مقدار عضو از ریختن فضلی باو و بثور اورام صغار است
و اورام بثور کبار است یعنی بثره ورم یک حقیقت اند مختلف بصغر و کبر و جراحت تفرق اتصال
لحمیست و هر گاه که در جراحت ریم پیدا شد آنرا قرحه میگویند و ماده ورم بسیط الشش چیز
میتواند بود خون صفرا بلغم سودا مایئه رجیه و ماده ورم مرکب ازین شش مفرد است یا ترکیب
ثنائی یا ثلاثی یا رباعی یا خماسی یا سداسی و ورم اگر در ظاهر بدنست ماده آن بچشم و دیگر حواس
محسوست و اگر در باطن است ماده آن از اعراض حادثه از آن در ظاهر بدن و تغیرات فعل
عضو متورم از آن و از اعراض مخصوصه از فضول مثل قاروره پیدا شد بوجهی که در فصل احمر کتاب
در تحت تشخیص مذکور خواهد شد و ورم دو قسمت یکی ورم که تمام بدن یا اکثر بدن یا بعضی
عظیم از بدن گرفته دوم آنکه قلیلی از بدن گرفته قسم اول ورم اعضا استسقا است و استسقا سه قسم است
لحمی و زقی و طبلی لحمی انست که تمام بدن ظاهر آن و باطن مثل خمیر مترهل و مترهل شده بس انگشت
در هر جزو بدن که فرو بری بلیش از آنکه در گوشت فرو میتواند رفت فرو رود و چون انگشت
برداری فی الحال جای انگشت پر نشود و رنگ روی و تمام اعضای او بر یکسان صورت پیش باشد که
بر یک لیما و زقی آنست که اعضای تدبیر غذا تمام تا مراق پر از آب شده و جلد او خصوصا مراق

طراوت مثل پر از آب پرشده باشد و هرگاه که از پهلوی بپهلوی گردد آواز آب متحرک مسموع شود و طبلی انست
که شکم بزرگ شود و اطراف آماس کند و ناف بیرون آید و چون دست بر شکم زنند آواز طبل شنوند
و اما لحمی سبب آن نقصان هضم کبدیست که خون در آن اقوام بکمال هضم نرسد و خون فجر و فج
بفضول آبی رطوبیه با عضا رود و حرارة اعضا کرده است از حرارة جگر برای آنکه اعضا مرکب از گوشت
و استخوانست و جگر استخوان نیست و مانند که بحرارة جگر نسوخت بحرارة اعضا عبور و پس ازین چون
در یکی مرکب از مایئه و ریحه و بلغمه متولد میشود کا سبب مائذن مایئه کثرة مایئه است و سبب
کثرة مایئه یا افراط تشنگی است یا مرضی در اعضای بول که مایئه فضلیه از جگر ببرند و سبب افراط تشنگی
یا حراره است یا یبوست یا هر دو که این هر دو یا پس یا در معده باشد یا در جگر یا در مهر رو یا در گرده یا
در دل یا در تمام بدن و گاه سبب افراط تشنگی سده ماساریقاست که مانع وصول آب بجگر است
و گاه سبب افراط تشنگی بلغمی لزج شور است که بسبب لزوجت بر معده چسپد و بسبب ملوحت
آب میطلبد و سبب زقی انست که مایئه از کبد بر نهج طبیعت منفصل نشود و منافع طبیعی در
انفصال مایئه فضلیه آنست که گرده آنرا بکشد و بمثانه ریزد و از مثانه بیرون آید و سبب تغیر
این منهج آنست که یا سده میان جگر و گرده واقع شود و طبیعت تحدید راهی کند که از جگر بناف
متصل کند در آنزمان که شخصی جنین بود و مشیمه متصل برحم والده بود و خون حیض از رحم بعروق
مشیمه می آمد و از عروق مشیمه بناف جنین می آید و از ناف جنین بجگر جنین میرفت و بعد از تولد جنین
آن راه خشک شده در این حال که راه مایئه از جگر بگرده مسدود شده طبیعت آب را براه قدیم بناف میفرستد
و نافذ این زمان مسدود است هوا آب یا در حوالی ناف جمع میشود طریق دوم آنکه اگرچه میان گرده
و جگر سده نیست لیکن مایئه بیش از آن است که قوة گرده وا میباشد به جذب آن پس بعضی از آب
در این طریق میماند و بطریق تنجر و ترشح در خلال اعضای غذا جمع میشود و بعد از کثرة خواه
بطریق سده یا غیر در پی در این اعضا حادث میشود مرکب از آب و باد و بلغم الا آنکه زنگ آب
در آن بیش است و سبب طبلی قصور هضم اول است و سبب این قصور یا امراض معده و ورود

يا بسيار خوردن غذاها كثيف يا سرد و چون قصور هضم متمادى شود ورمی در اين مواضع حادث ميشود مركب از مائيت و ريحيت الا آنكه ركن باد در آن بيش است طريق علاج استسقا آنست كه اولا اسباب آن بالكل مانع شوند بعد از آنكه تقطيع سبب و تحليل ورم مى‌نمايند مشغول شوند و مشكل تر انواع آنست كه طبلى از طبقات اسباب از حرارت جگر مثل آنكه زقى از كثرت شرب كثرت شراب از حرارت كبد حاصل شود و براى آنكه استسقا ورمى بارد است و تحليل آن به تسخين است و سبب آن حرارت جگر است علاج آن بر تبريد است و مدرات در لحمى و زقى انفع اشيا است و تقليل اكل و شرب در علاج استسقا واجب است و اغذيه و ادويه آن در آخر كتاب خواهد آمد قسم دوم ورم ليمفى از ورم حادث شده اگر از خون صرف است نام آن فلغمونى است و اگر از خالص صفرا است حمره و اگر از بلغم است اورا اوذيما و ورم رخو ميگويند و اگر از سودا است اگر درد با او هست سرطان و اگر درد با او نيست اورا صلابت ميگويند و اگر ماده ورم ريح است اگر آن ريح در يك جزو بدن جمع شده اورا نفخه ميگويند و اگر در تجويف از بدن متفرق و مخالط جوهر عضو است همچون جوف چشم نا قسمان او را تهبج ميگويند و حدام سرطانى علامت است همچون استسقا كه ورم رخو يا ماطانى يا ركمى علامت است و مال هر ورم و هر بثره يا تحلل است يا تقيح يا تصلب و علاج هر ورم اول تنقيه بدن است از ماده آن ورم بفصد و اسهال و قى و ادرار و نهادن احقنه بر او در ابتدا رادع يعنى دوائى سرد خشك كه ماده را از حركت باز دارد و راه بر ماده تنگ كند تا ديگر نريزد بشرط آنكه ورم در پس گوش كه مطرح و مراعات و مشبع بغل كه مدفع دل است و بيخ ران كه مدفع جگر است نباشد كه در اورام اين سه موضع از ابتدا مرخى و محلل تضميد بايد كرد و رادع مثل صندل و گل ارمنى با گلاب و زمان ابتداى آن مدتيست كه ورم ظاهر شده اما هنوز تزيدى در آن ظاهر نشده و دوم زمان هم گران زمان تزيد است ضماد مركب بايد از رادع و محلل و سوم زمان انتهاست كه ورم واقف شده نه تزيد دارد و نه تنقص و دوم زمان چهارم كه ورم در انحطاط و تحليل است ضماد از محلل فقط بايد نهاد و در اورام باطنى ادويه ضماد در اوقات هم از خارج محاذى ورم از باطن تضميد بايد كرد و هم با شربه بايد خورد مثلا در ابتدا هم تضميد صندل بايد كرد و هم شربت صندل بايد خورند و چون ورم باطنى

نفخ باید

نفخ بايد علامت نفخ آنست كه ثبت در درد يا خانه يا كم شود منفجرات از خارج تضميد بايد كرد و با شربه بايد خورد چون منفجر شود علامت انفجار آنست كه بلرزد و مدتى ادرار و بول يا همراه براز ظاهر شود و بعد از انفجار اورام در خارج همين ترتيب استعمال ادويه در تضميد مرعى دارند و در علاج قروح اول تنقيه بدن از فضول مفسد خون كنند و ديگر تعديل مزاج جگر تا افساد خون نكند و ديگر تحليل ورمى كه از مواد آن اورام قرحه را مدد رسد و ديگر اصلاح قرحه بر هم كه تمادى زمان قروح را سبب يا امتلاى بدنست از فضول مفسد خون كنند و ديگر تعديل مزاج جگر تا افساد خون نكند و ديگر تحليل ورمى كه از مواد آن اورام قرحه را مدد رسد و ديگر اصلاح قرحه بر هم كه تمادى زمان قروح را سبب يا امتلا و بدنست از فضول خون مفسد يا آنكه جگر مزاجى ردى فساد خون ميكند يا در حوالى قرحه ورمى است و مواد از او بقرحه ميريزد و قيح دال بر طبيعت قرحه است قيح سفيد غليظ دليل برودت قرحه است و قيح رقيق صديدى دليل حرارت قرحه است و ادويه مستعمله در مراهم در آخر كتاب مذكور مى‌شود

فصل پنجم در حميات حمى حرارتيست غريبى است در اول عارض روح دل يا خون دل يا گوشت دل مى‌شود و چون روح بآن مكيف شد بطريق شريان بهمه بدن رسيد و همه بدن بآن گرم شد آن گرمى را ملائم تب است و تعريف كرده اند تب را با آنكه تب حراريت غريب كه منبعث ميشود از دل و منتشر ميشود بتوسط شرائين در همه بدن و مضرت تمام افعال بدن افزاى بآن ولى اگر موضوع اول او روح دل است اورا حمى يوم ميگويند و اگر موضوع اول او خلط است كه متعفن شده و اثر عفونت او بدل رسيده و از دل در تمام بدن منتشر شده اورا حمى عفن ميگويند و اگر موضوع اول اين حرارت غريب لحم دل است اورا حمى دق ميگويند اما حمى يوم پس او مخصوص است بپنج خاصه كه بيكى از دق ممتاز ميشود و بيك خاصه ديگر از عفن ممتاز ميشود و به باقى از ساير حميات عفنه ممتاز ميشود اما خاصه اول آن از دق ممتاز ميشود آنست كه اسباب حمى يوم قريبة العهد و قليلة اللبث است و بعضا حتى در اندك زمانى موجب حمى ميشود و اسباب دق بطول عهد و امتداد زمان صحبت مورث تب ميشود مثلا تعب بدنى و غم و هم از عوارض نفسى باندك زمانى مثل يك ساعت گاهى به تب مى‌انجامد ليكن آن تب حمى يوم است براى آنكه موضوع اول حمى يوم ارواح است و ارواح لطيفة سريع الانفعال اما همچنانكه باندك زمانى از سبب حرارت متاثر شد باندك زمانى از سرد متاثر ميشود و صفا رقت ميكند

وهمین تعب بدنی و غم و هم هرگاه یکماه یا بیشتر متمادی شده و بسبب کشیدن آن تب لاحق شده چون معروض گرد اول آن
اعضاست همچنانکه از سبب دیر متأثر میشود از سبب حفظ نیز متأثر میشود و تب دیر مفارقت میکند و اما خاصه دوم
که بآن حمی یوم از حمی عفن ممتاز میشود آنست که هرگاه که در تدبیر حمی یوم خطائی نشود انقضای او در روز اول است
بحول بسیار و بخاری مرتفع از بدن شبیه ببخار کسی از حمام بیرون آید و انقضای حمی عفن هرگز باین سرعت و این وضع
نیست و اما آن سه خاصه دیگر یکی آنست که حرارت حمی یوم نرم و ساکن است و تیز و گزنده نیست هر زمان که
مشتد شده حرارت حمی یوم بغایت بلندی رسیده صاحب تب متاذی و مضطرب نمیشود دوم آنکه بول در حمی یوم شبیه
ببول اصحاست و مخالف بول طبیعی نیست الا در اندک چیزی اما در قوام و در رنگ مثل بول طبیعی است سیم آنکه نبض صاحب
حمی یوم مشاکل نبض اصحاست و مخالف آن نیست الا در اندکی از عظم و سرعت و تواتر و بطوء اجتماع و علامات
حمی عفن ده است اول آنکه اکثر تولد او بعد از اسباب بادیه متقادم است در بدن مثل امتلا از فضول عام و ابتدا
بقشعریره برد میکند خصوصاً حمیات نائبه سیم آنکه حمیات عفن دایر میباشد او دار کثیره یا دایم میباشد ایام کثیره
چهارم آنکه حرارة حمی عفن شدید اللذاع میباشد پنجم آنکه حرارة حمی عفن محدث اضطراب و کرب بسیار است ششم
آنکه در صورة و شدت حمیات عفن و منتهی صعود آن ظاهر میشود اعراض و آلام برتمام عفونت ماده و غلیان ماده
مثل صداع و تشنگی و خشکی دهن و اضطراب از هر نوبت از نوبت اول و هر روز از تب دایم ظاهر میشود در آن این
اعراض دلالت میکند برآنکه مرض بمنتهی صعود رسیده و وقت جلا و تیراندازی مرض با طبیعت رسیده هفتم آنکه
در حین مفارقت حمیات عفن بدن بجوم پاک نمیشود از تب بکمال نقی هشتم آنکه تب عفنی هرگاه که ماده
در داخل عروق متعفن شده حرارة تب در جمیع اوقات یکسان نیست الا در وقت سحر در این وقت بسبب برد
سحر تنزل میکند نهم بول در اوایل حمیات عفن خام و غیر نضیج میباشد دهم آنکه نبض در اوایل حمیات عفن
صلب میباشد و حمی عفن یا بسیط است یا مرکب بسیط تبی است که از عفونت یک خلط حاصل شده و مرکب
آنست که از عفونت دو خلط یا بیشتر از دو خلط حادث شود و عفونت تغیر رسیده در خلط که خلط را از رسیدن
بکمال مطلوب از او باز دارد و کمال خلط که غایت مقصود از اوست آنست که بدل متحلل از بدن شود و
عفونت آنست که او را تغیری عارض شود که بدل نتواند شد و مقابل عفونت نضوج و خامی است نضوج آنست که

استعداد جزو بدن در او هنوز تمام نباشد اما این استعداد در او باطل نشده باشد و در مقابل عفونت و نضوت
هر دو نضج کامل است و سبب عفونت حرارة غیر طبیعی است اعم از آنکه حرارة غریزی نباشد بلکه حرارة غریبه باشد
مثل حرارة نار یا حرارة غریزی باشد که کیفیتش از اشتداد طاری شود و غیر طبیعی گردد و حرارة غریبه باد خنه روح
از اقسام حرارة غریبه است و دخنه روح آن بخار است که دایم از مسامات بیرون میرود و ما شعوری نیست به وجود
او و در بدن و نه بخروج او از بدن الا در وقتی که در آبی فرو رفتیم تا گردن در اینوقت احساس میکنیم که جسد ما
گویا بیش از جلد ماست و جلد ما جامه تنگ است که بدن ما در آن نمیگنجد و سبب این احساس آنست که بخاراتی بدن ما
که آن مرکب از دو چیز است یکی دخان روح که نسبت آن بروح حیوانی چون نسبت دود است بچراغ جزو دوم بخار بدن ما
اجزاء متصاعده از غذاست که هضم او ... و این بخاراتی دایم از مسامات بیرون میرود و ما را شعوری نه از وجود
اوست در بدن و نه از خروج او از بدن هرگاه که در آب فرو رفتیم و مسامات بسته شد از بخارها جمع میشود در بدن
ما مثل انبانه گرده هوا و بر ازان او دخنه و اجزاء میشود ما احساس آن تنگی میکنیم پس ظاهر شد که در بدن ما دایم
دخانی هست که این دخان را دایم حرارتی هست غیر محتاج الیه و هرگاه که مسام بسته شد این ادخنه جمع شده حرارت
غیر طبیعی در بدن پیدا میکند و از آن حرارة غیر طبیعی تعفین واقع است و سببی ماکول و مشروب است ماکول و مشروب
بدو وجه سبب عفونت میشود وجه اول آنکه در خود استعداد مثل فواکه رطبه مثل کوشت گندیده و میوه طعم
گشته دوم آنکه در خوردن او قانون حکمت رعایت نشده باشد یا جمع کرده باشند در یکدیگر اکل الوان و چیزی که یکی ضد دیگری باشد
مثل سرکه و شیر یا آنکه در یک شبانه روز اعتقاد از غذا داب که قوة هاضمه و فاعله هضم آن نکند ماکول و مشروب بایع وجوه
سبب تعفن میشود و حمیات بسیطه عفنی چهار است زیرا که صعود او از چهار خلط و او را آنی دو قسم است اول آنکه
از گرم شدن خون حادث شده و تسخن غیر تعفن است ممکن است خلط گرم شود اما استعداد و بلیه در آن باطل نشود و
عفونت بطلان این استعداد است و این قسم را سونوخس گویند قسم دوم حمی عفنی است دم را ظرفی هست در
بدن غیر عروق و در کبد نیز مراد دم است عامی غیر عروق هست پس تعفن دم داخل عروق باشد پس این تب دایمی
باشد و از حدوث تا انقضا در او عود نکند و علامت او سرخی رنگ و روی و تمام بدن است و کثرت تنفس و ندا و ... بدن
و انتفاخ اورده و احساس تمدد از اعضا بخصوص جلد و ثقل سر بلکه تمام بدن و کسل عظم نبض و حمره و غلظ بول

واین تب ابتدائی با نافض وقشعریره کند هم صفرائیست وصفرا بغیر از عروق در دیگر اعضا مثل معده و روده
و زهره متعفن گردد هرگاه که در عروق متعفن شد تب دایم و متصل است و دایم نباشد اما نوبه و غب تشنج
میکند و هرگاه که در غیر عروق متعفن شود یا در یک وعا متعفن شده یا در بیش اگر در یکی وعا متعفن شود مثل
تجویف معده صفرا یا خالص است یا مخلوط بغیر اگر خالص است در هر حالی در شب ساعت و در دو شبانه روز است
اطول زمان تب دوازده است و بیش از دوازده ساعت تب نمیباشد و بیش ساعت دیگر از تب خالیست
واگر صفرای خالص نیست تب از دوازده ساعت زیاده میباشد و در صفرای خالص غایت طول دوازده ساعت است
مگر از آن بسیار در باشد و سبب نقاء رفتن معاودت در این تبها که ماده آن در خارج عروق متعفن شده است
هرگاه در وعائی از اوعیه بدن خلطی متعفن شد و از آن تعفن تبی حادث شد آن مقداری از زمان میماند
که آن خلط عفن مانده چون تب تلطیف آن خلط کرد و بقوام عرق آورد و عرق از مسامات بیرون میرود
و تب نقاء رفتن میکند واگر در بدن از همان خلط هست یا استعداد تکون آن خلط هست بمقداری دیگر از
زمان دفعه دیگر در همان (از آن خلط) عضو جمع میشود با آن سبب که بتعفن دفعه اول کرد و متعفن دفعه دوم میکند و تب میکرد
وهمچنین تا آن خلط در بدن متکون و در آن عضو مجتمع شود آن تب از معاوده [illegible] نقاء رفتن
خواهد بود و چون اصلا نماند معاودت نکند و سبب لرزیدن با سرما یا بی سرما در اول تبهای دایره آنست که
این خلط از عضوی دیگر می آید با این عضو که مستوقد است و در آمدن بر اعضای حساسه مثل اغشیه و اعصاب
میگذرد و اعضای حساس یا از برودت او یا از لذع او متاذی میشود پس طبیعت اعضا را از جهت دفع بدن
این متاذی میجنباند پس این کس میلرزد و سبب سرما که حقیقی بود آنست از این متاذی و روح از هر جا که حرکت
انجا سرد میشود و در هر جا که گرد شد انجا گرم میشود از جهت در حین سرما و لرزیدن تشنگی غالب و آب بسیار میخورد
و علامت تب صفرائی آنست که ابتدا میکند بلرزه که در آن لرزه غرزان شدید و سرما اندک باشد و غرزان آنست
احساس کند که گویا سوزن در او فرو میبرند علامت دیگر این تب شدت عطش و تشنگی و تلهب و دل تپیده و گاه باشد
قی باشد و در بعضی اشخاص این طبیعت و در بعضی منقی آن و بعض را ابتدا این تب مختلف باشد چون همه تبهای
عفنی بعد از ابتدا این تب نبض مستوی و عظیم و سریع باشد و بول ناری و غلیظ و تیز بوی و این تب نقاء رفتن میکند
بعرق بسیار و مستعد این تب لاغری است که مزاج خلقی او گرم و خشک باشد و تدبیر سته او گرم و خشک باشد و نوبت این تب

لرزه بطلب

کوتاه می باشد از چهار ساعت تا نه ساعت و از دوازده نمیگذرد و اکثر آنست که در نوبت چهارم منقضی میشود
واگر از نوبت چهارم بگذرد و از هفتم نمیگذرد و حمی محرقه این تب صفراوی دایمه است و بوعده غبی استقلاد میکند
و علامت آن علامت غب است لیکن اشد از آن حمی بلغمیه این تب اقسام است اول دایره و این در هر شبانروزی
یک نوبت نقاء رفت و یک نوبت معاودت میکند و او را مواظبه میگویند و علامت او آنست که ابتدا میکند بلرزیدن قی
حادث البرد و دیر گرم میشود و چون گرم شد گرمی او قوی نیست با آن تشنگی و عظم نبض نمیباشد و اشتهای غذا
در آن کم میباشد و اعضا را در این حال از تغاعی مثل خمیر حاصل میشود و روی منتفخ میباشد و رنگ زردی
مشوب به بیاض و در این تب قی بلغم و اسهال آن و تری دهن لازم است و مستعد این تب بلغمان مزاج
اطفال و مزاج سبی مثل صبیان و پیران اند و نبض صغیر و مختلف است و بول گاهی تنک و سفید است بسبب سده حاصل
از بلغم و گاه غلیظ و سرخ است بسبب اختلاط بلغم عفن با آن و هرگاه که بول غلیظ و سرخ شود دلیل نضج است
و دلیل انفتاح سده است و انواع این تب بسبب اختلاف بلغم ماده مختلف است اگر بلغم زجاجیست در ابتدا
نافض ضعیف است و اگر بلغم حامض بود در اول نوبت شدیدتر است و اگر بلغم مالح است در اول نوبت قشعریره
باشد و شدت برد نباشد و اگر بلغم شیرین است در اول کم نوبه از نوبها را قشعریره یا لرزه یا بردی باشد بسیار
باشد که در تب بلغمی مطلقا در اوایل حرارت اندک باشد و بتدریج در نوبه که بعد از نوبه آید حرارت کم شود برای
آنکه مرتبه حرارت کم شود برای آنکه مرتبه حرارت تابع مرتبه عفونت است و عفونت اول عارض ارق اجلی
میشود و بعد از آن عارض اغلظ و در اوایل حمیات ارق پیش است و در تب بلغمی در هر شبانروزی زمان تب
بیش از زمان راحت است بلکه هیجده ساعت زمان تب است و شش ساعت زمان فترت و هنوز نقاء رفت
نقاء تمام حاصل نشود بلکه بقیه از حرارت بماند تا نوبت دیگر و با این احوال از مزمن و طویل میباشد قسم دوم تب
بلغمی دایمه است و او را لثقه میگویند و علامت آن علامت مواظبه است الا آنکه نافض با او نیست و عرق
نمیباشد الا در حینی نقاء رفتن بالکل و اشتباه تمام دارد با این تب و در هر شبانروزی شش ساعت
فاطر میشود و عامی سوداوی و این تب نیز منقسم میشود بدایره و دایمه دایره را ربع دایره میگویند و دایمه را
ربع دایمه و علامت ربع دایره آنست که ابتدا میکند بلرزیدن و تکسر اعضا و بردی اهم شدید قوی و علامت تب

در دو مفاصل است و صفره و تفاوت و بطوء در نبض و در بعضی از نبضات مطلقا مرکب از حرکتی و سکونیست و حرکت
و سکون هر دو زمانیست هیچکدام آنی نیست پس زمان حرکت یا معتدل است یا کمتر از آن یا بیشتر از آن زمان
حرکت اگر کمتر از معتدل است حرکت را سریع میگویند و در مقابل او بطیئه است و همچنین زمان سکون نبض اگر کمتر از
معتدل است آن نبض را متواتر گویند و در مقابل آن متفاوت و چون تب ربع کم شد کمی آن بیشتر از
کری ماطبه و بیشتر از در کشف است و از علامات این تب مزاج اصلی و مزاج سنی که کهولت است و فصل حاضر
از سنه که خریف است و بلده و تدبیر سابقی و نفع بالجمله جمیع اسباب برودت و یبوست علامات این تب است و کم باشد
که ربع ابتدا حاصل شود بلکه اکثر آنست که حادث میشود و بعد از تبها و امراضی که اخلاط آن سوخته باشند و چون سودا
دو قسم است اول سودای رسوبی که آن از ارضیات ماکول و مشروب متکون میشود و در ته خون می نشیند مثل ترتب
دُرد کلاب و شیشه دوم سودای احتراقی که از سوختن خلطی یا بیشتر از یک خلط متکون شده همچنین سودائی
که متعفن شده و ربع تبی است که یکروز آید و دو روز بعد از آن نیاید و گرز روز چهارم باز آید و سودائی که ربع آورده
اگر رسوبی یا محترق از رسوبست علامات آن انهاست که مذکور شده و اگر از بلغم محترق شده علامات آن حدوث
بعد از مواظبه است و لین نبض و قلت لهیب و علامات بلغمیه مزاج و اگر از خون محترق شده باشد علامات آن
علامات غلبه دم است و حدوث بعد از مطبقه و اگر از صفرا محترق شده علامات آن حدوث بعد از حمیات
صفراویه است و تشنگی و بول در تب ربع بالوان مختلف و قوامهای مختلف ظاهر میشود و الوان آن مرکب از
خضره است که لون سوداست و رنگی دیگر که مناسب لون آن خلط است که محترق شده و همچنین قوام آن تابع مادهٔ
محترقه و کیفیت حاصل احتراق است و اما ربع دایمه علامات آن علامات ربع دایره است الا آنکه با آن
لرزه نیست و شدت میشود بطریق ربع و فاتر میشود در باقی روزها و این تب نادر الوجود است و حمی
خمس و سدس و سبع از قبیل ربع است و حدوث این تبها از تعفن مواد سودا و به غایت غلظ است
و اما حمیات مرکبه تراکیب آن بسیار است برای آنکه تب یا صنفست حمی یوم حمی دق حمی عفن حمی یوم منقسم
میشود باینکه سبب آن بدنیست و آنکه سبب آن نفسانیست و آنکه سبب آن از نفس و بدن هر دو پیوست
و هر یک از این سه قسم اقسام بسیار دارد و حمی دق هم سه قسم است و حمی عفن هفت قسم است یک قسم از نوی

دائمی

١٨

و شش قسم و حارث از اخلاط ثلاثه باقیه سه دایره و سه دایمه جمله سیزده قسم است و هر یکی این سیزده را اقسام
و ترکیب هر یک از این اقسام و اقسام با هر یک ممکن است الا قلیل که ترکیب میان ایشان ممکن نیست و اگر کسی
عزم حصر این تراکیب کند ممکن است الا آنکه این حصر مشتمل بر فایده معتدبه نیست بل طریق شناختن تراکیب
آنست که نظر کنند در اعراض تابع تب هرگاه که اعراض دلالت برد و خلط یا بیشتر از دو خلط کند حکم کنند
به ترکیب و اگر ظاهر نشود الا اعراض یک سبب حکم بر بساطت کنند و از مرکبات آنچه کثیر الوقوع است شطر الغب است
و آن تبی است که یکروز هست و یکروز نیست و این تب حادث میشود اما از تعفن صفرا و بلغم اما بنیر ممزوج برای
برای آنکه اگر ممزوج باشند آن تب را غب گویند غیر خالص میگویند و شطر الغب اقسام است اول صفراویه و بلغمی به هر دو
دایر است دوم آنکه هر دو دایم است سیوم آنکه بلغمی دایم است و صفرائی دایر چهارم عکس آن و قاعدهٔ کلیه در
شناختن این اقسام همانست که مذکور شد که نظر در اعراض مقارن تب باید کرد و آثار در هر خلط ظاهر شود حکم بر
وجوب نسبت منسوب به آن خلط کنند حمیات مختلطه تبی چند است که دوری صحیح ندارد و همچنین طبقات
حرارت در نوبها مختلف است گاهی شدید است و گاهی ضعیف و گاهی متوسط و سبب این حمیات گاهی
ورمیست در بعضی اعضا و گاه سوء تدبیر ماکل و مشارب است و این قسم عارض ناقهان میشود بسیار
و گاه سبب این حمیات احتراق اخلاط و سلوک بحدوث ربع است و از حمیات عفنیه تبی چند دیگر
هست که در هیچ یک از حمیات مذکوره داخل نیست و مسمی میشود هر یک باسمی ماخوذ از اعراض مقارن آن
اول لیفیالوس و آن تبی است که ظاهر محموم گرم است و باطن او سرد و حدوث این تب از بلغم
زجاجیست حاصل در باطن پس آنجا که آن بلغم است سرد است لیکن بسبب عفونت بخاری از او
متحرک میشود و بظاهر می آید و گرم میکند و حرارت ناشی از عفونت بحرکت اصل ماده میکند و او را از
محل تولد بیرون میبرد و محل تولد بسبب الفت با او متأثر از سرد او نیست اما محل آن غریب که به آن
منتقل شده از آن متأثر میشود و محموم احساس برد او میکند دوم لیفوریا و آن تبی است که باطن محموم
گرم است و ظاهر سرد و این تب هرگاه صعب و شدید باشد و با آن سواد زبان و عظم تنفس و شدت
تشنگی و اضطراب باشد از علامات بد است دلالت میکند بر آنکه باطن محموم مؤدی عظیم قوی است

وارواح وقوای جمع شده اند در باطن از جهت دفع آن موذی و هر جزو بدن که روح در اینجا جمع شده گرم شود و نظر
که روح از آن میل بباطن کرده سرد شده اما لیفوریا از شدت اعراض حکم نباشد حدوث او از بلغم غلیظ است
که عفونت عارض او شده و اینجا که اوست بعفونت کم شده و بخاری از وی بر خاسته و تا آن بخار بظاهر رسیده حرارة
عفینه او از مفارقت کرده بتخصیص که در قرب ظاهر بدن ملاقات با اخلاط خام کرده باشد پس چون آن بخار
بظاهر رسد برودت ذاتیه عفینه ظاهر سرد میگرداند و گاه هست که لیفوریا حادث میشود از ماده صفراویه در غایت غلظ
و علامت این قسم آنست یا غب آید یا دائمی باشد که بطریق غب اشتداد کند و گاه حادث میشود از بلغم تبی که در حالتی
واحد هم سرد و هم گرم است ظاهر و باطن هر دو و حدوث این تب از بلغمی است که در ظاهر و باطن هر دو متعفن شود
پس باصل ماده سرد کند و بخار حاصل از حرارت عفینه گرم کند **سیم حمی غشیه** و آن تبی است که حادث میشود در اول حرار
او غشی و این تب دو قسم است اول حادث میشود از بلغم خام و در اول این نوبت که این بلغم بحرکت می آید چیزی
از بلغم بدل میریزد و غشی حادث و اکثر آنست این غشی گاهی عارض میشود که در فم معده ضعفی هست و علامت این قسم
آنست در دوران چون دور مواظبه باشد و ترهل بدن و تهیج وجه با او باشد مثل مواظبه و هر گاه که استفراغ این
خلط کنند غشی حادث میشود بسبب حرکت ماده و وصول آن بقلب و از تغذیه ماده زیاده و از ترک تغذیه قوة
ساقط شود **قسم دوم** حمی غشیه حادث میشود از اخلاط صفراویه شدیدة الرقة شدید العفونة ردیة سمیة الجوهر
که عقریب عارض او شده و علامت این تب آنست در اکثر دایر میشود بدور غب و حادث میشود در ابدان
در نهایت حر و یبس کشیده میشود رو و گداخته میشود بدن و ساقط میشود قوة نبض در نوبه واحد یا دو نوبه
حمی وبائی وبا عفونتی است که عارض هوا میشود همچون عفونتی که عارض آبها میشود که جمع شده در گولها از مثل غساله
حمام پس چون هوا متعفن شد تعفین اخلاط میکند و اول خلطی که متعفن میشود خلط محصور در جوف دل است
برای آنکه این هوا اول بدل میرسد بتنفس و این عفونت و تب شامل خلقی کثیر و مستعد تعفن اخلاط باشند
میشود و ایشان کسانی اند که از اخلاط ردیه ممتلی اند و مسامات ابدان ایشان فراخ است و قوای بدنی
ایشان ضعیف و علامت این تب آنست که حرارت ظاهر بدن فاتر و ساکن باشد و حرارت باطن قوی
و کرب و نفس در این تب متواتر و منتن الرایحه باشد و تشنگی و اضطراب و غشی لازم این تب است و بیرون

می آید

می آید از محموم بقی و نبرز فضول کریهة المنظر سمجه و از علامات این تب عموم است و آنکه علامات وبا ظاهر باشد
و علامات وبا قلت مطر است و کثرت شهب و رجوم و کدورت در هوا و اغبرار آن و گریختن حیوانات ذکیه
مثل لقلق **حمی غلیانی دم** و سبب این تب جوشیدن خون است بسبب عفونت مثل جوشیدنی که عارض آب میوه ها
مثل خمر میشود و جوشیدن تا حدی که بعضی اجزای خون از بعضی متمیز شود و این غلیان یا طبیعی است
یا غیر طبیعی طبیعی غلیانیست که عارض خون صبیان میشود در آن حین که طبیعت صبی دفع فضول لبنی
و طمثی میکند که در بدن صبی مانده از ایامی که او جنین و رضیع بوده تا خون او امتن و اقوی شود و
اینجا نکه دندان اول او بی اندازد تا بروید عوض دندان اقوای بر مضغ و کسر قسم دوم غلیان غیر طبیعی است
بسبب امری از خارج که حرکت اخلاط میکند در ابدان که مستعد آن غلیانست و ماده جدری مقدار آن اکثر
و میل آن بر رطوبت بیشتر است و ماده حصبه مقدار آن اقل و میل آن بصفراویه و یبوست بیشتر است و علامت این
تب دوام است و درد پشت بسبب امتلا رگی که بر پشت کشیده و خارش بینی و فزع در خواب و نخس در جلد و نخس
در ولیت حاصل از فرو رفتن چیزی تیز مثل جوال دوز در بدن و حمرت رو و بادة علامات غلبه خون با حرارت
و ضیق نفس **حمی یوم** و در این تب احتیاج بتنقیه از هیچ خلط نیست بلکه علاج او منحصر است در تبرید باشربه
بارده عطره و سکون در هوای معتدل طیب الرایحه لذیذ المستنشق و چون این تب غالبا بیش از یک شبانه
روز نیست ترک غذا در این روز و اقتصار بر اشربه اولی است و اگر سبب این تب تخمه و فساد غذا باشد
ترک غذا در این روز واجب است و اگر سبب این تب گرسنگی یا بیخوابی باشد تغذیه بماء الشعیر واجب است
و ابتداء علاج بقطع اسباب باید کرد اگر اسباب هنوز مانده باشد و بعد از فراغت تب بحمام مرطب
باید رفت و یک هفته بعد از آن تجوید غذا و تعطیل حرکات عنیفه باید کرد **و اما حمی دق**
چون حمی یوم محتاج بتنقیه نیست مدار علاج آن بر حسن تغذیه و تجریع اشربه بارده مقویه است و احتراز از تعب
و میل بفراغت در این تب واجب است و حمام مرطب اب زلال همه روزه ضروریست اگر این تب با حمی
عفن مرکب شود بمسهلی رقیق خفی آن خلط بیرون باید کرد و هر گاه که از حمام یا آبزن بیرون آید
روغن بنفشه در تمام بدن ایشان باید مالید و تغذیه ایشان بماء الشعیر که در آن مرطبات مثل کدوی پخته باشد

واغذیه بقول مرطبه مثل کاهو وخیار ولحوم رطبه خصوصا لحوم مثل خورد که ماهی ان آب شیرین وسنگریزه باشند وجوجه
ومرغ خانگی جوان ونهادن طلاهای سرد بر سینه ایشان وآشامیدن شربت حماض وقرص کافور ولعاب بهدانه
وتخم اسبغول وترطیب مسکن ایشان بریاحین وفواکه معطره بارده وپاشیدن آب سرد وگلاب در مسکن ایشان
ونهادن یخ در حوالی سر ایشان وفرش کتان مغسول عرق باید کرد واما دق هرم استیلای خشکی است با تب
برابدان پیران وعلاج آن تسخین وترطیب است بدخول حمام وآشامیدن نبات با عرق گاوزبان وگلاب
وتغذیه با آب گوشت ومابحه وتفکه با انگور وانجیر ورطب علاج حمی دمویه این تب دو قسم است اول از سخونت
دم است ودوم از عفونت آن علاج اول فصد است واخراج خون بسیار اگر خوف سقوط قوه نباشد این تب
چون سببی ندارد غیر سخونت دم هرگاه که دفع کثیر از خون رفت آن مرتبه از حرارت که قایم بآن بود با آن برود
آن حصه از حرارت که میماند اعضای بارده بالطبع اطفای آن میکند وشستن اطراف هم رفع میکند بعد از
فصد اشربه بارده قابضه مثل شربت ریباس وشربت غوره وشربت نارنج وشربت انارترش وشربت لیمو
وشربت انار وربوب این میوه ها بیاشامد وتقلیل غذا باید کرد وغذا عدس است که خورند وعلاج قسم
دوم که از عفونت دم حادث شده فصد واشربه واغذیه مثل قسم اول است ودر این قسم تلیین طبیعت مثل
آب انار در پوست فشرده وآب تمر هندی وآب آلو تمام این اشیا یا بعضی آن با ترنجبین باید خورد
باید کرد واقراص کافور با اشربه قسم اول باید داد وخون گرفتن دفعه ثانی غیر ضروری نیست لیکن گاه از دو رمی
در بعضی اعضا ظاهر یا باطن حادث میشود ودر آن ورم پاره خون جمع میشود متعفن میگردد واز عفونت دم
تبی حادث میشود مثل تب تابع سرسام وبرسام وعلاج آن تب علاج آن اورام واعراض است علاج
حمی صفراویه علاج آن تب تبرید مزاج است با اشربه بارده مثل شربت بنفشه ومثل شربت نیلوفر وماءالشعیر
وتلیین طبیعت با آب میوه ها که در علاج دموی مذکور شد ودر این تب تلیین بشربت ورد مکرر مناسبت
وکیفیت پختن وخوردن این شربت در فصل نوزدهم می آید وغذا در این تب مزوره های ترش مثل
مزوره انار ومزوره آلو ومزوره لیمو ونارنج است [illegible] واز فواکه آلو وانار میخوش
مناسبت واسپغول قالبرد در این نفع عظیم دارد علاج تب بلغمی علاج این تب اولا انضاج

ونلطیف

وتلطیف وتقطیع بلغم است بماءالشعیری که در او ملطفات مثل فلفل ودارچینی وزیره کرمانی
پخته باشند وهمچنین تلطیف بسکنجبین بزوری ودر علاج این تب ضرور است معرفت آن
صنف بلغم که تب آورده تا در ملطفات مناسبت با آن صنف بلغم مرعی شود ودر این علاج
استعمال مفتحات ضرور است برای آنکه بلغم به برودت ولزوجت وکثرت سببی کامل است سدیت
وسکنجبین بزوری اقسام ثلثه آن حار وبارد ومعتدل مفتحی کامل ووافی به تفتیح است بعد از این
اعمال اسهال بلغم باید کرد بحبوب وایارجات وهر شب دوا والترید باید داد واقراص ورد کبیر وصغیر
واجب الاستعمال است واشربه بدره کثیر النفع است تجویع ودلک اعضا در این تب نافع است
وتقویت فم معده محتاج الیه است وغذا در این تب از گوشتهای لطیف مایل بیبوست مثل کبک وکنجشک
وتیهو وآهوبره با نخود ودارچینی پخته وتحمیض بآب کامه وسرکه عسل باید داد ونان وعسل ونان با کامه
مناسب است واگر این تب نایبه باشد در اوایل هر چند روز بمقطعات بلغم مثل آب فجل وعسل یا
آب فجل وسکنجبین قی ضرور است علاج تب سوداویه در علاج این تب اولا آن قسم سودا که ماده تب است
باید شناخت پس اگر سودای دموی است علاج آن فصد باسلیق است از دست راست بعد از آن
انضاج سودا بعد از آن اسهال سودا بماءالجبن وافتیمون واز تسخین در علاج این قسم محترز
باید بود وشربت سکنجبین مناسب است واگر سودا محترق از بلغم باشد فصد نباید کرد وبعد از انضاج
اسهال بمطبوخ افتیمون کنند وقی بمقطعات وشربت سکنجبین بزوری در این قسم نافع است واگر سودا
محترق از صفرا باشد علاج آن بعد از انضاج اسهال بمطبوخ خیارچنبر کنند وشربت سکنجبین وماء
الشعیر در این قسم نافع است واگر ماده تب سودا عکری رسوبی باشد یا محترق از رسوبی باید
بعد از نضج تنقیه بمسهلات قویه سودا مثل معجون نجاح باید کرد وعلاج تب سودا مطلقا خصوصا
قسم آخر تعجیل در مسهل نباید کرد ومسهل متواتر نباید داد بلکه ایامی با انضاج وتلطیف مشغول باید
بود وبعد از آن مسهل باید داد تا مدتی با انضاج سعی باید کرد دگر مسهل باید داد وهمچنین تا
نقای کامل حاصل شود وهرگاه که در این تب لرز بدن کم شود وبجهت قشعریره رسد دلک اعضا ادرار

و تعریق نافع است و غذا در این تب لحوم خفیفه مایل برطوبت مثل جوجه مرغ و بره با نخود آب جو و در بعض ایام
اکر سکنجبین مناسب مزورات مثل انار و نارنج یا بهمین لحوم خلّی یعقد ایم مناسب است و از فواکه انار عذب و انکور
و دران دو قسم مشرق از جون و صفوا الطبیخ رقی نافع است واما ربع دایره علاج ان اول فصد باسلیق است بعد از
چند روز فصد صافن و باقی اعمال مثل ربع دایره است و ادرار عظیم النفع است درین قسم واما حمیات خمس و سدس
و سبع علاج ان مثل علاج ربع است واما حمیات لیلیه اول سبب ان باید کرد شناخت اگر سبب ان ورم بعض احشا
باشد علاج ان ورم باید کرد و اگر سبب ان سوء تدبیر باشد اول تنقیه ازان فضول که از تدبیر ردی جمع شده
باید کرد و بعد ازان تجوید تغذیه و سایر تدبیرات و در این تنقیه اول باید شناخت که فضول مجتمع در تحت کدام جنس
اخلاط است بعد ازان در انضاج و اسهال و سایر اعمال و فصد اخراج ان فضله باید کرد واما حمیات مرکبه اول ارکان
ماده باید شناخت بعد ازان تنقیه بدن ازان مواد واما حمی غشیه اگر سبب ان بلغم باشد علاج تب
بلغمی علاج انست الّا انکه اسهال این بلغم بحقنهای نرم که در ان ادویه حاره [illegible] باشد باید کرد و تغذیه بماء الشعیر که [illegible]
باشد و نبات با شربت قند مناسب است و دلک اعضا بخرقهای خشن نافع است و هر صباح یک مثقال تخم
کرفس با سکنجبین عسل بدهند و اگر سبب آن صفرائی رقیق سمیه الجوهر باشد علاج آن علاج محرقه است و هر ساعت
مرقه از ماء الشعیر ممزوج با آب انار مز بدهند و میوه های سرد بر برف و یخ سرد کرده بدهند مثل بطیخ رقی و خیار زه
و با درنک بدهند و تضمید سینه بصندل و کلاب بکنند و ثرید نان در آب انار مز در قرب زمان نوبه بدهند
و در حال غشی همین ثرید در آب انار حل کرده یا شراب ممزوج با آب سرد کاک را در آن حل کرده در حلق او ریزند
حمی دایمی علاج این تب فصد است و شرب آب سرد و ربوب فواکه حامضه قابضه و اقراص کافور و تضمید سینه
بصندل و کافور در سرکه و کلاب کردن و در هوای معتدل مطیب مرشوش بکلاب ساکن بودن و تغذیه بمقویات مثل مخ
و اسفیدباج معطر بکلاب حمی جدری علاج این تب پیش از انکه بیرون آید فصد و حجامت است و شرب ربوب
بارده قابضه مثل رب به با کلاب عرق بید مشک با قرص کافور و همچنین آب انار با این قرص اکرچه این عمل
ترشح دادن در اکثر بلاد متروک و مهجور است و حفظ طبیعه از نرمی و اسهال دراین تب واجبست اما بعد از
بیرون آمدن حصبه و جدری فصد و حجامت نباید کرد و محموم را باید پوشانید تا عرق کند و تمام بیرون آید و اگر

دشوار بیرون

دشوار بیرون آید انجیر و مویز و عدس مقشر و چوب لک و کل سرخ بریزند و شرب آن بکنند و غذا در این تب
ماء الشعیر است و عدس مقشر که با سرکه و روغن بادام پخته باشند پس چون بیرون آید و آب بر دارد و امداد خشک
شدن آن باید کرد بانکه کافور در کلاب حل کنند و بر آن پاشند و همچنین آب نمک بر آن پاشند و مورد و کل
سرخ در خشب جامه [illegible] کنند تا بر آنها خشک شود و خوش شوند و اما انقیالوس و لیفوریا علاج این
تبها علاج تب بلغمی است فصل دوازدهم در اغذیه و ادویه و این فصل دو قسم است اول در اغذیه غذا بوقت
طلب چیزیست که چون وارد شود بر بدن و منفعل شود از حرارت غریزی تغییر دهد کیفیت از کیفیات بدن بکند
و مستحیل شود بجوهر بدن و ماده غذا یا نباتست یا حیوان و نبات یا حبوبست یا فواکه یا عصارات
فواکه یا بزور یا اوطان بزور یا البقول و آنچه دانستن آن در غذا ضرورتست طبایع است و قوام و اصلاح
و کیفیت ترکیب و طبخ واما حب کندم افضل حبوبست طبیعت آن قریب باعتدالست و اندکی میل بحرارت
دارد و افضل اصناف آن متوسط میان سختی و سستی و سرخی و سفیدیست و سختی و حمره در آن موجب بطؤ
هضم و کثرت غذائیست و سستی و بیاض عکس اینست و افضل غذاهای معمول از کندم نان است و افضل
نانیست که از کندم شسته و آرد نخاله کرفته با نمک معتدل و خمیر کامل در تنور معتدل الحراره بقوامی متوسط
میان رقیق و غلیظ نیک برشته باشد نشا سرد و تر و لزج است و اوفق غذاهاست کسی را که سرفه از خشونت
حلق و قصبه شش باشد هریسه غلیظ و کثیر الغذا و ممسک است سبوس در آن حرارت ضعیف و جلا است
و غذای معمول از نیره [illegible] نافع است شعیر مایل ببرودت و یبوست است و در جوده غذا
قریب بکندم است غذائیت او کمتر از غذائیت کندم است [illegible] کندم است
و نان جو مبرد و منفخ است تولید خون مایل بسودا [illegible] میکند و اصلاح آن [illegible] شیرینی است
و مزاج بزور حاره مثل شونیز و هرچه از جو سازند مبرد [illegible] و از آن [illegible] میکند اما
هرگاه که با آب بخیسند تبرید و ترطیب میکند و ماء الشعیر مبرد و مرطب و ملین است و نافع است
کسی را که تب و مرضی حاد باشد و محتاج بتدبیر لطیف و تلیین بطن و ادرار بول باشد و صفت ماء الشعیر
آنست که اولا جو بشویند و آب از آن بریزند و آتش در زیر آن کنند چون ابتدا جوشیدن بکند آب

آب از او بریزند و آب دیگر اما جوشانیده برا و ریزند و بجوشانند چندانکه جو شکفته شود و فرو کنند
و آب از دانه صاف کنند و بقند شیرین کنند و بخورند **ارز** برنج دانهٔ خفیف جید الغذا سریع الانهضام است
مناسب اکثر مردم است و در اکثر اوقات غذا ایشان و کمتر از غذا ایشان گندم است الا آنکه طبع او مستعد
بر آنکه خشک است در درجهٔ دوم اما در حر و برد آن خلاف کرده اند کسی گفته سرد است در اول و کسی گفته گرم است
و دیگری گفته معتدل است و حق گفته که او تسخین ابدان محروریان میکند و این معقول است هم بتجربه هم بقیاس
اما قیاس برای آنکه او خشک و لزج است و هر چه لزج است از تاثیر مسخنات زود گرم و محترق میشود
پس برنج اول بسرعت قبول حرارت از بدن محرور میکند و بان حرارت مکتسبه تسخین همان بدن میکند و همچنین
بشدت بعد حصر حرارت تسخین میکند برای آنکه افواه ماساریقا میگیرد و مانع آب میشود از وصول بجگر پس تسخین
جگر میکند الا آنکه وجه دوم و سیم شامل محرور و مبرود هر دو است و اوفق احوال اغتذا به برنج در رطوبت هوا
در رطوبت معده و او بطی الانحدار و قابض است قبضی معتدل و چربی بسیار و نمک قبض او کم میکند و گلنار
او آسان میکردانند و اکثر ممدد قبض او است آنست که بو بدهند و احتیاط برنج سرخ کنند و ناشسته
با گاورس و به کرده بزرگ بپزند اما هر گاه که برنج سفید نمک بشویند با لحم و دنبه یا روغن یا شیره
یا روغن بادام بپزند او را تاثیری معتبر در قبض نمیماند و چون برنج با شیر بپزند تغذیه او زیاده و سبق
و منی زیاده کند و سمین شود بتخصیص که با شیر نیم خورند و برنج بد است مستعد قولنج را و نافع است مستعد
سحج و قروح امعا را و از برای سحج و قروح امعا بصورت حقنه رقیق باید پخت و پختن برنج با سماق
برای بهار رطوبی نافع است و طلا برنج با آب خربزه کلف میبرد **جاورس** دوخ و زرت نامند
در اول و خشک در آخر دوم تا سیوم قلیل الغذا و بطی الانهضام و مجفف اند و خون متولد از این دانه‌ها
خونی محمود نیست و محتاج نیست بان مگر کسی که محتاج به تبرید معده و تجفیف آن باشد و محتاج نباشد بغذای
بسیار و هر گاه که هوا تر باشد و شهوای قوی باشد یا خواهند که شکم ببندند منتفع بآن میشوند و مستسقیان
و کسی که از رطوبت مستعد ضعیف الحرکه باشد اکل این حبوب نافع است و بهترین وجه خوردن اصلح انرا
آنست که با چربی بسیار بپزند و گاورس بهتر از دخن است برای آنکه الذ است و در رکنا و در انهضام

کمتر

کمتر است و حبس طبیعت او اضعف است و غذائیت او بیشتر است و با آنکه سرد است مدر بول است
و گفته اند که ادرار دهد مثل او آب بپزند **عدس** هر چه از او بپزند مولد سودای غلیظ است و ادمان
اکل عدس مورث امراض سوداویست و عدس بطی الانهضام و مولد ریاح است و خوابهای
موحش بد مینماید و قلیل الغذا و مجفف بدن و قاطع باه و مسکن و مغلظ خون است و حرارت آن کم
میکند و خون حیض نیز کم میکند و زور بول و خشکی که از گرمی باشد کم میکند و اعضای عصبانی
مضر است و او مرکب القوی است و از این جهت آب او مسهل و جرم او قابض است اما طبیعت
او سرد است در اول و خشک است در دوم و اجود اصناف او آنست که مایل به بیاض باشد رنگ
او و شکل او پهن باشد و چون در آب جوشانند رنگ آب را سیاه نکند و صنفی از عدس بری
غیر ماکول است سرخ رنگ که او را عدس تلخ میگویند و او مدر بول و حیض است و بهترین وجوه
اصلاح او آنست که با کشک الشعیر بپزند و صعتر و نعناع با آن بپزند و گاه با سلق و گاه با کدو و
خیار و نان کلاغ و سرکه و عناب میپزند تا تغلیظ خون او زیاده شود و گاهی که عدس را آن جهت
با آب کامه و زیت و نمک مطیب میسازند تا تلیین او زیاده شود و گاه تقویت قبض او میکنند
با آنکه دو نوبت در آب میجوشانند و آن دو آب میریزند نوبت سیم با سرکه و امرود و به و کیل
یا آب این میوه ها و آب غوره و آب سماق و غوره تر میپزند و عدس را با هفت مثل آن آب
میباید پخت و بدترین وجوه آنست که با گوشت قدید بپزند و عدس موافق تر غذائی اصحاب درب
و اصحاب قروح امعا است و ابلغ دواها است در حبس حیض و مصلح دهان جوشش است و موافق نیست
الا کسی را که در بدن فضول مائیه باشد اما هر که خشک مزاج و نحیف باشد یا خون او غلیظ باشد عدس
بدترین غذاها است او را و عدس مضر است به بصر صحیح و نافع است بصری را که آفتی از رطوبت باشد
و عدس را با هیچ شیرینی نباید پخت **باقلا** جوهر باقلا غلیظ و کثیف نیست بلکه رخو و خفیف است از جهت
گوشتی صلب از او متولد نمیشود و او حالی سریع الانحدار است و خون متولد از او ردی نیست و از آنکه
چون سده متولد نمیشود و باقلا از غذاهای حافظ صحت است و بدن فربه میکند و نفاخ است

تا حدی که هیچ دانه در نفخ قریب او نیست و زایل نمیشود نفخ او بکثرت طبخ همچنانکه زایل میشود نفخ جو
بکثرت طبخ و باقلا غلیظتر و سریع الانهضام تر از کشکه جو است و غذا دهنده تر از او و تنقیح او عسر
بر معده وارد نمیشود بلکه محدث تحیر و تمدد است در تمام بدن و مسدد و مثقل سر و نماینده خوابهای
مشوش است و از چیزهائی که نفخ او کم میکند آنکه او را مقشر و هریسه کنند و بسیار بپزند با ادویه شکننده
باد بخورند مثل صعتر و باقلا سرد و مجفف است مثل جو و باقلا سرد است در درجه اول و غذا او در انحدار
او سریع است و تکثیر بلغم در معده و امعا میکند و در باقلا اندک تلخی و قبض هست که باد و دهن میجوشاند
و خشنی حلق و احداث حکه میکند و باقلا بد است کسی را که معتادی بقولنج ریحی و فتق میشود و پوست
باقلا شدید القبض است از اینجهت باقلا با پوست پخته نافع است در زرب قی اما جرم باقلا با جلائی
که دارد معین است بر بیرون آمدن فضول و بلغم از سینه و شش و اگر بخورند بی نمک یا بجایش ضماد آب آن
نفع دهد اصحاب سعال را و تلیین حلق کند و منع نوازل رقیقه کند که از سر فرود می آید و احداث سرفه
های صعب میکند در شب و بسبب جلا و تنقیه روی از کلف میکند و ضماد آرد باقلا با سرکه و عسل نافع است
از فسخ عصب و ضماد از آرد باقلا و جو کوفته نافع است اورام حاره خصیه و پستان **حمص** جر نخود
عسر الانهضام است و کثیر الغذا و خون متولد از او نه خونی نیکست و نفخ او کمتر از نفخ باقلا نیست و جلای
او بیش از جلای باقلا است تا حدی که بجلا ادرار بول و ادرار حیض و تلیین بطن و تنقیه جلد و سینه
ذکر ده میکند و معین است بر خروج جنین و بقروح گرده و مثانه مضر است و در او جوهر مخالف که چون
نخود پخته شد آن جوهر از او منتقل باب میشود یکی تیز است که ادرار بول میکند و هم سنگ شکسته
که تلیین میکند و آبی که نخود با دارچینی و شبت در او پخته اند مسخن و معطش و مقطع اخلاط غلیظ
و مفتت حصاة گرده و مثانه و نافع از امراض بلغمیه و ریاح غلیظ و درد پشت است الا کسی که خواهد
که نخود پخته خورد او را احتیاج بر تقویت باه نباشد او را با صعتر و نمک و قوتنج بپزند و نوعی از
نخود هست که تفتیت سنگ گرده و مثانه میکند و این نوع یکقسم از آن نخود سیاه است و بهتر آنست که
آبی که این نخود در آن پخته باشد خورد خصوصاً گاهی که با او کرفس و ترب پخته باشند و ریخته باشند در او

روغن بادام

روغن بادام و حرارة نخود سیاه اشد از نخود سفید است و نخود سفید گرم است در آخر درجه اول تر است در
وسط درجه اول و رطوبت او آمیخته با جرم او است آمیختنی که دشوار است تمیز آن بحرارت معده و حلال
تا آن زمان که باد میشود و از این جهت اکثر نفخ آن در عروق است و باین سبب محرک شهوت جماع و مکثر منی
و شیر است و نخود رنگ روی خوش میکند خصوصاً که با قلا با او مخلوط شود هرگاه که بخیسانند و خام
بخورند انعاظ کند و آرد نخود تحلیل ورم خصیه و جراحتها میکند هرگاه که آن اورام صلب شده و آرد نخود نمش
و خزاز و کلف پاک میکند و نخود غذای نیک بیش از غذای دیگر میدهد و از اینجهت حصوی که از آرد نخود
و شیر بپزند نافع است کسی را که آب دهن او خشک شد و آواز باریک باشد و نخود و باقلای پخته نفخ او کمتر است
و انحدار او دیرتر و غلظ او اشد است و نخود تر نفاخ و بطی الهضم و مولد فضول در معده و امعا است و باید که
فی الحال که نخود بخورند آب نخورند و صبر کنند و روغن نخود قوبا می برد **ماش** محمود الخلط است
خصوصاً ماش مقشر و ماش در احکام و آثار نزدیک است بباقلا الا آنکه چون باقلا نفاخ
نیست از این جهت انحدار ماش ابطاء از انحدار باقلا است و نان از آرد ماش نافع است
اصحاب نزلات و سعال را و طبیعت ماش سرد است و در درجه اول معتدل در رطوبت و یبوست
با اندک میلی به یبوست خصوصاً غیر مقشر و آبی که ماش در آن پخته ملین است و جرم او قابض
خصوصاً که در آب بپزند و آب اول او بریزند و مطیب سازند بکشنیز خشک و سماق یا انار دانه
یا آب غوره و ماش غذای سبک خوبست با روغن بادام و بقول موافقتر برای محمومان و افضل
اوقات تغذی بماش تابستان است و ماش موافق محروران است و موافق کسیست که طبع
بند بر لطیف باشد برای آنکه ماش تبرید میکند و غذا جید میدهد نه بسیار و اصلاح او دن جبر و دارچ
آنست که بشیره خشخاش بپزند و ماش ضماد نافع است رض و فسخ و وهن را **لوبیا**
کثیر النفخ است و نفخ او کمتر از نفخ باقلاست و قریب بنفع ماش است در انحدار او و در شکم
و خروج او اسرع از خروج ماش است الا آنکه رطوبت او بسیار است و خونی متولد از او
و جودت کمتر از ماش است و غلیظتر و بلغمی تر از ماش و لوبیا گرم و تر است در درجه اول

بدن فربه گرداند و باه می انگیزد و ادرار بول و حیض میکند خصوصا لوبیای سرخ و بتقیین بکثم میکند سدد و
خوابهای بد و غثیان می آورد و معده را خوب بیت و بکار می انگیزد و برای این با سرکه و خردل و سداب
میخورند و انکه لوبیای تر یا نبات آن خورد با نمک و فلفل و صعتر باید خورند و استعمال لعیا بر غثیان معین است
برقی و دهانک حبوب حلبه گرم است در دوم خشک است در اول ملین و مصدع و مغثی حنطا و محمود تست
و منضج ملین است و آبی که در آن پخته باشند هرگاه که با اندکی عسل بخورند فرو می آورد جمیع اخلاط ردیه
که در روده هاست و حیض و نفاس براند و اگر حلبه با انجیر در خرما بپزند و آب صاف او بگیرند و با عسل
با قوام آورند و لعق کنند تصفیه آواز و بتقیین حلق کند بلغم پاک کند و سرفه کهنه در ابدا را نافع بود و
دکاه تقله حلبه پیش از انکه تخم بیاورد با سرکه میخورند و آن نیز مصلح عث و اما اکلان با سرکه موده
نافع است که عفونت عارض او گشته و حلبه تحلیل اورام صلبه و بلغمیه میکند و حل بان منقیه خراز
میکند و حلبه خوردن رایحه بدن گنده میکند سمسم گرم است در اول و تر است در دوم و روغن
اکثر از روغن جمیع بزور است و کنجد کوفته اگر بخورند هضم نشود البته دکوفته لزج و بطی الانهضام است معثی
و مرخی معده و مسقط اشتهاست مغیر بوی دهن و مولد خلط غلیظ لزج است و اصلاح او آنست که بریان کنند
و با عسل بخورند و احذار غیر مقشور او ارع است و لستین مقشور اکثر است و روغن کنجد مسکن حرقه معده
و حدت اخلاط و ملین تشنج اعصاب و نافع تشقق و خشونت و حکه است خشخاش ابیض بارد است
در دوم و خشک است در اول و خواب معتدل می آورد و نافع است صاحب نزله رقیق حار را و تسکین
سرفه حادث از حرارت میکند و او را غذائی کثیر نیست و بهتر آنست که با عسل یا قند بخورند و با عسل منی
زیاده میکند و در نبات او برودت بیش است تخم او بزر کتان گرم است در اول معتدل است در رطوبت
و یبوست معده سو رادی و عسر الانهضام و نفاخ است غذای او اندک و بریان کرده او شکم می بندد
و بزرکتان مدر بول است و با عسل نافع است سرفه بلغمی و منضج مواد صدر و ریه و معین بر نفث است
اعانت باه میکند و بسیار خوردن او با عسل و فلفل و چشم را مضرت است مسکن درد ها است ضماد او با موم
و عسل نافع است ترقیدن و سیاه شدن ناخن را شهدانه گرم است در دوم خشک است در سیم

۲۴

معده را ردی و عسر الانهضام و مصدع است مسخن بدن است اسخانی قوی و مرتفع میشود از او بسیار
بخار دخانی که مظلم بصر است الا انکه ملطف و مدر بول و محلل نفخ است مجفف منی است لشده بیبس و خون
رو لیت دافع خرزاو با دام و خشخاش تست و شرب سکنجبین لیمازاو و روغن او نشف طوبات
مترشحه از عظوم میکند و آب ورق او نافع است در درد گوش حادث از برد و منقی خراز و سطوحات
ترمس گرم است در دوم خشک است در اول معده سو رادی و ملین بطن و مسهل بلغم است هرگاه که در آب
حل کرده با عسل بخورند یا کوفته با انجیر پخته سرشته یا حل کرده در مرقی که خردس در آن پخته باشند
با این مرق پخته باشند اسهال بلغم کند و غذای او اندکی به بدن میرسد تخم خربزه و خیار و
بادرنگ این سه تخم ملین بطن و مدر بول اند و نفخ نمیدهد که از حرارة باشد و غذائیت ایشان
اندکست دامشا فواکه و ثمار قلیل الغذا اند بالنسبه با حبوب لحوم و خلق فواکه برای تفکه
و تداوی کسی است که تداوی با دویه برو صعب و مستکره باشد و تداوی بفواکه جامع سه فایده
جلیله است از اله امراض و تلذذ بمیوه و تغذی و تلذذ و تغذی از جهت تقویت ارواح و قوی
حین انقطاع بد و ائیت اغذار انجه تداوی بفواکه مادام که مقرون بشرایط دواها شد افضل
از تداوی بغیر فواکه است اما مضار فواکه آنست که مطلق مائیت آن بیش از مائیت حبوب
و لحوم ماکول است و بدن را ممتلی از مائیت میسازد و فواکه دو قسم است قسمی مایل اند از اعتدال
بجانب حرارة و ترطیب مزاج مثل رطب و بعضی از اعتدال مایلند بجانب برودت و رطوبت
و اکثر میوه ها مولد فضول لند در بدن بدو وجه یکی اینکه از اعتدال دارند بجز یا برد حرم بکثرة
مائیت که بان مستعد تعفن اند در بدن چون خربزه مثلا بکثرت مائیت زود متعفن میشود
در خارج بدن نیز بهمین طریق زود متعفن میشود و طریق احتراز از مضرت میوه آنست که
در خوردن او لا خود سو لکه دارند از کثرت و چندان بخورد که قوه و حرارة غریزی خورنده
وافی باشند بهضم کامل آن و تحلیل مائیت آن و اگر مالکه نفس خود نباشند و بسیار بخورند بعد از
آن در حرکت و تعب افزاید یا مدری و معرقی بخورند و مدرات و معرقات مذکور خواهد شد

خرما قل طبلی بهار خرماست و پیچ قوزه خرمای بزرگ و بر قوزه بزرگ شده که از اخارک گویند
و این هرسه سرد و خشک و قابض است و از بسیار خوردن او بیم قولنج است مصلح آنها امراق چرب
بادام و حیتی پخته است و اما رطب گرم است در دوم و تر است در اول معده را آلوده میکند به فضول
چسبنده غلیظ گرم و اصناف رطب بسیار است هرچند بزرگتر و غلیظتر و سیاه بدتر باشد و هرچه
زردتر است و کوچک لطیف و بهتر است و هرچند شیرین و گرمتر است و خرما گرمتر از رطب است و رطوبت
او کمتر از رطب است اما تر است خشک نیست و جمیع اصناف خرما عسر الانهضام است و کثیر الغذا است
از او خونی گرم غلیظ متولد میشود و خون بعض اصناف آن لزج است و آن خرمای لحیم است خرما
که نه در گرمسیر حاصل میشود برای آنکه کمال نضج بر درخت نیافته ادنی و انزل است از خرمای گرمسیر
و هر طعام که در او غلظ و لزوجت و حلاوت جمع شد تولید خونی غلیظ میکند و حدوث سدد و غلظ
در احشا بر آن مترتب میشود و انچه خرما مناسب این جماعت کم خواهیم شمرد نیست اول کسی که
مزاج اصلی یا مزاج سنی او گرم باشد دوم کسی که مستعد غلظ و سدد در احشا خصوصا در جگر باشند
سیم الّا مستعدان حمیات و صداع و رمد و قلاع و خوانیق اما سرد مزاج بمزاج اصلی یا سنی
و سلیم الاحشا رطب و خرما موافق ایشانست و تکثیر منی و تسمین بدن ایشان میکند و مصلح
خرما و رطب در حالت اکل بادام و خشخاش است و دافع ضرر آن انار مز و سکنجبین و اما خارک
و قسب مقوی معده اند تین انجیر تر گرم و تر است در درجه اول و انجیر خشک گرم است در دوم
و معتدل است در رطوبت و یبوست و انجیر نا پخته بغایت بد است و بهتر آن سفید است بعد از
آن سرخ بعد از آن سیاه و در ورق انجیر یبوستی هست و افعال انجیر خام قریب با فعال ورق انجیر است
و چون انجیر خام ضماد کنند بر ثآلول که آن را گوک میگویند بر کند آن را و تغذیه انجیر بیش از سایر
فواکه است بعد از خرما و انجیر بسبب جلائی که دارد در اعضای غذا زود منجذب میشود و نفوذ در بدن
بسرعت میکند و بسبب جلا و سرعت انحدار مضرت او از سایر فواکه کمتر است و جمیز و آن انجیری است
که رنگ او سرخی است مایل بسیاهی و تخم ندارد نزول او اسرع است و نفخ او الطف و ملکه بد است

اصلاح انجیر

و اصلاح انجیر همچون اصلاح خرماست و انجیر خشک گاهی که با گردکان و بادام بخورند تولید خونی بهتر
میکند و بهتر آنست که پوست انجیر تر باز کنند و بخورند برای آنکه پوست انجیر عسر الانهضام است و ضماد
انجیر پخته با آرد گندم انضاج و تحلیل اورام صلب میکند عنب انگور گرم و تر است در درجه اول شبیه
انجیر است در آنکه خون متولد از او خونی محمود است سریع الانحدار متوسط در لطافت و غلظ از تغلیظ
احشا و تسدید است و انگور صادق الحلاوه مطلق البطن است خصوصا که رقیق القشر کثیر المائیه بود
و انگور در بدن سوء قرنیه میکند بسرعت و نفاخ و منفط است و بهتر اصناف انگور سفید رقیق القشر کثیر المائیه است
و غذائیت انگوری که تا زمستان مانده بیشتر است و انگوری که حال از درخت چیده اند نفاخ و مطلق است
و آنچه چند روز بعد از چیدن آویخته باشند بهتر است و بهتر آنست که انگور بمکند و آب آن فرو برند برای آنکه
دانه او سرد و خشک است و متغیر نشده از تمام اعضای غذا میکند و همچنین است حکم پوست انگور الا آنکه
انگور با جمیع اجزا خوردن غذائیت بیشتر میدهد و نفوذ و انحدار عصیر زودتر است زبیب نسبت باد
بانگور نسبت انجیر خشک است با انجیر تر و بهتر اصناف مویز لحیم رقیق القشر ثقیل الوزن است و غذائیت
مویز بیش از انگور است و بهتر آنست که دانه پاک کرده بخورند و جلا و تلیین زبیب کمتر از جلا و تلیین
انجیر خشک است الا آنکه موافقت مویز با معده بیش از انجیر است و مویز چون خرما مسدد نیست اما غذائیت
خرما بیش از مویز نافع است سینه و شش سوء کاهی که در آن رطوبتی غلیظ باشد و مویز صدیق معده و جگر است
و مقوی ایشانست خصوصا که در او قبضی باشد و با دانه بخایند نافع باشد کسی را که در معده عفونت
باشد و این مویز با دانه خاییده حابس البطن است می پخته و آن آب انگور است که بجوشانند تا ثلثان آن رفته
و یک ثلث آن مانده نافع است در سرفه و ربو و درد گرده و مثانه غوره سرد و خشک و قابض است
نافع است در عطش و اسهال صفراوی و خمار منقطع خون و صفرا و است نافع است در معده و جگر گرم
و در آشتی و جنین و فساد هوا و در امراض حاره و مانع قی است کشمش کشمش شبیه بزبیب است
در احکام الا آنکه قبض او کمتر است و خروج او از بدن اسهل توت شرین گرم و تر است جوهر دارد و خود
بر معده خالیه از طعام پاک از فضول زود منحدر میشود و کیموس او انحدار کند و تولید خلط بد نکند

مگر آنکه بسیار بخورند و چون وارد شود بر معده ممتلی غیر نقی فاسد شود فسادی عجیب و در وی جلاء و قوة
اسهالیه است که استفاده از پوست درخت کرده و تغذیهٔ او اندکست شبیه بتغذیهٔ خربزه و توت
معده سوء العفول آلوده کند و محروران را درد سر آورد و دافع مضرتش سکنجبین است **توت سیاه**
که او را توت شامی میگویند سرد است معتدل در رطوبت و یبوست و نافع است معدهٔ ملتهبه را و مشتهی
و مانع جمیع تحلیلات است و نافع است در دبحه و اورام حاره در دهن و سرخ نا پخته سرد و خشک
و قابض است چون سماق و خشک شدهٔ این توت خام بدل سماق و قامع صفرا و حابس بطن است **شمش** سرد
و تر است آب این میوه و جرم آن هر دو سریع الانحدار است و خون متولد از او خون بد سریع التعفن است بسیار در حال
غذا نباید خورد که اضافه غذا میکند و از ابر سر معده می‌آورد و زردآلو معده را سست میکند و حرارت معده
میکشد و از بسیار خوردن بعد مدتی تب متولد میشود و اصحاب معدهٔ گرم که از معدهٔ ایشان بخاری دخانی
برمیخیزد بسیار باشد که بآن منتفع شوند خصوصا در گرما و بعد از تعب و زردآلو مطلق ملین است و
قامع صفرا و بخاری که از حرارة بود می‌برد و شیرین تر زود فاسد و متعفن میشود و بسرعت مستحیل بصفرا
میشود خصوصا در معدهٔ گرم صفرائی و زردآلوی خشک کالی که در آب بخیسانند و آب آن بخورند
نفع دهد در حمیات حاده و تشنگی کم کند و روغن استه زردآلو گرم و خشک است در دوم نافع است
بواسیر را **خوخ** سرد و تر است در مرتبهٔ دوم غلیظ و بطی النزول و عسر الاستحاله بجوهر متولد میشود
از او خونی کثیر لزج که مورث حمیات عفنیه است الا آنکه فاسد نمیشود در معده چون زردآلو و موافق است
معدهٔ ملتهبه را از زردآلو و مشتهی طعام است و آن صنف شفتالو که نرم است و هسته از او بسهولت
بیرون می‌آید انهضام و انحدار او از معده سریع است و آن صنف که هسته با و چسبیده و جوهر او صلب
و در هم آغشته است پس او اغلظ و انهضام او دیرتر است و شفتالو را پیش از طعام باید خورد تا معده
خالی شدید الحرارة رسد و شدت حرارت معده معین هضم او شود و بر روی شفتالو غذای ترش و آب
برف نباید خورد و شفتالو نافع است در زمان تزاید تب عفنی محرقه و اگر بهار شفتالو و برگ آن بکوبند
و آب آن بناف رسانند و بیات منه با سهال کرم کدو حب نیز ازد و همچنین اگر این آب بناف طلا کنند یا در گوش

بطانه

بپچانند حیوانی که در گوش او رفته باشد **انار شیرین** معتدل است در حرارة و برودة تر است در درجهٔ اول
موافق مزاج روح است بسبب لطافت و حلاوت خصوصا روحی که در کبد است فربهی می‌آورد و طعام از معده زود
میکند و بسیار باشد که مضر باشد اصحاب تبهای تیز را برای آنکه در این ابدان منقلب میشود بسرعت بصفرا
و حب آن شکم می‌بندد و آب آن مدر است و آب آن تسکین حتی و صداع است الا آنکه این آب اشتهای طعام
کم میکند و آن صنف که او را املیسی و شبستانی میگویند دانهٔ او صغیر و نرم است و نافع است سرفه که از حرارة
بود و انار مز که او را میخوش گویند نافع است در وجع الفؤاد که بدرد دل معروف است و آن در دو قسم معتاد است
هر گاه که این درد حادث شود از خلطی که لذع فم معده کند خصوصا که با پوست خورند و انار مز معتدل
مایل به برودت است نافع است کسی را که طبیعت او در لین و حبس معتدل باشد زیرا که دانهٔ او قابض و شحم
او مسهل طبع است پس بسبب خلط دانه و شحم با آب شحم آن از حبس و اطلاق ظاهر نشود **انار ترش** پس او
لطیف و قوی البرد و معتدل در رطوبت و یبوست است تخشین صدر و تبرید معده و جگر میکند و نایرهٔ صفرا فرو
مینشاند و بخار منع میکند و رقت و الطف باه سرد مزاجان میکند و جمیع اقسام انار نافع است در خفقان
و دانهٔ انار ترش هر گاه که خشک کنند شکم می‌بندد و همچنین پوست این دانه هر گاه با آب سرد بخورند شکم
می‌بندد و مانع میشود از انصباب صفرا با معاد و در جمیع اجزای انار قبض هست و انقبض اجزای او قمع است
و قمع او بهار اوست **سفرجل** بارد است در درجهٔ اول یابس است در دوم و او اصلح اشیاست
در تقویت معده و امعا و حبس طبیعت برانگیختن اشتهای غذا و مدد هضم آن و بخار فاسد نمیشود
در معدهٔ مریض چه جای معدهٔ صحیح و بکثیر الغذا است لیکن بطی الانهضام است و گاهی که پیش از انهضام
او را اکل کنند و طریق پختن او آنست که از دانه و پوست پاک کنند و در ماء العسل بریزند و بپزند بحبه
تقویت و تشدید معده میکند ولیکن حبس معتد به ندارد و بتشدید العفوصت محتاج بترجیح آنست
تا الین و اوجف و انفع شود و وجه دیگر پختن بر آنست که دانه از او بیرون آورند و عسل در جای
دانه کنند و سری که از او بریده باشند بجای خود نهند و در خمیر گیرند در خاکستر گرم دفن کنند
و بگذارند چندانکه خمیر بپزد اگر این عمل را به ضعیف العفوصت کنند جمیع قوة قبض از او مفارقت

کند و تقویت اعضا کند سبب و قبض رحم است و جوارش و روغن به نیز قابض است و از به حلیبن در
بی قبض است و مسکن تشنج است و به نزف دم و قطع خمار میکند و بسیار خوردن به مولد قولنج است
و حذر از بهی که از درجه کمال نضج نیافته واجب است به تمام اگرچه قطعی کامل فاضل دارد و بهی بیت بارد
و غلیظ و مولد دم ردیست و اما به کامل النضج که حفظ آن تا زمستان و بهار کرده اند کثیر النفع است در
در امراض حادث در قی صفرائی و نفث الدم و ذرب و عفن امعا و اقسام یکه مستعمل
شود ضعف معده حادث از حرارت و رطوبت بعض قابض است و به ترش مستعمل است در
معده حار غلیظ معتدل باشد و جمیع اصناف به مشد معده و عاقل بطن است و تحریک اشتها غذا و
قطع قی میکنند تا غایت که این آثار بر بوییدن به مترتب میشود و تکثیر البول بالوفق میکند چون
سایر قوابض و بر شکم میبندند و هرگاه که پیش از طعام بخورند و بعد از طعام اگر بخورند تلیین بطن میکند
بعقر معده اما اگر بعد از طعام اندکی بخورند طعام را از فم معده بقعر معده میاندازد و مانع صعود
بخار بهضم بسر میشود **تفاح** بارد است و هرچند سر ترش تر است و سیب شیرین کامل النضج معتدل
در حر و برد و سیب جمیع اقسام او مقوی قلب است و خاصیتی که در او هست و معین تقویه سبب است
و شدید او عطریه و تعدیل او مزاج را گفته اند که سیب دل است و به معده کمی تا رجکر او و سیب قم معده را
مقوی و خوب است غیر آنکه معده را پر میکند از لزوجات برای آنکه جوهر سیب رطوبت فضلیه است
و غذای او کمتر از غذای به و امرود است و بیشتر از انار و سیب مقاوم تام زهر است و سیب شیرین
کامل النضج بهاری مولد مرار است و عفص کلوگیر مولد خلط غلیظ بارد و ترش مولد خلط لطیف بارد
و مز مولد خلط لطیف معتدل و سیب ترش موافق محرور النسته و شیرین نافع معده سرد و سیبی که طعم
دیرا باشد مولد بلغم و جمیع اقسام سیب بطی الانهضام و الانحدار است و سیب که بر درخت تمام
سیخته باشد بغایت بد است و همین است حکم جمیع فواکه برای آنکه دیر در معده
میگذرند و تولید خلط غلیظ صلب میکنند و سیب مزعفص قابض اند و نافع در غثیان متولد از صفرا
و هم چنین سویق سیب و رب ان بارد یابسند در درجه اول بلکه تا آخر ثانی در رب و هم در تفاح

صفرا

صفرا و عاقل طبیعت اند و بسیار خوردن سیب خصوصا ترش مورث عصب و درد و نفخ است خصوصا
غیر کامل النضج و آب ورق سیب مستعمل است در اندمال جراحات و منع تحلیات و بعضی گفته اند که سیب مورث
نسیان است **اترج** پوست آن گرمست قریب باعتدال تا درجه اول خشک است در درجه دوم و او مدخلی در
غذائیت نیست بسبب صلابت و مدخلی در دوائیت بسبب عطریت و تیزی طعم مقوی جگر سرد است و نافع
در منع قی مرطوبت و بوی دهن و محلل ریاح و معین بر هضم است بشرط آنکه بسیار نخورند و مجرد در ادجال
باید که پوست اترج با لحم و حامض او خورند و برگ اترج و حباب آن در آثار قریب به پوست اوست
و الطف از آن و اما لحم اترج سرد و تر است در درجه اول غلیظ و بطی الانهضام است غذا بسیار دهد
چون انهضام شود و غذای ردی و تولید خلط غلیظ کند منفخ و مولد قولنج کند از اینجهت با عسل خورند
و اما حامض او سرد و خشک است در درجه سوم قامع صفرا و حابس طبیعت است مشهی و مقطع و جلا است و با
تکلف میبرد و اکتحال بان آثار یرقان از چشم میبرد و مقوی قلب گرم و فرح است اما حب اترج گرم
و خشک است در درجه دوم محلل و مجفف و مقاوم سموم است هم بخوردن و هم بضماد کردن و روغن
این حب نافع است در بواسیر و روغن پوست اترج نافع است در امراض عصبی و گزیدن عقرب
و اترج نافع است در فساد و اشتهائی بعارضی آبستنان میشود و اترج تنها باید خورد و زینهار غذا
و نه بعد از آن بسبب غلظ آن و باید که اعضا و غذا از غیر او خالی باشد تا یکی هضم شود و بوی
اترج نافع است در وبا و مصلح هوا است **امرود** سرد است در اول خشک است در دوم تغذیه او بیشتر
از تغذیه سیب است و به خصوصا امرودی که بزرگ و شیرین باشد از اینجهت قدیم میان زند در
زمستان میخورند و غلظ او بیشتر از غلظ سیب است و هضم او هم ابطا است در امرود خاصیتی است
در تقویت دل و تفریح اخفا از سیب یعنی او دست در تفریح عطریه او و قبض و متانت جوهر او تقوی
معده و قلع طبع عطش و مسکن غثیان و قامع صفرا است اما کثیر النفخ و بطی النزول و عاقل بطن است
طعوم مختلف در اصناف امرود هست آنچه ترش است سرد و لطیف است و آنچه عفص کلوگیر است
سرد و غلیظ است و آنچه شیرین و نرم است بحرارت و رطوبت اقرب است و ترش و عفص آن ضمادی

رابع استعمال از انکدار فضلا از عضوی و عاقل طبیعت است خصوصا که بیرکه پخته باشند و امرود قندید چون با
حب الآس بپزند اثار امرود و عفص و زرشک بر او شرب شود و بسیار خوردن مورث قولنج است و ماء العسل
دافع ضرر اوست خصوصا با ماء العسل و خوردن ان بر روی غذا مانع بخارها بعضم دست از سرد و بدترین
امرودها خاست و جمیع اصناف امرود نفاخ و طویل الوقوف در اعضای غذا است **آلو** سرد است در اول و
تر است در دوم خاصیت ان تبرید معده و ترطیب و تلیین طبیعت است بسبب رطوبت و لزوجت و معده را سست
و مسقط اشتها خصوصا شیرین او و فراوان دیدن نمیرسد مگر اندکی از غذا و الوی تر در تلیین و اطلاق
اتم است و ترش گاه نیز اطلاق میکند بتقطیع و تلطیف چون سایر ترشیها کاهی که ملاقات کردند در معده و
روده با فضول و الوی کوهی که صلب ردی قابض است و ماء العسل معین اطلاق اوست و الوی زرشک
در معده اتغلیه از فضول و غذا گاه باشد که قبض کند و تبرید الوی زرشک بیشتر و تلیین او کمتر است و اب
الوی خشک بگیرند و صاف کرده با قند یا ترنجبین یا عسل خورند در تلیین اتم و انفع است و باید که مجرد در
معده خالی الو خورد و از پی ان غذا نخورد تا او از معده فرود آید و حرارت بنشاند و اسهال صفرا بکند و الوی
سفید بطی الهضم است قوت اسهال در مرتبه با قی اقسام ندارد و الوی سفید برای تلذذ و لذت خورند نیز الوی علاج
و الوی مز موافق تسکین التهاب قلب است **جوز** ماکول که از ارکان گویند گرم است در درجه دوم و خشک است در
در درجه اول و در او رطوبتی غریبه است که در کهنگی در او نماند و در قشری که داخل قشر سیم و ملاقی مغز است
قبضی اندک است و بان حابس طبیعت است خصوصا بریان کرده و جوز مضر است در سرفه و در دیست معده
گرم را و در اوز و در صفرا میشود بلکه فرق برای کثرة دهنیت و اما معده سرد هضم ان میکند و غذا میشود و
چون کهنه شود نباید خورد و جوز مبثر دهن و مصدع و معطش است و جوز تازه تر در او در معده و قبض او کمتر است
خصوصا که با خری خورند و بیخم نضج ان در خشخاش نشده و خشک نگشته در او رطوبتی است که نضج او مستحکم
نشده چون سایر ثمار قبل از کمال و چون جوز را از قشر اخر که ملاقی مغز اوست پاک کنند اکثر مضرتها از
او برود و از تبثیر دهن و تصدیع و تعطیش و تغثیر او سالم میشود و چه اثرا با سبوس آرد در تابه کنند و بریان
سازند زمانی تا حار که با ان پوست نیک سوخته میشود و روغن جوز گرم تر از جوز است شدید الحراره و قوی التحلیل است

جوز

و جوز تازه معده را بهتر از بادام تر است و چون با شکر خورند غذا بسیار دهد و مغز سر و منی و قلم و منی
زیاده کند و بدن فربه گرداند و جوز با انجیر و شراب دوای جمیع زهرهاست و جوز و پیاز و نمک با هم ضماد
بر گزیدن سگ و دیگر سباع و اگر جوز به ناشتا بخورند سدد و قی کنند و اگر بسیار خورند کرم کدو بیرون آورد
و آب پوست سبز او نافع است در خناق و اورام دهن و هم چنین است این سرکه که در ان پوست او
پرورده باشند **بندق** گرم و خشک است و با انکه قلیل التغذیه است و تغذیه ان بیش از جوز است
بسبب کثافت جرم او و در وی ذوقه دهنیت و کثرت ارضیه دلالت میکند بر قبض و انهضام جوز سریع
و در او معده را کمتر از بندق است و بندق مولد ریاح و مصدع است و خوردن ان با انجیر و سداب
مقاومت با جمیع سموم میکند و لذع عقرب نیز **بادام** شبیه است بجوز اما انهضام او دیرتر است ازین
جهت غذائیت بادام بیشتر است و دهنیت او کمتر و در بادام حرارت خفیه و حلاوت هست که بان جلاء و
تنقیه و اخلاد تفتیح سدد و اعانت بر نفث فضول سده میکند و در ان تغذیه است که بان
تلیین حلق و تسکین حرقه بول میکند و بادام در حرارت و برودت معتدل است و تر است در اول و در مغز قشر
ان اصلا قبض نیست و غیر مقشر نافع است در ترطیب و دقیق الست و چون با پوست دوم که ملاقی
مغز است بریان کنند و باقی ان زیاده شود و اگر مقشر غیر مقلی با شکر بخورند تلیین شکم کنند اگر با
شکر بخورند غذای بسیار دهد و منی زیاده کند و تسمین کند خصوصا بادام تر و روغن بادام معتدل
و اخف و الطف از جرم اوست سینه و شش و کلیه و مثانه همه را نافع است اما دیر هضم و بطی الانحدار است
و روغن بادام تلخ حار و الطف از بادام شیرین است و تلخی بادام سنجرجی مقلی شود کرده در رقت
اشتها کاذب نافع و دافع است اما بادام تلخ و خشک در دوم و استعمال او جهت دوائیه است نه غذائیه
جلا و مفتح و نافع در ربو و سنگ گرده و مثانه است و معین بر نفث اخلاط غلیظ و سینه و شش و طلا کردن
بر بشره کلف و نمش برد **فستق** گرم و خشک است در دوم قلیل الغذا است نافع بود کسی را که فم معده
نیز ملطف بود از بردان و در وی اندکی تلخی است و عطریه و قبض از جهت مقوی جگر است و نافع
فضولی که متمکن شده در مجاری کبد و صدر و ریه و نافع است معده را بسبب قبض و عطریه خصوصا

مثلوان و قبل از طعام خورند و پوست بیرون او که قشر سیم است نافع است در وجع کبد که از رطوبت باشد و در گزیدن
هوام نافع باشد نارجیل گرمست در دوم و تر است در اول بطیء الانهضام و الانحدار است غذای خوب بسیار میدهد و فربه میکرداند
و منی زیاده میکند و تسخین گرده و نواحی آن میکند و بهتر آن تازه سفید است که در آن آب شیرین باشد و باید که
بیرون او بخراشند و سفیدی آن با قند و نبات خورند و خوردن نارجیل کهنه حب القرع و کرمها بیرون آورد و
مالیدن روغن آن بر [illegible] و بواسیر را نافع بود عناب از قدما در عناب بیان وافی نیست غیر آنکه عسر الانهضام
و قلیل الغذا است بعضی گفته اند گرم و تر است نافع در سرفه و ربو و خشونت حلق و وجع سینه و گرده و مثانه و ملین طبع
و بعضی گفته اند سرد و تر است مولد بلغم و غلیظ و مبرد و مسکن ثائره دم و صفرا است و [illegible]
و مقلل منی و مضعف انعاظ و جالینوس گفته که من نیافته ام عناب را در حفظ صحت و نه در زوال اثر عظیم
غبیرا سرد است در اول و خشک است در دوم غذای اندک میدهد و حبس طبیعت و تشدید معده میکند
و سویق آن اقوی است در این افعال گاهی که قند خورند و سفوف از پس غذا سویق با سماق قابض و
مسدد معده و مسکن قی است و آن غذا نیست موافق اطفال و تبدیل طبع و تسکین تشنگی از صفرا باشد
میکند نافع است در سرفه حادث از حرارة و در سحج حبة الخضرا گرم و خشک است در دوم تغذیه آن بغایت اندک
بطیء الانهضام است اصحاب رطوبت و بلغم را نافع بود و موافق طحال [illegible] و مصدع و [illegible] شهوت
معده را [illegible] و در او قوة ملطفه هست که بآن مدر بول و حیض است مسخن گرده و نواحی گرده و مهیج باه
و نافع در گزیدن جانوران زهردار است صمغ او سنگ مثانه میرانند و در ثفل بیرون میکند گاهی که از آن [illegible] بندق
بخورند روغن او نافع است در مرض سرد و برگ و رخت آن [illegible] دراز میکند حب الصنوبر که آن را جلغوزه
گویند دو قسمت یکی دراز قد و پوست تنک بزرگ سفید مغز و آن گرمست در اول معتدلست در رطوبت
و یبوست تغذیه آن بسیار و خون آن محمود و غلیظ است سریع الانهضام نیست مسکن و مغزیست موافق
حسنه است از سینه و گرده و مثانه نافع در سرفه حادث از برودة و معین است بر انداختن فضول که
در صدر و ریه است زیاده میکند منی و باه [illegible] مدر بول مسخن گرده قسم دوم کوچک و [illegible] دار و پوست
سخت است گرم و خشک در دوم و آن بد و اشبه از غذا است مسخن قوی و صاحب قوای مختلفه از

عفونت

عفونت و حرارة قوی است و اگر در آب بجوشانند چند بار این طعوم از او برود و غذای محمود میدهد و کرم میکشد
و باد میشکند و [illegible] مزاج را خوب نیست اما پیران و پیر دان بآن منتفع میشوند بجهة تسخین و کندن فضول
که در شکمها و مثانهای ایشان گرد آمده و چوب درخت صنوبر گاهی که در سرکه بپزند و بآن مضمضه کنند
نافع بود کنده را و دود این چوب مژگان و محل آن را خوب میسازد کنار تر سرد و تر است در اول مولد
بلغمست و برودت شیرین کمتر است و برودة ترش بیشتر است و در آن قبضی هست که بآن شکم
می بندد و غذای او اندکست و کنار خشک سرد و خشک است در اول مسکن صفرا و مقوی معده و [illegible]
آن و حابس طبیعت است خصوصا سویق آن و ورق کنار جمیع اعضای آن قابض است [illegible]
میکرداند بیخ مو [illegible] زعرور سرد است در اول خشک در دوم شدید القبض است و غذا اندک
میدهد و [illegible] بر فرو می آید و [illegible] اشبه از غذا است و قبض او بیشتر از خیار است و کیل زرد کوچک مایل
بترشی اندکی طبع خوشگوار است معده را [illegible] میکرداند و تقویت آن میکند مانع دم و صفرا و قاطع قی است
و در آن خطری است که بآن تقویت معده و جگر میکند [illegible] و کیل [illegible] سرد و تر است تولید
بلغم میکند سپستان سرد و تر و کثیر الرطوبت است و [illegible] مولد بلغم و مسکن حدت خون و ملین
طبیعت و نافع در حلق و صدر و سعال حادث از حرارة و مسکن عطش است بطیخ جمیع اصناف
خربزه سرد و تر است در دوم لیکن در معده گرم در فصل گرم گاهی که شدید الحرارة باشند و در گرسنگی
بخورند و آنچه نزدیک تخم است بخورند و [illegible] به پوست رها کنند مستحیل بصفرا میشود و با اضداد این مقارنات
مستحیل به بلغم برای آنکه سیال و کثیر الاستحالة هرگاه که هضم کامل نشد سریع الانحدار بود از معده
و امعا و مدر [illegible] و ساق و کلف رقیق و بهق رقیق است و تخم او از او اجلا است [illegible] گرده و مثانه
از سنگ ریزه پاک میکند و خربزه [illegible] است و مورث هیضه است اکثار آن و ذرب
و محرور بعد از آن سکنجبین خورد و مبرد و [illegible] و بیخ خربزه مقی صفراست و خربزه دراز
ترش که از صنف خیار زه است چون بزرگ شود و به برسد مستحیل بصفرا نمیشود و منتفع میشوند از آن محروران
و محروران برای آنکه از جلا و [illegible] بطیخ الهندی قوی الترطیب قوی الانقاء [illegible] اصحاب حمیات

خورد او کسی که محتاج است بتولید بلغم در بدن تا مقاومت کند با صفرای که مقدار کم باشد و بکیفیت تیز و ردی
وانقیاد مسهل نکند و بدن صاحب این صفرا ضعیف و نحیف باشد و در تبدیل مزاج این صفرا نفع به
از ترش است برای انکه از تلطیف و تقطیع خالی نیست و این بدن متحمل تلطیف و تقطیع نیست و اگر این کس سکنجبین
مکرر بخورد لاغر و ضعیف و قوة معده سست شود و بیچ کشد و اگر حامض تابض مثل غوره و ریباس مکرر
خورد صفرا ردی کثیف شود و اگر در جگر با غیر سده باشد محکم تر شود و در حوامض این کثیف مطلوب
در این علاج که رطوبت آن نیست و اما نفع خصوصا که در ان غلظ یا ادنی جلاوة باشد مثل بطیخ هندی
و بسیار تر نیست و تبدیل مزاج میکند و تولید خونی آبی بر کبد که برای خون اصلاح مزاج خون ضروری
که در کبد است چون ممتزج شود با ان بلغم آبی و خربزه صنف چند هست که در احکام قریب به بطیخ رقی است
و ان خربزه های بی آب بد مزه یا ضعیف الحلاوة است لیکن در حلاوه و قوة نفوذ مثل بطیخ هندی
نیست الا انکه خوردن اکل ان محتاج با صلاح نیست قثاء و خیار هرد و سرد و تر اند در درجه دوم
تسکین عطش و تبرید معده و قمع صفرا داده ادرار بول میکنند الا انکه بطی الانحدار اند و متولد میشود از این هر دو
در عروق خلط غلیظ که مولد تبها میشود و قثاء از هرد و کم حکمه به از کو جکیاست و این هر دو غذای
محرور ان است و مضر است به مبرور ان و انچه در شیراز اسرا با لنگه در عرب خنه میکویند سرد و تر
از قثاء است و اسراع انهضام او و شم ان نافعست در غشی حادث از حرارت و هرد و تبین صدر و بطیخ
حرارة معده اند و مضطرب باشی که بیخ خیار در ان بخته مسکن درد دندان است سرد و تر است
در درجه دوم غذای بغایت سرد و تراند که مید بد انین جهه مناسب محمومان است و تسکین عطش اما سریع
الا نحدار است نافع بود و سهال اسرع الفساد است در معده که فضول ردیه بخشد و تسکین سیار بکنند و بهترین
وجوه ان صفرا و یان را و ابعد از استحاله فضول است که با آب غوره یا اب انار یا سرکه یا روغن بادام
بپزند و اگر او را با به بپزند تولید خلطی محمود کند و اصلح وجوه ان محمومان را مجاب ان است که با کشک
جو یا ماش مقشر بپزند و سلق با کدو بی باجه بخت در انکاه با گوشت بپزند انهضام او اسرع اشتها شود
و واجب است نظیف ان بتوابل حاره و روغن کدو سرد و تر است خواب مردم آورد و حرارة وبه

نافع

نافعست بادنجان گرم و خشک است در اخر درجه دوم تولید خون فاسد حریف میکند و بعد از زبانی مسخیل سودا مخورد
و متولد میشود از ان امراض سودا و یه و بعضی گفته اند سرد و خشک است و خام ان در تبثیر دهن و تشنج
امراض تمام است و بهترین وجوه اکل ان است که در روغن به بپزند که غایله او کم میشود و اگر پوست او
باز کنند و در آب اندک بپزند بعضی از ان با روغن شیرین مثل روغن کنجد بو پانی کنند هیچ مضرة در ان
نماند و خوردن او صاحب جگر گرم و صاحب طحال غلیظ را بهتر است که با سرکه بپزند بادنجان اول موسم از
اخر موسم بهتر است و اقماع بادنجان که در سایه خشک کرده نافعست و بر بواسیر پاشیدن و طلا کردن و
بخور کردن کماة که انرا دنبلان خوانند سرد و تر و غلیظ الجوهر و عسر الانهضام است باید که با ابازیر حاره
وانگاه خورند از برای انکه اگر منهضم شود خلط متولد از او ردی نیست و اگر هضم او کامل نشود متولد میشود
از ان خلط غلیظ بلغمی که مورث امراض بلغمیه باشد و آب او جلای امراض عین است و فطر از انواع کماة است
و در فطر اصناف کشنده هست بکیفیت که از مجاورة کسب کرده در حین رستن و این اصناف ردیه
شناخته میشود به رنگ او با انکه سرخ و طاوسی باشد و برایحه منکره و لزوجت و سرعت عفونت و بنبات
از نزد سوراخ گزندگان و در اصول اشجار ردیه و قثاء از فطر شدید الیبس است و ان بار رست
جدا قریب است برودة او یا دو یه قتاله و عارض میشود از اکثار ان ذبحه و خوانیق و هیضه صعبه و بر
اطلاق و عسر البول از این جهه ترک خطر احوط از تعرض است و سبب فضل کماة بر فطر در فلند ز در
ادنست که کماة میروید در موضع رملیه قلیل الرطوبه و فطر میروید در موضع کثیر الرطوبه ریباس سرد و خشک است
در درجه دوم حابس بطن و مطفی حرارت و مسکن صفرا و قاطع عطش و مقوی معده و مانع غثیان و قی
حادث از حرارة معده و نافع در حصبه و جدری و طاعون و وبا و قوة او مشابه قوة حماض است و
اترج و غوره عسل اصل عسل شبنم قوی است بر اوراق و ازهار می نشیند و بر میچیند نحل و در حوصله
جمع میکند پس حرارة نحل انضاج ان شبنم میکند و نحل نزد در او کار ذخیره میکند جهة قوت تا
غذای که در زمستان و این طل ز حوصله نحل حرارة قوی کسب میکند و مراتب حرارة عسل و طعام و
الوان مختلف میشود بحسب ادراق و ازهار یکه نحل الطفات از او میکند و جمیع اصناف او گرم و خشک است

درد دم وقفا از عسل احمر ناصع طیب الرایحه صادق الحلاوة شفاف که مزاق او لذیذ مایل بحرافه باشد
و چون بلا نکنت بر دارند لا یزال باتصال ممتد افرود آید نه بتقطیع و معتدل القوام باشد نه
غلیظ کثیر الشمع و رقیق کثیر الفضول و ربیعی بهتر از صیفی است و عسل آتش ندیده لطیف و جلای
بلغم است و در ان تحلیل و حدتیست که اطلاق طبیعت میکند و تحریک قی و غسل قروح و تنقیه اوساخ
میکند و از عسل با بحثه غذا از بجهة کثیر بدن میرسد بسبب سرعت انحدار پیش از کمال انهضام و
غذای بدن و مولد نفخ است در معده و امعاء جز زمان که بحیثی عسل تیزی او ببرد و حلاوة او کم
میشود خصوصا زمانیکه آب بسیار بر بزند و کف او بگیرند که بعد ازین نه اسهال میکند و نه تولید
ریاح بلکه نفوذ میکند بسرعت در بدن و ادرار بول میکند و نفع میدهد در سرفه و غذا بیشتر
میدهد و عسل اوفق اشیاء در ابدان بارده بمزاج اصلی یا سنی برای انکه در این ابدان منهضم
میشود و خون از او تولد میکند و در ابدان حاره یا به مستحیل بصفرا میشود مثل از انکه خون شود
چون مستحیل بصفرا شد غذای بدن نمیدهد و دافع مضرة او از جوان و سرکه و ربوب حامضه و خوردن
عسل تنها محقق است و با آب شربت کرده مرطب است عسل تحریک آب باعضا میکند بلکه اعضا
جذب عسل میکنند و آب با عسل منجذب باعضا میشود و این شربت آب و عسل ادرار بول میکند
و صفرائی اگر عسل میخورد باسهال می افتد برای انکه حدة عسل در بدن زیاده میشود و بلغمی اگر
میخورد فربه میکند برای انکه عسل آن بلغم را شیرین و نضیج میسازد و پس جذب کبد و اعضای او را
را زیاده میشود **سکر** گرم و تر است در درجهٔ اول و قوة شکر در جلاء و تحلیل شبیه قوة عسل است
تسخین او اضعف از تسخین عسل است و حلاوة او نیز کمتر است از این جهة تشنگی کم آورد و در
کهنگی میل بخشکی میکند غذای او بیشتر از عسل است و اضرار او بمعده کمتر الا معده صفرا
وی را او ملین طبیعت است بجلاء و احراق او لبست و طبرزد که او را نبات گویند ابرد و اجود
اضلف اوست و شکر العشر و او چیزی است که بر اوراق درخت عشر می افتد در حجاز
مثل پاره های نمک و پاره های مصطکی و در ان عفوصت و مرارة ست ناعمت استفار را

چون

چون با شیر شتر بخورند و چون در چشم کشند بصر تیز میگرداند و صاحب اختیارات میگوید که شکر عشر
نیغال است اما فایده ملین بطن و صدر است نافع بود سعال او سخن کرده و مثانه است و فایده بقول صاحب اختیارات
کحل الجواهر **ترنجبین** معتدل است مایل بحرارة تر است در درجهٔ اول و افعال قریب بسکرات ملین حلق و مسکن
سعال بود و هم بخاصیت و هم تر طبیعت مزاجی و مضعف معده است و اجود ان تازه سفید است که حراقت شیر خشت
از کمتر از حرارة ترنجبین است اما اسهال شیر خشت بیشتر است **بقول** جمیع اصناف بقول قلیل الغذا است
و کثیر الفضول و آن قلیل هم رقیق القوام غیر منضج است و اصل بقول بنزر ای الغذا است از ان
هم چه تیز است مثل پیاز مستحیل بصفرا میشود و انچه تیز نیست مستحیل بلغم حتی سلق با وجود کثرت رقت که
در سلق است و جمیع بقول چربیکه میخورند مثل پودنه و نعناع و ترتیزه و نانخواه کیفیات که اینها اند از ان ذکی خلط
ردی رقیق القوام غیر نضیج متولد میشود و چون حکم شد از غذائیة بیرون میرود و مستعمل نمیشود
الا برای تطیب طعام و بعضی از نبات اکثر و اشرف اجزای آن فوق الارض است و غذائیکه از اصل این نبات
از زمین جذب میکند ساق و ورق از وی میرباید و برای اصل نمی ماند الا اندکی ازین جهة ساق و برگ ان
قوی و غلیظ میشود و اصل ضعیف و باریک مثل کاهو و بعضی دیگر طبیعت ان معظم غذای او صرف اصل میکند
مثل پیاز و شلغم ازین جهة ما کول از قسمین اقوای باید که باشد که آن انضج و اکمل است در فصل خود در
جمیع اصناف نبات غذائیه بری کمتر و روائیه بیشتر از بستانی است و چون غذائیه بقول بستانی کمتر
کمتر از غذائیة قواکه است بتغیر فصلی که طبیعت ان بستانی مایل باشد یا در اصلاح مزاجی شود باید خورد
خس سرد و تر است در درجه سوم و او افضل جمیع بقول است و خون متولد از او بهتر از خون متولد از جمیع بقول است
و او سریع الانهضام است حابس بطن نیست برای انکه قبض ندارد و مطلق بطن نیست برای انکه جلاء و
ملوحت و حدت ندارد و بخته او غذای بیش میدهد خصوصا که با سرکه بخورند و گاه است که بعضی قصد
و تنجیم میدهد برای اطفاء و تبرید مادامیکه لبن در ان متولد نشده سرد و سوم است شیر زیاده
میکند و مسکن عطش است و نفع مغول از مغول است برای انکه غسل طرب زیاده میکند و افعان
کاهو مظلم بصر است و قاطع باه و شهوت کاهو مضر است در صفات مطلوبه از تولید مثل صحت ذهن و

کاهو و تخم ان خیار رست چه اکسی اکر در سینه او خلطی باشد که خواهد که بنفس آید نافع بود و سعال
یابس را و نزلات رقیقه و جالینوس ارشب یک کاهو میخورد و سبکی من برکشته ام تا بعضی مر خواب
هندبا سرد است در اول معتدل است در تری و خشکی و دران قوای مختلفه هست که طعوم مختلفه او بر
او دلالت میکند و ان تلخی و تیزی و تفاهت است و غالب بر او جوهر بارد است خصوصا بستانی
و هر چند تر است جوده متولد از ان کمتر است و بهترین وجه خوردن آن برای تغذی انست که در آب
بپزند و با بکامه و روغن زیت بخورند و اگر بپزند و بسرکه بطبایع زنند شکم ببندد و کاسنی در
اثار مثل کاهو است غیر از انکه در تر بید و تر طب از ان کمتر است و با سرکه مسکن عطش بود و خاصیت
کاسنی تفتیح سده جگر و نفع در امراض و اوجاع انست هم امراض گرم و هم امراض سرد جگر و هر چند
تلخ تر است نفع ان در امراض جگر بهتر است و قوی المراره از حرارة خالی نیست و ان مقوی معده
است خصوصا بری و سده و کبد ملتهب را بعد از فصد خوردن کاسنی و خوردن نا خست و ان
مناسب سرفه سرد نیست و ضماد ان از آرد جو و اب کاسنی نافع بود خفقان را و اورام حاره
و بیخ کاسنی گزندگی عقرب را نافع بود و دهن غره با آب کاسنی اورام حلق را نافع بود و اما طر تشوق
حسکی بر ان غالب است و ان مقوی معده و داتی انستکه بر گزیده گی عقرب ضماد کرده نافع بود و
و شرب آب ان هم ملوکیه خبازی بستانی نیست سرد و تر است در اول و بعضی گفته اند
معتدل است در گرمی و سردی و تر است جالینوس گوید که او از سردی و تری است رطوبت
و لزوجت او بیش از کاهو است ازین جهت سریع الانحدار و جید الغذا هست خصوصا که با زیت
و مری بسیار بخورند یا غیر مری چیزی که غیر لزوجت او کند در رطوبت ان کم کند و ان متوسط است
میان سرعت انهضام و الطوان و خونی که از ان متولد میشود اگر چه از جهت غلیظ و ردی نیست
الا انکه مایل به بلغم است و غذایت ان بیش از سایر بقولست معده را ردی و ملین شکستن و ده
و مثانه را نافع بود و شیر زیاده میکند نافع سعال را و ملین خشونت قصبه ریه و صدر است و تخم ان
و ورق ان را هر گاه که کوفته بر گزیدن زنبور بمالند تسکین ورم کند سلق سرد و تر است در

و در اول در او رطوبتی بورقی هست جلائی اندک دارد و جید الغذا نیست لیکن انحدار و خروج
جمیع بقول است برانکه مرکب القوا است و بعضی گفته اند حار و رطب هست در او تلطیف و تفتیح سده
کبد و طحال است خصوصا که با خردل خورند وافق مصلح آن سرکه است و بورانی سلق با ماست مناسب
محرورانست و هم چنین کاهی که با طفیشل بپزند و بنخود و پیاز و افاویه و اصل سلق نفع او بیشتر و انحدار
او اعسر و رداءة معده را اکثر است از ساق او و مناسب مبرودانست چون با مری و افاویه خورند با آب ریحه
و بعضی گفته اند که سلق سیاه شکم می بندد و سفیدش می گشاید و اب بیخ سلق چون در بینی چکانند
فضول دماغی بیفکند و ابریه از سر پاک کند و تحقین با آب سلق اخراج اثقال از امعا میکند
و ضماد سلق بر اورام بخته و ظلم محلل انست اسفناج سرد و تر است در اول و بعضی گفته اند که در
حر و برد معتدلست سریع الانحدار و محمود الغذا است حلق و ریه و سعال را نافع بود و در او قوتی جالیه غساله
هست که بان تلین شکم میکند و ما یع صفرا و دم و موافق محرور و مبرود هر دو هست الا انکه محرور در ان افق است
چون با کشنیز خورند و طعام میسازند با روغن بادام بیش نافع بود و سینه و سعال و یبس بطن را و اما مبرود ان را با گوشت فربه
و برنج و ادویه حاره بپزند و در استفراغ انچه در اکثر بقول و بلغمیه میباشد نیست حماض که انرا ترشک گویند واو
شباهت بکاسنی دارد و برگ او چندر ترش طعم بود و سرد و خشک است در درجه اول و قابض و غیر ترش نیز
میباشد و برودة و قبض ترش اقوا است و اتی معده و قطع صفرا و تسکین عطش و عاقل بطن است خصوص
که با سماق یا انار دانه یا زرشک بپزند و اما انقسم که ترش نیست غذای محمود میدهد و قوه مرکبست از دو قوه
محلله و قوه مسدده اعضا و این قسم غیر ترش طعم و قوه او شبیه الطعم و قوه سلق است الا انکه سلق با رطوبت
از ادویه در حماض رطوبتی از وجه غیر خاطیه هست که بان رطوبت معلق بطن است کاهی که با آب و ادویه
یا با دام بپزند یا با گوشت فربه و باین رطوبت نا مخنث در سیح امعا نافع در مره صفرا برای انکه این رطوبت مزلق
صفرا است و این رطوبت مثبت بود در سیح نافعست و تخم حماض سرد و خشک است در دوم حابس طبیعت و نافع در
یرقانست و ضماد بیخ حماض با سرکه جرب و قوبا را نافع بود و ریحش طبخ اصل حماض برای اسفنا ناخوشی
حکم کرنب که او را کلم میگویند گرم و خشک است در اول غذای اندک غیر محمود میدهد و انرکب الطعم است

چه رطوبتی که در او است حایل وسهل است برای حدتمار که در او است وجرم تخفیف عالس بطن است و
از اغذیه ملطفست وازادمان او مره سودا متولد میشود و اگر با گوشت فربه یا گوشت مرغ بپزند غذایش
اندکم شود و کلم نافعست در ظلمت بصر که از رطوبت باشد ولیکن چشم صحیح را مضرست و کلم غلاظ به
وطغیان خمار او دفع سکر را و رعشه نافع بود و مرقی که کلم در ان پخته اند مدر بول و حیض و ملین
طبع و مدرست نافع درد پشت و درد زانوی کهنه و آشامیدن این مرق سبب ضرر مجرم
او از بطن است و کلم مشوش احلام و مضر معده است و تخم او قاتل دود و منقی کلف است و چون
زن بردارد دفع منی در رحم بکند و ساق کلم گاهی که بسوزند خشک و جلای قوی بود و کل کلم
مدر طمث است و اصل کلم شامی که انرا قنبیط میگویند غلظ او اکثر و انحدار او ابطی و تولید سودا
اکثر است الا آنکه حرارت او کمترست نعناع گرم است در دوم و خشک است در اول و حرارت کمتر از حرارت فوتنج
بهریست و نعناع الطف بقول ماکوله است و در ماده رطوبتی فضلیه جهت نزد بسیار و منعظ است و دارو
قوه قابضه جهت مقوی معده و جگر است و معین بر هضم و مشهی طعام و مسکن غثیان حادث
از بلغم و مسکن فواق و مجشی و مسکن هیضه و مشد داو عید منی و قاتل دود است طرخون
گرم و خشک در دوم عسر الانهضام و مجفف رطوبات و محدث وجع حلق است جید است قلاع را گاهی که
بجوانند در زمانی طویل در دهن نگاه دارند سداب که انرا تره تیزک نیز گویند گرم و خشک و مسخن معده
و جگر است اما معده را ردیست مقطع و ملطف اخلاط غلیظ و مخرج کرم از شکم و محرک باه است و ادرار
رطوبتی که مثل سفید بمثانه میکند ازین جهت گاهی زنا و تقطیر بول حادث میشود گاهی که بسیار خورند
شقیقه ریه میکند از رطوبات فضلیه و مناسب امزجه حاره نیست کرفس گرم و خشک است در دوم
خوردن او پخته و خام هردو ملطف و مدر بول و طمث و شیر است و او معده را بهترست از جمیع بقول که
مثل کلم است انهضام او عسر و انحدار او عسر سریعست و باید که مقدم بر طعام بخورند محلل ریاح و
مفتح سده کبد و طحال و مصدع است و مضر بمصروع و آب تخم و شیره او جهت مرض صرع را بسرعت می اندازد
و معده را نافع و مسکن غثیان و محرک جماع و نافع در سنجر است و باید که در جایکه توهم گزیدن عقرب

بلغ

باشد از خوردن آن اجتناب کنند زیرا که نکایت گزیدن عقرب زیاده کند بتخفیف گرفن و نفوذ با خاصیتی که
در او است کزبره رطبه مرکب القوا است و غالب بر او برد و یبس است و او بد اشبه از غذا است
و از ادویه ملینست که تنها نمی باید خورد و اندکی از او عمل بسیار از کا ... میکند از حبس و شوم و تحذیر و منع بخار
از صعود بسر و موقوف داشتن غذا تا منهضم شود و این خاصیت او است از این جهت نافعست انجا
زالق الامعا را و صاحب اسهال و آنکس که معده او تشنج میشود بر طعام خصوصا که با سماق بخورند
و در آن قبض هست ازین جهت آب او نافعست در رعاف و بثور فم و قلاع و حلل اورام حاره و
مسکن ضربان آنست و بسیار خوردن کشنیز تر مظلم بصر و مخلط ذهن است و اما کشنیز خشک که عرب آنرا
جلجلان گویند شدید الیبوست است مقوی معده و عاقل بطن و قاطع نزف است گاهی که بریان کنند
و نافعست از خفقان گرم و مانع قی است و کشنیز خشک و تر هر دو کاسر قوه باه و منی قثاء بری
که انرا اسبزه گویند گرم و خشک است در اول لطیف و جلا و قطاع و مطلق بطن و مفتح سده کبد و طحال است
و مبردی که اطلاق طبعت ان خواهند در اسفیدباج بخورد البته و ترکیب اسفیدباج در آخر این فصل خواهد
آمد و اما مورد را ب بپزد و با سرکه و خلال اشنان بخورد و در آن جلای قوی هست که بان بهق
و کلف را کم میکند و آب بیخ آن گاهی که در بینی چکانند رطوبات غلیظه از دماغ فرود می آورد بلیون
و انرا مارچوبه میگویند گرمست در اول معتدلست در رطوبت و یبوست و بوستانی از طبیعت و غذایش
او بیشتر است مولد منی و محرک باه و مدر بول است و غذا ایدا او متوسط است میان قلت و کثرت و در ان بعض
جلا هست ازین جهت مفتح سده و ملین بطن است و نافع است درد ... و سمن کرده و لحن مثانه است
نافع بود و صدر ریه را او را با گوشت بپزند میخورند و گاهی بروغن مدهن کرده با حریره مطبوخ
و از ان غذا کینه بسیار رند و مرد را و روغن باد و امثال او بخورد لفت شلغم گرم است در اول درجه
دوم ترست در درجه اول اصل ان گاهی که پخته بخورند هیچ چیزی از جنس او مثل او غذا نمیدهد الا که غذا
او غلیظ تر از معتدلست پس باید که اصلاح ان بکمال طبخ کنند و خون متولد از و متوسط است میان جید
و ردی و شلغم منفخ و منعظ و مولد منی است و مسمن و در او قوه ملطفه هست که بان مدر بول است ملین

حلق و صدر و سخن کرده و بثناست و نافع در ضعف چشمی که از رطوبت بود و موافق مجرور بلیت الا آنکه
سر که پرورده باشند و آب ان نافع است در حضرت اطراف حادث از سرما و نافع بود در نقرس و درد
مفاصل ریختن این اب در محل درد و تخم ان نافعست در سموم **بصل** پیاز گرمست در چهارم خشکست
در دوم سخن و ملین و معطش و ملطف اخلاط غلیظ و مقطع ان و مفتح سده هست اگر دو نوبت بپزند
غذا اندکی بدهد و بیش از طبخ اصلاح غاذی نیست نافع بود کسی را که اشتهای غذای او بسبب بلغم بسیار رفته
باشد مصدع و مضر بصر و چشم است و بعد از طبخ مولد بلغم است نافع بود دیخته آن سعال خشونت حلق را
و در پیاز رطوبت فضلیه بسیار که بان منفخ و منعظ و مکثر منی است ازین جهة هر چند خشکتر میشود
نفخ او کمتر میشود و تیزی پیاز طویل از گرد و سرخ از سفید و خشک از تر و خام از پخته بیشتر است و پیاز
تازه و زنده میکردانند اشتهای غذا تا حدی که بوی ان شهی است و طلب طعام و بر ندکار هو ... است
ملین طبع است و حسن لون است و اکتحال با آب پیاز و عسل محد بصر است و پیاز مناسب مجرور بلیت بلکه پیاز علل و پیاز
محلل مضر بصر است و پیاز را خاصیت است در دفع ضرر میاه و باد سموم و بسیار خوردن پیاز مولد خلطی ردی معقد عقلست
و مالیدن پیاز در جلد منبت شعر است در داء الثعلب و طلا از تخم پیاز و آب سرکه بهق میبرد و آب پیاز
نافعست در گرانی گوش کاهیکه در گوش چکانند و مفتح افواه عروق بواسیر است چون فتیله ان تر کرده بر دارند
اگر آب پیاز بو کردن سکته زده نافع بود **ثوم** سیر گرم و خشکست در چهارم و مسخن دل میکند حرارة ...
حرارة غریزی تحلیل بادها و تفریق ان میکند تا حدی که مانع از تولد قولنج ریحیست چون بان اداما کنند و
سیر مطلق ادرار بول و مخفف منی و معطش است لیکن قاطع عطش کاذب حادث از بلغم در معده است نافعست
در دشت و درک کهنه برقت و مخمر لون و مفتح سدد و ملطف اغذیه غلیظه است و مضعف بصر است
بیش تر پیاز بقوة تحلیل و شدة تخفیف و غذای او اندکست و به و الشبه از غذاست و چون پخته
تیزی ازاو ببرد و غذائی صالح و غیر ردی میدهد و سود کرده را ردیست حب القرع برون ...
اورد و ملین طبع است سرفه کهنه و جمیع امراض بارده و داء الثعلب و درد دندان از سردی نافعست
و ان قایم مقام تریاقست در گزیدن هوام و عرق النسا ناخوست چون باب او حقنه کنند و در ... کلب الکلب

چون

چون بان خمار کبیده **کرات** گندنا گرمست در سیم خشکست در دوم و اظلام چشم در او کمتر از سیر و پیاز است
معده بد و مولد کیموس ردی و بطی الانهضامست در او قبض اندکی هست که بان حابس جریان دم
دمست و ملطف و مقطع اخلاط لزج و محلل ریاح غلیظ است از بجهة نافعست در بواسیر چون چند
نوبت در آب بپزند بعد از ان آب سود بران ریزند در زیت مطبخ کنند و تضمید کراث بر
بواسیر نافعست و عصاره با سرکه و تراب کندر قاطع رعافست و تخم ان چون بریان کنند و مخلوط
با حب الاس نافع بود در زحیر و اختلاف دم حادث از قبل معده و چون کراث با جو بپزند نافع بود
در ربو حادث از اخلاط غلیظ وان محرک باه و منعظ و معین . بر اکثار جماعست و مضیق و محی
اشتهاست و ادمان او مصدع و مظلم بصر و نماینده خواب است بدست و مانع صعود بخار او از سر
سرکه و در کرجا السلجزه و کراس مدر بول و طمث و مضر در قروح کرده و مثانه و قاطع حب ...
و تخم ان با قطران اگر دود کنند کرم از دندان بیندازد و نشستن در طبخ ان نافع بود در صلابت
رحم **فجل** ترب گرم و غلیظ و طویل الوقوف در معده و بطی الانحدار و متعفن و معفن غیراست
و محدث غثیان و جشای منتن و چون باری بیش از طعام بخورند تلین شکم کند و لب حرافت
غذای او ردیست و باین حرافت مقطع ماده بلغم معده و مذیب ان و منقی ان بقی است و
باین حرافت مدر بول و منقی کرده و مثانه است و ورق ان در این افعال اضعف از اصل آنست
ولیکن اشتها و هضم در ورق بیش از اصل است و بهاری باریک الطف با ضمه است چون
سایر بقول لطیفه و بامری کبیر الجرم قوة بر هضم ندارد و گفته اند کا جکی ترب خود هضم شدی یعنی
هضم غیر از او بعید است و بجهة او نافعست در سرفه قدیم و غذای خام بیش از بجهة است و ...
غلیظ نافع از او متولد میشود خصوصا با غذیه غلیظ مثل کشک باد و مولد ریاحست در اعلی البطن و زاین
جمله گفته اند ادمان ترب مضعف حواس است جهة انکه بخاری گرم از او صعود میکند و تلطیف فضول
حواس میکند و ورق ان مفتح سده طحال و مزیل یرقان حادث ازاین سدد و محد بصر و نافع
در درد گوش از برودة و ریاح غلیظه و مزیل سبزی حادث در جلد از ضربه است و تخم ان

دراین افعال اقویست ازان وچون شحم ان باکندش حل کنند بر بهق اسود زایل کند وغبار از ترب
باریکیست که بزرگ نشود وبسیار خوردن ان مخصص ودهن ترب حار ولطیف ومحلل ومسکن
درد گوشیست که از برودة ریاح غلیظه حادث شود جزر گرمست در دوم ترست در اول غذای او
کمتر از غذای شلغمست واکل ان خام ویخته هر دو ستحلست عسر الانهضام ومدر بول وطمث است وتخم
ان در تحریک باه اقوایی ازاوست ودیسه وتشش المفرضیت ومواق خوردن کثیر النفخ وطبی النزول و
مسخن کرده است واو را صرافه اندک هست وباید که اول چند نوبت در آبهای مستعدد بپزند وآخر
باکوشت اسفید بایی باادویه حار ه بپزند وبعدی با سرکه مطیب رخته هر بث بخوزند جرنف لکن بعضی
گفته اند گرمست وگرم تر از جلیون است ورطوبت ادهم کمتر است بعضی گفته اند معتدلست در حرارة
وبرودة ترست در دوم وبعضی گفته اند که سرد وترست وبعضی گفته اند سرد وخشکست ودوربیت
که آثار اختلاف مختلفة الطبایع بحسب اختلاف بقاع نبت باشد ومشهور از آثار ان انست که گرم ونفخ
ومهیج ومدر بول ومسخن کرده ومطیب عرقست بیرون می آورد خلط غلیظ که در ریه هست و
واکثار کند مصدع ومهیج دوندانست سداب تر او گرم وخشک است در دوم وبهتر از جمیع ادویه طرد ریاح
از بدن میکند وانفع ادویه است امعای سفلی را وکسی که قولنج عارض میشود ومعده را وکسی صلاح میکرد
خوب نیست ومضیست وخفیف منی وتسکین شهوت جماعت مدر بول وطمث است ومفتح هست میکند باد ویه
فنادوچون بنشناسان بخوانند بصر تیز میکرد اند وبوی سیر وپیاز از دهن میبرد وتحلیل اخلاط غلیظ از چه
میکند کبر گرم وخشک است در دوم وبعضی گفته اند در سیوم در اوقوة ملطفه هست در شاخ وثمر وتخم
او که از ان اقوی الکبر میکویند وغذاییت از اندکست واحیا داخامت ضعف اشتها میکند وطحال
او وکبر مطلق نقل است خصوصا مع جالیه وتا فند بلغم از معده وامعا ومفتح سدد کبد وطحال است
خصوصا محلل ورراد تلخی وتیزی هست که بان ملطف وقطع است وقبض که بان مقویست در تریی
او متفاوت است بحسب تفاوت مواضع نبت وافعال او بحسب تفاوت تیزی واطلاق محلل
در رداة او ومعده کم بیشتر است واطلاق محلل در رداة او معده را کمتر هست شبث گرمست در

ازدوم تا سیوم خشک است از اول تا دوم در ربنیت وبادهای را نافع است چون در طبیخ ان بپزند
شیر زیاده میکند وشکم نرم میسازد واورام بارده را بی بردو تحلیل میکند وانضاج وتحلیل وخشک
بیشتر است وتخم او مولیست وخاکستر او نافعست در ریشی ست بر صدید خصوصا بر اعضای تناسل
صعتر گرم وخشک است در سیوم طارد ریاح ومعین بر هضم وملطف اطعمه غلیظه ومسرع
انهضام ونزول است ومدر بول وطمث ومحدد بصر از ین جهت مصلح اظلام باصره جست کثوث
گرمست در اول درجه خشک است در آخر دوم واو شابه لیف کاسست ورق غاره وکلی که خیک لیف دارد
ودر او تلخی وعفوصت هست ومقوی معده وجگر هست ومفتح سدد ومدر بول ومخرج فضول
عفنه از عرق ونافع در حمیات متقادمست باقی البقول البریه والبستانیه بقول بریه لایقی
غذائیت مستعمل در تداولیت عنب الثعلب سرد وخشک است در دوم مدر بول ومنطفی کبد گرم کرده وشاه ابت
شاهتره معتدلست ودر گرمی خشکست در دوم بعضی گفته اند سرد وخشک هست در سیوم وبعضی گفته اند سرد است
در اول مقوی معده است ومحرک اشتها خصوصا که با سرکه بخورند فوغ هندی گرم وخشک است در
سیوم ومطلق بطن است وجمیع محدر براز ومخرج الست وهمچنین صعتر وحاشا وزوفا مطلق بطن است
وجمیع محدر براز ومخرج هست وهمچنین صعتر وحاشا وزوفا مطلق بطن است ومحدر فضل مدر بول
اند وحاشا وزوفا مصلح ونافع در ظلمت بصر اند برکا بجره چون بپزند وبخورند شکم نرم کند وباد ببرد
وادرار بول کند واگر با گنک جو بپزند مدر وجه بر نفث فضله که در سینه است رازیانه عسر الانهضام
وردی الغذاست مفتح باد ومدر بول است در توابل وابازیر وکوامیخ وخللات ومربیات و
انجات واما این مذکورات سبب استعمال توابل وابازیر در اطعمه پنج چیز است با تحصیل طعمی ملایم ذایقه
تا طبیعت اقبال بان وهضم ان بکند مثل ملح در کدو ودوم انکه بوی ناملایم در طعام باشد وطیب
ان نمایند مثل زیره با کوشت که بو کرده باشد سیوم برودة غذا که بان چیزی همراه کنند که تعدیل ان کند
مثل کرفس در ماست چهارم غلظ غذا که ملطف بان می پزند مثل کوشت کاو با سیر تا انهضام
او بامداد ملطف تام شود پنجم از وجب غذا که با چاشنی مفتح می پزند تا در عروق ضیقه نفوذ رفت

و باقی بعین رسد چون زیره با برنج این هیچ ورض با انفراد یا اجتماع متنافی یا غیر باعث ترکیب اغذیه یا ادویه
انداما مقادار آن بعضی متفاوت و مشهور است و حاکم در باقی بحدث است از حال موجوده مقتضیه و
علی کل حال او و یران مقدار جمع نباید کرد که طعمی مفرط یا کیفیتی مفرط در غذا پیدا شود که مفسد غذائیه
او شود اما کامه و ریچار آنرا اوام نباید ساخت بلکه احضار آن برای اصلاح ادام است مثلاً مسلوقی چرب
مثل آب گوشت چرب کامه بان حاضر میکنند تا بچشیدن در اثنای اکل چربی سبب تقلیل اکل نشود و حکم
مخللات همین است **ملح** گرم و خشک است در دوم جالی و محلل و قابض است و تجفیف او قوی است مانع
از اسراع عفونت بخون و معین بر هضم طعام و مذهب وخامت و بدگواری طبیخ و ملطف آن و محرک اشتهاست
و اکثار از آن محرق دم و مضعف بصر و مقلل منی و مورث جرب و حکه است و نمک هوائی کثیر الطوبه است
و لاغر کن و مفرد بهتر اصناف او و مسهل انحدار طعام است و معین بر هضم و نمک سیاه هندی بهتر است و مسهل
بلغم و سودا نافع و دافع ضرر چربی و شیرینی و خام مرطبات است **خل** سرکه مرکب از دو جوهر مختلف حار
و بارد است و برودت در آن بیشتر است و هر دو جزو او لطیف است و قوی التجفیف از این جهت و از
جهت شدت غوص نفوذ است با عضای عصبانی مانع انصباب مواد و قاطع دم و مطفی صفرا و ملطف و مقطع
و خلط غلیظ است و مفرط است با نجاب سودا و برودت مزاج و سحاح ضعف عصب مقلل و مهزل بدن است و
اصلاح مضار او از بدن با سکنجبین و جو و آب چربست **بوره** گرم است در آخر درجه دوم خشک است در اول
سیوم مجفف ناشف بلغم معده و ملطف اغذیه غلیظ و قاطع لزوجات و مانع از اجتماع بلغم غلیظ در معده
و روده است از این جهت اصحاب قولنج را نافع است و کسی که کرم در معده او متولد میشود و مسهل بطن و
مغلق اشتها و مطیب نکهت است و نافع درد و درک تشرب و حقنه هر دو **فلفل** گرم و خشک است
در چهارم مقوی معده و جگر و هاضم طعام و مانع از تولد فضول غلیظ از اطعمه است بیرون می آورد فضولی
که در سینه اهل سیال بوزنست مرقق دم و محلل و خنثای ترش می برد و قطع غذای غلیظ میکند و
او را هاضم می سازد و کسر ریاح میکند موافق مزاج در زمستان خصوصا در زمستان و دافع آن سرکه و میوهای
ترش و رب آن میوه هاست و دار فلفل مثل است در آثار تسخین او اکثر از فلفل است **دارچینی** گرم

بجهت...

و خشک است در دوم در غایت لطافت و شدت تجفیف اما شدید التسخین نیست ملطف اغذیه غلیظه و
معدان برای انهضام و مقوی معده و نافع در اکثر امراض و مفتح سده جگر و مدر بول و طمث و محد بصر است
و نافع بود کسی را که ابو باشد یا در سینه او فضول غلیظ و کسی که گزنده او را گزیده باشد و کسر ریاح او بفلفل
و امثال آن نمیرسد خاصه در بوئی که اندک رطوبتی باشد و مفتح است از این جهت معین بر انعاظ است و اعاظم
در آثار از دارچینی اصحو است و او را عطریت و خاصیتی در تفریح است **خولنجان** هاضم طعام و کاسر ریاح و لطیف
و موافق کسی است که او را قولنج ریحی بسیار میکرد و جنابی صاحب دار دوا و گرم و خشک است در دوم مطیب
نکهت و مقوی بر باه است **کزبره** یابس در دو خشک است برودت در دوم و یبس در سیوم موقوف دارد بخار
و نگذارد که متصعد شود و تا تمام هضم نشود از این جهت شاید که بسیار در غذای غلیظ انداز ند و در طعام کسی که تب او
غالب باشد بسیار باید ریخت و باد انار و بسفنج باید امحیث دو در طعام صاحب بود که محتاج بتفث
فضول است کم باید ریخت مناسب صاحب علت و نسیان نیست و امراض بارد مطلق خصوصا دماغی که
کشنیز نافع است او را انتها استعمال نباید کرد بلکه بعضی از توابل ملطف مثل زیره بان جمع کنند و کشنیز قابض
بطن و دافع و مسکن التهاب معده است **زیره** گرم است در دوم خشک است در سیوم ملطف و طارد
ریاح و محنی و هاضم طعام و مدر بول و مجفف معده و حابس طبیعت مستطلق از رطوبت خصوصا منفوع
در خل مقلو و قاطع نزف و رعاف و نافع در مغص و عسر در نفس حادث در رطوبت و محلل اورام انثیین
است و اکثار اکل آن و شستن رو با آب آن مصفر وجه است و زیره ملایم سرکه نیست بلکه ملایم الفیدباج
و نخود آب است **انجدان** گرم و خشک است در سیوم غلیظ الجرم و بطی الوقوف محسن معده و مجفف رطوبت آن
و ملطف طعام و مدر بول و محرک طمث و مغیر رایحه فم است بدین سبب حمل او استعمال کنند جرم او و تعجب
کرده اند از انجدان دو در چینی در تحلیل و اشترغاز بعدان سبب که هر یک از این چهار تحلیل نفخ حاصل
از اغذیه نفاخه میکنند و خود تولید انرک نفخ میکنند شبیه بخار که معین انعاظ است و تسخین کرده و
نوا می آن و سبب حمل نجب نیست برای آنکه در غیر او اجزای رطوبتی فضلیه است که در عروق تحلیل بریاح
میشود و او اجزای بلطافت عوض میکنند تا اقصای عروق و رطوبات محصوره در آن اصالة انبعاث میکند

دو حالی

و الجدوار مقاومت با سموم میکند و نافعست در درد مفاصل حاصل از رطوبت و جاذب موادست بجلا اگر
ضماد کنند بر بدن از خارج و مثل الجدوار است در آثار اصل ان که انرا اورونت میگویند **زعفران** گرمست در دوم
خشکست در اول ابهام طعام و دافع معده و مقوی جگرست دماغ را خوب میت و اشتهای بر دارد ازین جهت
تطییب طعام نیکو است باید که خاصیت زعفران تحسین لون و ازاله الخمر نفس و تقویت قلب است
و تفریح **انجره** گرم و خشک است معده ردی الانهضام است جالی و منقی ان و محرک اشتهاست **زنجبیل**
گرمست در سیوم خشکست در دوم در او رطوبتی فضلیه هست که بان باه زیاده میکند و او ملین طبع است
و هاضم طعام و ملطف مواد غلیظ و طارد ریاح و نافع در ظلمت بصر حادث از رطوبت و رطوبتی که جمع شده
باشد در معده از میوهای تر مثل خربزه و دار فلفل در مزاج و نفع در امراض بارده قریب بزنجبیل است **شونیز**
گرم و خشک در سیوم مقطع بلغم و جلا دهنده بادها و قاتل کرمست اگر طلا کنند بر شکم نافع بود در انتصاب
نفس و مفتت سنگ گرده و مثانه و مدر حیض است و چون در سرکه بخیسانند و خشک کنند و سحق کنند و در بینی
کنند و بنفس بر کشند نقوه را نافع بود **کومیج** اصل و خمیره و رکامه انست که آرد جو سرشته فطیر در کاه و تن
کنند چهل روز تا متکرج شود و تکرج بزبان فارسی بوزک را گویند و حقیقه ان تغیر است در رنگ و برنگ
میل بسبزی کند و بو بعفونت بعد از تکرج در شیر خوابانند دراز تا بل و ابازیر انچه خواهند بران اضافه کنند
و در آفتاب پرورند و طبیعت ان طبیعت الخبز است که بان خلط کرده اند و کامه بان منسوب میسازند مثل کامه
کبر و کامه الجدوار و شونیز و غیر ان و کسب میکند از نمک و عفونت زیادتی گرمی و خشکی و حدت و هم
اف ... کامه مقطع و ملطف و مشهی طعام و دافع فضول بلغمی است لیکن هم عطش و حکن بود چون بان
ادمان کنند **و اما نواصیر** و بادرعینی ریچار باد و ریچار سبزیهای پخته مثل شلغم و مانند است که در ترشها
مثل سرکه و غوره و سماق و آب سیب و آب ریباس یا در ماست اندازند و هم مطفی و مبرد و مناسب
محرور ادوات حاره است و انچه با سرکه ساخته اند مبرد است و مغلظ نیست و انچه با آب میوها
ترش ساخته اند مبرد و مغلظ و مطفی صفرا و خون و حابس شکم و محرک ریاح و مضر سینه و شش و مثانه
و رحم است **و اما مخللات** از سرکه کسب لطافت و برد کرده اند دان با بقولات و اصل بقول مثل

انی

کرفس و بسیار و شلغم یا پلو لطیفه رطبه مثل فروج و پاچه بزغاله و گوشت بزغاله کوچک کبی پزند در سرکه یا بقول
و ابازیر و این طعام چون سرد شد بی بندد و انرا قریص میگویند و ان مناسب محرور مزاجان و محرور
کبدان و شهرهای گرم و اوقات حاره است مطفی دم و صفرا و مقطع بلغم است و مضر بود و دیان و ضعف
عصب و خشونت صدر است و اما لحوم غلیظه مثل گوشت گاو و گوساله که بعد از پختن در آب و نشف
مائیه ازان در سرکه بی نهند یا بعض بقول و ابازیر و انرا اسلام میگویند تبرید قریص نمیکنند و موافق محرور
نیست چون قریص و اغلظ از قریص است و موافق مزاج بارد و امراض بارده است و اما بچه مرغ شکم
پر از بقول حاره مثل شبت یا بقول بارده مثل کاسنی بعد ازان چون قریص بخته و انرا مصوص میکنند
و اثار و افعال او قریب باثار قریص است الا مصوص که از گوشت پخته و بقول حاره مثل سیر و سداب هم
او پر کنند که مناسب محرور نیست مناسب مبرود است و سرکه که ازین اغذیه مطبوخ میشود و انرا اثال
میگویند و قریص و سلام و مصوص همه اغذیه محرور انست و کسی که طعام در معده او باحتراق فاسد میشود
و صاحب جگر گرم و انکس که اشتهای او بسبب حرارت رفته و اما اصول بقول و بقول مخللا بس **کبر** مخلل
ملطف محللست و مفتح سدد و مسخن و معطش نیست مگر انکه **خیار** مخلل مبرد و مطفی است جدا و چند ترش
تر و کهنه تر برید و الطف او بیشتر الا انکه طویل الوقوف در معده **پیاز** مخلل محرک اشتهاست جدا و چون کهنه
شود و در سرکه او را تعطیش و صعود لبرخی نماند **ثوم** مخلل و بصل الزیز مخلل که از انکه میگویند هر دو مناسب
مبرود است که میل بتحلیل ... پیدا کند و لصیل زیر فوقی الوقوف در معده **شلغم** مخلل مشابه اکثر مخللات
مبرد است لیکن منفخ نیست **بادنجان** مخلل ردی الخلطات است برای ترکیب تیزی و ترشی در طعم او اشتهای غذا
زنده میسازد و در جمیع کامهای شور و مخللات ضارست کسی را که در حلق خشونتی هست و شور ضارست
مستعد جرب و حکه و سعفه را و جمیع امراض حادثه از احتراق خون و فساد ان **و اما مربیات** مربا چیزیست
که در عسل یا قند پرورند و با عسل مختلط شود و انبیج چیزیست که در ان شیرینی که پرورند بان مختلط شود و هیچ
و مربی یا از برای تقویت معده میخورند یا برای تنقیه معده از فضول و رطوبت باقیه از غذای متقدم
مثل زنجبیل برای گرم دوا ترا دارد یا برای تطلب نکهت میخورند مثل کاشقد یا برای تقویت باه میخورند

مثل این جزر ربا برای لذت صرف مثل مربی کدو **جلنجبین** نافعست معده که در او رطوبات بلغمیه باشد چون
بناشتا بخورند و نیک بخایند و مناسب محرورینست خصوصا در گرمی هوا و سکونی ضعف از صنع است
هلیله مربی دابغ معده و مقوی انست نفث از فضول بلغمیه باز مانده از هضم ازین جهة ادمان او مبطی
شیب است و محسن لون و بواسیر و اصحاب سودای متولد از بلغم را نافع است و همین اثار دارد املج
مربی لیکن اضعف از هلیله است و اطریفل صغیر اقوای از هلیله است در این افعال لیکن اطریفل مقل
منی است **اترج مربا** عسر الانهضام و بطی الوقوف در معده است اگرچه حسل اکثر خلط ادمی برود و اگر با ادویه
ملطفه مثل زنجبیل مزج کنند تسخین معده کند و پاک کند از رطوبات و مشهی و هاضم و مطیب نکهت و نافع
درد معده **زنجبیل مربا** قوی الحرارة و مسخن معده و جگر و هاضم و جالی و نافع از جرم و بلغم غالب باشد **شقاقل مربا**
گرم و تر است و گرمی او کمتر از زنجبیل است مسقط اشتهای رطوبات زیاده میکند چون بان ادمان کنند
جزر مربا نافعست در ضعف گرده و باه زیاده میکند **شلغم مربا** در اثار مثل جزر است **کدو مربا** لذیذ است بر حرارة
و برودة او در اعتدال نیست ازین جهة برای لذت صرف میخورند **سفرجل مربا** مقوی معده و نافع در قی و هیضه است
سیب مربا مقوی معده و قلب است **بهٔ مربا** ملین حلق و مسهل سعال و ملین الطبع است لیکن برفق معده
و مسقط اشتهاست **دج مربا** زاید در حفظ و نافع در فالج و لقوه است **لیمو مربا** مطیب نکهت و قاطع صفرا
و مزیل بدگواری غذا و معین بر هضم است و جمیع اثر مربیات در ترغیب چیزیست که در ان پرورده از
عسل و ادویه **رکن دوم غذا** حیوانیست و ماکول از حیوان یا جزء او ست یا فضول ان مثل شیر **اما اجزای حیوان**
اکثر ان در استعمال اکثر مردم گوشتست و گوشت اکثر و اقوی غذاست در غذائیه ازین جهة حیوانی که
اغتذا بلحوم میکنند مثل سباع اقوای از غیر اند و همچنین از اصناف مردم انها که اکثر اغتذای ایشان بلحوم است
مثل ترک و عرب اقوای و اشجع از غیر اند لیکن هضم لحوم بر قوت هاضمه اصعب از نباتاتست ازین جهة مرضی را
بسبب ضعف قوای و عدم احتیاج ایشان بغذای کثیف قوی از جمیع لحوم منع میکنند الا کاهی از لحم
سریع الانهضام قلیل التغذیه باضافه با سایر لحوم و لحوم اصحاب اقویای کثیر الکد و التعب است و غیر
این طایفه تحمل ادمان نمی توانند بود و بدترین لحم دمی است که منعقد و منجمد شده چون منهضم شود

بکلی

بکلی منحل میشود و اکثر ان بدم و فضله ارضیه او بغایت کمست و جمیع لحوم باضافه بابدان گرم و ترست
بسبب تولید دم بسیار لیکن مراتب حرارة و رطوبت و لطافت و کثافت ان مختلف است
و سبب اختلاف سه چیز است اول اختلاف نوعیت و صورة حرارة است مثلا عنز در رطوبت
او کمتر از گوسفند است دوم غذا گوسفندی که گیاه خشک میخورد مثلا رطوبت او کمتر از گوسفند
یست که علف تر میخورد سیوم مرعی حیوانی که در باغ و در میان فواکه چرا شد ارطب از حیوانیست
که در براری و کوه چرا باشد و حیوان فربه ارطب و اغذای از حیوان لاغر است و استعداد تعفن
در خون متولد از او بیشتر و لاغر عکس اینست و هر حیوان که سن او اضافی دارد و حادثه او جوان
نارسیده از او بهتر است مثل شتر و اسب و گاو و هر حیوان که رطوبت او بیش است کامل السن
معتدل در فربهی بهتر است و لاغر هرم از همه حیوان ردی و قلیل الغذاست و رضیع قریب
العهد بولادة از همه حیوان کثیر الفضول سریع التعفن است و هر گوشت که بد الرایحه خواه
از مزاج اصلی و خواه از تغیر و تعفن ردیست و لحم مطبوخ ارطب از مکبب و مشوی است و هر لحم
که اصلب و اکثف است انهضام او اصعب و ابطی است و هر لحم که الین و الطف است انهضام
او اسهل و اسرع و هرچند لحم اصلب است چون نیک منهضم شود تغذیه او بیشتر است و نسبت لحوم
کامل السن به المجوع نیم بخته چون نسبت لطیف بکثیف است و از سینه حیوان تا سر بهتر از سینه
تا فوقست و حیوانات مطلقه اراعیه است و لحومیکه او را بنمک و تقدیر نگاه میدارند از نمک کسب
حرارة و یبوست در داده میکند و حیوان ماکول سه جنس است مواشی و طیور و سموک و هم در احکام
مذکور مشترک اند و قلیل لحم در ردی مغلظات است و طبیخ ان در حموضات ملطف **اما لحوم**
مواشی اقرب ان بمزاج انسان و ملایم تر بهم انرا گوشت میش بز اصحاب سودا را نافع و زیان
درینی و بر جوان اصحاب امزجهٔ حاره و در بلدان و اوقات حاره نافعست و اصلاح گوشت میش
به پختن در سرکه و غوره و دوغ و امثال انهاست و اصلاح گوشت بز به پختن با نخود و گزر و
شلغمست و ببابار گوشت و بعد از ان بقول و فواکه است مصلح ان گوشت باید خورد و بعد از

گوشت میش سبب ترش و باد و مثل خیار و خلل و بعد از گوشت بز انگور و با او بیار خلل **حمل و جدي**
گوشت بره علف خوار موافق جمیع اصحاب است در همه ازمان و بلدان و گوشت بره اهر در رطب است و
فضول او اکثر است موافق کسی است که از اعتدال مایل ببرودت و یبوست باشد **عجل و بقر** گوشت گوساله
در جودت و سلامت از عیوب و ملایمت با اکثر ناس تالی گوشت جدي است و گوشت گاو با فقاع
باد و دیگر گوشتها مایل ببرودت و یبس است مناسب کسی است که از کثرت تعب غذای لطیف در بدن او زود
متحلل و محترق شود داد و مان او مولد امراض سوداویست خصوصا در مستعدان او امراض و فرد رمنتفع میشود
بسکباج بگوشت گاو بچه خصوصا مرق سرد شده آن **خیل جرذر** گوشت اسب و شتر تالی گوشت گاو است
در غلظت و تولید و گوشت شتر بغایت مسخن و ملین است **اما لحوم صید** از موافق بز کوهی و مراد آن
گوسفند کوهی است جمیع آن اگرچه در عرف عام بر اصناف بسیار است مثل آهو و غیر آن داد اشبه لحوم صید
بالسان و الاالذات و دن یدکه ازان است که و جمع خاص ببرند برای انکه بتخفیف آن معدات در استحاله
بسودا **ارنب** گوشت خرگوش گرم و خشک تولید خون غلیظ در دناک سوداوی میکند شکم میبندد و ادرار
براندد او موافق کسی است که محتاج بتجفیف است مثل مستسقی و خارش کسی که محتاج رطب و تسخین است مثل
مدقوق **حمار وحش** خرگور بغایت گرم و غلیظ است فربه آن مطبوخ با زیره ملطف مناسب کسی است که
بتشنگی از درد مفاصل و ریاح غلیظ **ایل** گاو کوهی بهتر آنست که گوشت او ترک کنند خصوصا آنچه
در گرما از جایی که آب صید کنند برای انکه او مار میخورد و سخت تشنه میشود و آب میخورد و از ترس
سرایت زهره و وصول او بدل و گوشت گاو کوهی … در مثل این احوال بسیار است که میکشد
دایم گوشت مطلق غلیظ و ردیست و اصلاح آن شده تهریه و کثرة حرکت **ثعلب** گوشت
روباه شبیه بگوشت خرگوش است در آثار و پوست و مغز سر روباه معین است بر رستن دندان
کشن جیلیه با زن کوهی در آثار شبیه بگاو کوهی است **لحوم سباع** گوشت درندگان همه عسر الانهضام
و ثقیل سبب درد ناف و پیچیدن آن است **قنفذ** گوشت خار پشت بدوا اشبه از غذا است نافع در

اما طيور

جذام و سل و تشنج و درد کرده خصوصا کنجشک و بحری کنند و بخورند و گوشت صید ردي الطف است
و بهتر از همه گوشت آهوست **طیور** طیر مطلق اخف از مواشی است و خون متولد از آن ارق
است و فضول آن کمتر **مرغ آبی** همه غلیظ بطی الانهضام و کثیر الفضول و از اخف طیور بهوایم
[illegible] و طیور نیز چون مواشی هرچند جثه او بزرگتر و گوشت او اصلب تر است انهضام او دیرتر و
صعبتر و تغذیه او بیشتر است و هرچند کوچکتر و لطیف تر انهضام او زودتر و سهلتر و تغذیه او کمتر
است و از طیور اهلی در انهضام و اصلح آن برای غذا دجاجست بیش از آنکه بیضه نهد و خروس
پیش از آنکه بانگ کنند و مرق مرغ خانگی و خروس هر دو چون ساده بی توابل بخورند تعدیل فضول
ردیه کند و معده ملتهبه از آن بل از این مرق باعتدال آید از این جهت شرب این مرغ بعد از شرب سموم حاره
فربون و بعد از گزیدن حیوانات حاد المزاج مثل زنبور نافع و مسکن است و گوشت دیک و دجاج مولد
دمی محمود است و مرغ پروار کثیر الغذاست تا حدی که گاه کثرت تغذیه او منقلب بتکثیر فضول میشود چون
قوای نباتیه بدن کامل الصحه نباشد یا مقدار ماکول زاید بر اقتدار قوای اکل باشد و مرق دجاج مولد
دمی محمود و مقوی اشتهاست خصوصا که شکم مرغ از سیب و انار و اخسته پر کرده و نعناع و کشنیز تر
بان با این مرق بپزند و این مرق مرطب و مسمن است تسمین در شده و ضعف و کثرة و قلت نانج
مرتبه او دیکه و دجاج که در بی مرق بچه و دجاج اگرچه لاغر باشند ترطیب او بیش از طیور
وحشی است و خروس پیر هرگاه که با نمک بسیار و کلم و لبلاب و نخود و شبت و لبفایج نیم کوفته
و مغز حکوانه بپزند و بخورند فرد دادو دارد از بدن فضول غلیظ را **تدرو** در جودت غذا شبیه است
بدجاج **طیهو** اخف طیور وحشیه و بهتر در لحم و تغذیه کسی که احتیاج بتلطیف تدبیر باشد **دراج**
در احکام قریب بامثل طیهوست و قلیل الفضولست مثل او و تسخین ظاهر معتدبه ندارد **قبج** کبک
از دراج است و طیهو قوی الغذا و ممسک بطن و کبک و دراج و طیهو اصحاب را قوبا خصوصا
اصحاب کد و تعب شاید که بدان مداومت کنند و عمده غذا سازند برای آنکه این طیور بسبب
قلة رطوبت جوهری و قلت فضول و لطافت جوهر چون ملاقی حرارت غریزی شوند تحت …

محرق میشود وصفی از سودای حاد خبیث از احتراق آن متولد میشود اما ضعفاء مثل ناقهان
وابدان کثیر الفضول مثل مستسقیان بغایت ملایم وموافق است بلکه هیچ غذا ایشانرا ازفی
از این لحوم نیست فرو درا باسرکه وبرودت را با نخود وافاویه ورطوبت کباب باید خورد قبره
کانرا انثیرازی وام انک واکویکه کویند اگرچه سریع الانهضام است ردی الغذاست اما مرق او چون
ساده پخته باشند اگر آنرا اسفیدباج کویند قولنج را نافعست اما در قولنج اقتصار بر مرق او ترک
لحم کنند برای آنکه گوشت او قابض است شبیه کبوتر بزرگ است حمام کبوتر اخف از حلف است وحرارة
او کمتر ورطوبت فضلیه حلف بیشتر است واز این رطوبت خونی مشتعل متسارع با حداث حمی متولد
میشود خصوصا خانگی بردارد وصلاح آن سرکه است فرو دار ابرا با نخود ونمک کاری میبرد دار عصفور
گنجشک گرم وخشک دخرکیاه ومنعظ است خصوصا حلف آن ومغز سر او خصوصا که از گوشت گنجشک و
زرده تخم مرغ در دغن خاکینه سازند وگنجشک موافق تخم رشت موافق مبرود است ومطبوخ او
از کباب زودتر هضم میشود باید که گوشت او از استخوان باز کنند یا با استخوان خورد بکوبند ونمک
بر زند تا هر یکی هیچ اعضا نتواند کرد سمک اصناف بسیارست بهترین معتدل اللحم سفید رنگ غیر زهم
که ماوای آن آب صاف وسنگ ریزه باشد وماهی کبیر الجثه اغذا وانهضام او عسرست وجمیع
اصناف ماهی سرد وترست موافق مرطوب وفربه ومبتلا بامراض بارده رطبه نیست و
موافق مدقوق ومحرور وامراض صفراوی نیست وبهترین وجوه آن کبابست بعد از آن
در روغن برشته وانچه بخمیر آکنده در روغن برشته میکنند دیر گوار وبطی الانحدار است وماهی تازه
بلزوجت وقدیم بملوحت ازوه معطش اند اما اجزای حیوان جلد بهترین جلو وجلد حیوان شیر
خوارست وجلد سرد وخشک است وطرحون لزج که تولید سده میکند ذراع وکراع یا پاچه حیوان
وگوشت دلب هر ضعیف الحرارة وقلیل الغذا اند ویاچه بزغاله محمود الغذا ونافع هم از انا منفعت
رؤس کله غلیظ وکثیر الغذا وعسر الانهضام است وچون منهضم شود کثیر الغذا وبغایت مقوی
ومولد منی است مغز سرد وتر وزهم لزج وبطی الانحدار وسریع العفونت باز ابل مثلا در حسن

اولها

خورند مخ العظام مغز قلم از مغز سر نیکوتر ترتیب باعتدال ومایل بحرارة ومکثر
مغز بسیار خوردن ادر فی معده است پستان سرد وتر وکثیر الغذا وبطی الانهضام
است ومناسب جگر است خصیه شبیه به پستانست ورداوقی او بیش است وهم جز از گوشت
حیوان که رنگ آن سفیدست مولد بلغمست عین در چشم حیوان حرارتی اندکی هست لسان
اخف اجزای کلاست کرش وامعاء شکنبه وروده غلیظ وصلب عسر الانهضام وردی
الغذا ومایل ببرودت است از دماغ آن بلغم بسیار متولد میشود اکباد جید الغذاست
خصوصا جگر بره وکهره ومرغ خانگی طبیعت جگر گرم وترست وغذای او بیش از لحم است
وسایر اجزای حیوان لیکن بطی الانهضام است بهترین وجوه او آنست که شرحهای تنک
کرده با نمک کباب کنند طحال خون متولد از وغلیظ وسوداویست واز ادمان خوردن آن
سوداست واگر بکوبند با چربی گوشت یا دنبه وبه بریزند در روده غذای نیک بدهد و
طحال از حیوان کبیر مهزول بدترست کرده کرده سرد وخشک وردی الغذاست عسر الانهضام
وگرده حیوانات کثیر الجثه کبیر السن نمی باید خورد وگرده کهره بابیه خودش ونمک وفلفل خورند
وازبره همچنین ریه قلیل الغذا سریع الانهضام مایل بتسخین است اثر او در آب نباید بجهت بکباب خورند
واز جمله آنش بره مناسبتر است قلب صلب وبغایت بطی الانهضام است وچون بکمال
منهضم شود جید کثیر قوی است سمن چربی گوشت گرم وترست شحم در مرتبه گرمی وتری کمتر
نیست وغذای اندک بلغمی از هر دو متولد میشود وهمه نیست در معده بانزاری مستحیل
بر او میشود بسرعت الیه دنبه گرمست در معده تولید صفرا وتخمه میکند وچربی گوشت
ودنبه همچنین است که طعام بآن لذیذ سازند شحم مناسب تعدیه نیست وگردن
حیوانات واعضای کثیر الحرکه از آن بهتر است در فضول حیوانات فضول ماکول الحیوان
بیضه است ولبن وانچه از لبن می سازند اما بیضه پس بدانکه بیضه کلها است برای آنکه
او الحیوانست بالقوة القریبة من الفعل واین برای آنست که بیاض بیضه حکم منی وصفره بیضه

طحال

حکم خون دارد و مبهم سه فضیلت است سرعت استحالت بخون تام و عدم ماندن فضله از ان و انکه خون
متولد از ان خوشبو است بمزاج دوم شدید الاستعداد در استحاله باز داج ازین جهه صفره بیض
اوفق جمیع اغذیه است که بان جبر اصلاح امور میکنند که ازان ارواح کثیره مستحیل میشود مثل افراط
جمیع و افراط سموم و بهترین بیضه ها بیضه دجاج است و بهترین وجوه اکل ان انست که در آب بریزند
نصف طبخ قبل از انکه اول کمال انعقاد حاصل شود و نیم برشت از ان میگویند و خاگینه ثقیل البطی
الانهضام والانحدار است خصوصا که با روغن گوسفند برشته باشند و با روغن زیت سریع الانهضام
و سریع النزولست و هر چند قوام خاگینه ارق و ارطب باشد انهضام و انحدار او اسرع است و از
بیضه کنجشک و روغن گوسفند و بیاز مهیج است و بیضه بخته با آب در قوام حریره خوردن مملس خشونت
حلق و ریه و مسکن حرقة و لذع مثانه و مانع نزلات و بهترین وجوه بیضه انست که دفن کنند در
خاکستر گرم و رها کنند تا تمام منعقد شود و از ان بهتر انست که بر روی تابه گرم اریزند تا منعقد شود
و انی در معده مستحیل بخاری دخانی میشود و اف دخیره میکند   شیر تالی بیضه است در
جودت برای انکه ان دمی متین تولیست که مستحیل شیر شده و در این استحاله حرارت او کم شده و
رطوبت افزوده و اگر صاحب مزاج گرم و خشک خورد در مستحیل بخون محمود میشود و غذا و قوه او میدهد
و ترطیب او میکند و اگر بارد مزاج میخورد مستحیل بخون بلغمی میشود و سردی و رطوبت ان زیاده میشود
و شرط انتفاع حار المزاج بان انست که در معده او صفرا نباشد تا مستحیل بصفرا نشود و شیر از هر
حیوان مرکب از سه جوهر است اول مائیت و بان ملطف اخلاط غلیظه و مطلق بطن است بحدت
و بورقیت که در وست دوم جبنیت است و بان مولد خلط غلیظ و شده در جگر و سنگ در گرده و مثانه
است و لیب خلط و برودة شکم می بندد سیوم سمینات و او قریب باعتدال مایل بحرارة و رطوبت
و هر چند شیر تنک تر باشد تسدید و تغذیه در او کمتر است و هر چند غلیظ تر تسدید و تغذیه او بیشتر
و شیر گاو اغلظ شیرها است و شیر شتر ارق همه است و اطلاق او بیشتر است و شیر بز متوسط است
و شیر خر و شیر بز نزدیکست و شیر اسب بشیر شتر نزدیکست و شتر مطلق بطن و نافع در استسقا و صلابت

لبن ا

سپرز و سده رحمت و شیر اسب مدر حیض بود و شیر بهاری و قریب بولادة بعد از زمان در
غایت رقت و تلیین بطن است و لا یزال بعد ازین رقة و تلیین او کم میشود تا انقطاع و شیر حیوانی
علف تر تازه خورده باشد رقت و تلیین او بیش از شیر حیوانیست که گیاه خشک خورده باشد
و اطراف اشجار میخورد و این شیر معده را بهتر است و شیر حیوان جرنده بهتر از بسته است و علامت
شیر خوب انست که در او تلخی و ترشی نباشد و شدید البیاض و لذیذ و مایل بشیرینی باشد و اگر قطره
بر روی ناخن نهند مجتمع بماند و شیر کثیر الغذا و مسمن و مرطب است دفع خشونت جلد و امراض خشک
مثل جرب و حکه و سل میکند و نگاه میدارد رطوبت اصلیه بدن و مطول ابدان نشود بلکه مطول عمر است و سینه
و شش و حوالی این اعضا را نافع بود و سعال یابس و حرقة بول و نزلات حاده و مسکن حدة اخلاط
حریفه و دافع غایله سموم است مفرح است سر و چشم و معده را که نفخ در ان متولد میشود نافع است خفقان باد
در قروح رحم و در مقعد را با سفیده تخم مرغ طلا کردن و غرغره بان نافع است در لوزتین و لهاة و استسقار
بشیر اصحاب انرا نافع نیست مگر کسی که باد معتاد نبود و شیر خر نافع است مسلول اگر تب نباشد و حال از پستان
دوشیده باشند و از ان انفع مسلول را شیر زن صحیح المزاج معتدل اللحم است و شیر مضر است
دندان و لثه را و معین بر سرعت تاکل دندانست و مصلح ان بعد از ان مضمضه بسرکه و کلابست
و شیر مضر است محموم و مصدع و صاحب غلظ اعضا را و کسی را که در جگر او سنگ باشد و جهت ما ئیتاز
شیر سنجین با داغ کردن با اهن یا سنگ تافته با آتش بیرند شکم می بندد و گاه زبدیت و جبنیت
شیر با شیرة یا سکنجبین از ان بیرون می اورند و ان آب را ماء الجبن میگویند ملطف اخلاط غلیظ
و منقی اخلاط و غاسل ان و مسهل فضول محترقه و عفنه است بشرب و حقنه هر دو و به لذع جگر مسکن
لذع جگر است و قروح را از چرک پاک میکند و نافع است اصحاب او جاع کبد و یرقان و امراض
صفراویه و سوداویه دوغ ملایم محرور در اسهال صفراویست و کسی اگر بر معده حرارة غلبه کرده باشد و جهت
دافع ضرر شیر و دوغ اصحاب برودة را علاست جبن اما پنیر سرد و تر است در دوم بدن
فربه کند و الطف و لیس معده کند غذای او متوسط است در لطافت و کثافت و قلت و کثرة

واما پنیر خشک غذای کثیر قوی دیر هضم است در معده مستحیل بعفونت و احتراق میشود خصوصا در معده
صفراوی و شکم را می بندد خصوصا که در آب بپزند و لف زنند بعد از ان کباب کنند و پنیر شور کهنه شده
متوسط است میان پنیر تر و خشک در قلت غذائیت و کثرة او و سرعت انحدار و بطوء او و ملطفات
از پنیر و تسدید از پنیر خشک زیاده میشود و پنیر کهنه تیز شده معطش و ملهب و ردی الغذا و مقوی
معده است **انفحه** پنیر مایه گرم و خشک است در دوم شیر و خون بسته در معده تحلیل کند و مانع
ذا به را می بندد و اگر زن با خود بر دارد معین حبل شود و اگر بخورد منع حبل کند و شرب انفحه [illegible]
را نافعست **ماست** از لبن حلیب سرد و تر است و مطفی حرارة مناسب انست که پیش از طعام و در اوقات
طعام حاره خورند **زبد** گرم تر است باعتدال مغری و ملین و نافع در سعال مزمن و معین بر نفث و مزیل قوبا
و خشونت از بدن است ملین طبیعت و مشهی است و مصلح ان عسل است یا پنیر شور و نیز **سمن** روغن برقی
معده و نافع در گزیدن افعی و سموم حاره است خاصه ان ملین صلابات است و محرک امراض بلغمی و
سمن اقوی و اغلظ و اغذا از جمیع ادهان است **لور** اگرچه بدگوار و ثقیل است الخلا ماد از پنیر خشک
السریع و تسدید او کمتر است و چون پنیر معطش نیست **اقط** کشک در احکام شبیه به پنیر خشک است
و اضرار او معده را کمتر از پنیر است **مصل** قوی التبرید و مسکن عطش و مطفی صفراست و دولت خصب
و امراض حاره را و افضل و اغذای البان است بعد از ان پنیر تر و بعد از ان پنیر شور بعد از ان پنیر خشک
بعد از ان پنیر بعد از ان ماست بعد از ان دوغ و کشک و لور و همه ملایم فرد بر دوست اگر
مفطر شود با غذا با انها اصلاح ان بعسل یا خرما کند و بعد از ان در حرکت و تعب افزاید **در صفت** في اصناف الطعام
طعام از امور ضروری کثیر الاثر در ابدان اهتمام در تحقیق غذاست هم غذای اصحا و مرضی و اهم
طعامها چهار رکن است حبی و لحمی و دسومی و توابل و ابازیر و در ترکیب از این ارکان چند چیز واجبست
اول اهم انکه مزاج این مجموع من حیث المجموع مناسب حال اکل باشد صحیح باشد یا مریض دوم انکه طعم حاصل
در ان طعام مشتهای مزه دهن اکل باشد اگر مانعی نباشد سیوم انکه خالی باشد از جمیع بویهائی که
طبیعه مستکره ان باشد چهارم انکه کامل النضج باشد برای انکه هر غذائی که در خامی مانده باشد از

شان

شان انست تحلیل ان و حرارة غریزی از تکمیل و انضاج ان قاصرست و مال ان تولد اخلاط در
بدنست و طریق اصلاح ان طبیخ انست که اول طعوم کریهه از مفردات ان ببرند اما تلخی و عفونت
و تیزی و شوری بسه وجه میتوان برد یا بجوشانیدن در آب یا بختن یا جمع کردن با او چیزی
که ضد طعم او داشته باشد مثلا بردن تیزی از بادنجان یا بانست که بکوبند پیش از پختن
در آب اندازند و سه نوبت تبدیل کنند یا یک نوبت او را بپزند و ان آب از ان بریزند و نوبت
دوم یا سیوم با سایر ارکان بپزند و بخورند طریق سیوم انکه او را جمع کنند با کدو تا تفاهت کدو
مصلح حرافت بادنجان شود و سمن مصلح اکثر طعومست و گوشت زیاده فربه و گوشت رطب المزاج صلاح
ان در کباب است و گوشت لاغر یا بس المزاج صلاح در آب بختن یا در روغن برشتن و اگر ناچار
او را کباب خواهد در علی کباب کنند که در شب ان ابی جوشند و بخار ان در صعود ملاقی ان شود و
السفیدباج مطلق طعامی است که از گوشت و نخود و چربی و نمک بپزند و در عرف اطبا این را شوربا
میگویند و این غذای نیک است و مناسب است در اکثر احوال و جمیع اوقات امزجه و جمیع اسنان
و معتدل المزاج را هیچ طبیخ موافق تر از او نیست برای انکه نه مسخن ظاهر التسخین است و نه مبرد ظاهر
التبرید و او را هیچ طعم قوی از ترشی و غیر نیست که خون از ان کیفیتی و دوائی غیر مناسب صحة
کسب کنند و محتاج باصلاح نیست الا اگر در غایت حرارة و دران مزاج نیز اصلاح ان بیک
شربتی آب سرد که بعد از و تشنگی بخورد حاصل است و این غذا اکثر خلط و منی و مرطب و مقوی
و محسن لون و مسمن و مشبع است لیکن از ادمان ان در تابستان خوف تب است **سکباج** طعامیست
که ارکان او گوشت و مرق ان و برنج و نخود و بقول مثل سلق و سرکه پخته اند این غذا قامع صفرا
و دم مناسب جگرهای گرم و سده و برقانست و مناسب لاغر و مرطوبی الالتهاب مثل صاحب
لقوه نیست مناسب اوقات و بلدان حار و کثیر اللحم است و اصحاب خشونت صدر و سعال
و بیج و ضعف رحم و مثانه و قولنج و درد پشت مزمن و درد ورک مناسب نیست و مضرات
و دفع مضرة ان بحلواها و بالوده های رقیق است **زیره باج** طعامیست که رکن او لحم و نخود و مرق است

و چون سکباج مقلیه نیست مولد ریاح در معده واسعا است **سماقیه** سرد و خشک است و مناسب
محرور مقوی معده حاره است و معده را بهتر و شکم را ممسک تر از حصرمیه است نزف دم و نفث
از ان نافع بود وانکس که برای حبس خورد باورق حماض و سماق و ترک بزند و هر که حبس نخواهد
با چغندر و القناج بپزد **زرشکیه** در جمیع افعال مثل سماقیه است و جگر گرم را بهتر از سماقیه
ریباسیه و رمانیه و تفاحیه و هر چه از میوها پزند همه سرد و حابس بطن است محرور و بلدهٔ
حاره و فصل حار را مناسب و صاحب اسهال صفرادی و دموی و نظایر ان همه اغذیه تابستان
است و مضر است بر دو صاحب نفخ و قولنج و خشونت صدر و بیش ازین آشها فواکه نباید
خورد و اصلاح ان بحلوای عسل است و غذای نوبت بعد ازین آشها باید که اسفیدباج
چرب باشد **هریسه** بغایت کثیر الغذا است متولد میشود از او خون متین و مناسب تسمین است
و غلیظ و بطی الانهضام و مناسب اصحاب کدورت و ریاضت و در فصل و بلد بارده و متولد
میشود از او فضول غلیظ بسیار که از و سنگ گرده و مثانه و تبها و اوجاع مفاصل و جراحات و اورام
متولد میشود و بر این مناسب صدر و شش است **کرنبیه و قنبطیه** این دو طعام در آثار قریب باسفیدباج
لیکن ادمان انها مولد خون سیاه است و خاصیت کرنبیه تلیین بطن است و تسهیل خروج ریاح رست
و خاصیت قنبطیه تثقیل سر است و اظلام بصر و مودن خواب ها بد و دافع او انست که چیزی از
مملحات و شربتی از سکنجبین بعد از ان بخورند و قنبطیه کلم رومیست و کرنب کلم شهری **جزریه**
ولفتیه قلیه جزر و شلغم باد و منفخ و کثیر الغذا و مهیج باه و غذائیهٔ لفتیه بیش و باهیه جزریه بیش
است و این دو غذا نیز در آثار قریب اسفیدباج است و لفتیه مناسب گرده و مثانه است
و قولنجی را چون جزریه مضر نیست و هر دو مناسب محرور و هوای گرم نیست **اسفاناخیه** معتدل
الحرارة و ملین طبیعت و مناسب خشونت صدر و اصحاب سعال است **عدسیه** مولد ریاح است و مرقهٔ
ان ملین طبیعت است و عدس مقشر لبرکه پخته مناسب غلبه خون و حابس طبیعت **شیربرنج**
پخته معتدل است در تری و خشکی و مایل بسردیست غذائی بسیار میدهد و سریع الانهضام

و توابل او زیره و بیاز و زعفران است و مطیب طعم او سرکه و قند و کلابست و او طعام لطیف قلیل الغذا بیت
حجب شطر الغبّ و نایبه را مناسب است و حجی را که صحت او در معرض زوال باشد بانکه اکثر فضول
صفراویه و بلغمیه در او ظاهر شده باشد مصفی مره صفرا و مقطع بلغمست و مفتح سده و اصحاب جگرهای
گرم را نافع است و موافق اصحاب وبا و امراض بارده نیست محروران را ترش و بلغمیان را شیرین
تر انفع است و فی الجمله دوائیه این غذائیه و دوائیه سکنجبین است **مصفره** دوغ سرد کثیر الغذا و غلیظ
و عسر الهضم و موافق محرور و نحیف و اصحاب معدهٔ ملتهبه و اوقات حاره است اصحاب امراض بارده
و ریاح غلیظ را دلیست و اصلاح ان بکثرت بودنه و صعتر و سداب کنند و انرا با گوشت مرغ و گوشت
بزغاله بحث بگوشت بره و میش مناسب است **کشکینه** چنانچه از گندم جریش کوفته در دوغ
مانده یا در شیر مانده یک هفته بعد از ان خشک کرده استعمال کشکی میسازند بعد از ان آشی از ان
می سازند مثل این اکراز جو سازند طب ان را کشکینه میگویند و این طعام سرد و منفخ و مناسب
محرور است و نفخ او بیش از نفخ دوغ است و فقاع بعد از ان و میوه بیش از ان نباید خورد
و دافع ضرر او مزیل نفخ او سیر و سداب و فودنج است **مصلیه** در افعال مثل مضیره است چون
نمک از ماست کرفتند باقی ان دوغ است و چون دوغ بجوشند تا غلیظ شود و تقطیر آب از ان
کردن انچه ماند اقط است و انرا کشک نیز میگویند و حقیقت او جبنیست بعد از ان آنکه از
کشک منفصل شد او را بطبیخ غلیظ میسازند و عرب انرا مصل و ترک قره قروت میگویند و مشهور است
و مصلیه آشیست که از ان میسازند و او نیز در افعال مثل کشک یا مضیره است **مطجنه** گوشت نرم
نرم کرده بر روغن برشته و نخود است با سرکه و زعفران **قلیه** بعرف اطبا گوشت مقطع اول را آب
بپزند بعد از ان در روغن برشته است و این طعام موافق کسی است که محتاج بتخفیف باشد خصوصا
قلیه که با سرکه یا آب کامه بکرد یا پخته باشد و قلیه که بجز به گوشت با سیر برشته اند گرم و تر و بطی الانهضام
است مولد خون بسیار و سمن و مناسب مبرودست و قلیه بیاز و قلیه جزر گرم و تر و مهیج و مکثر منی است
و جمیع قلایا محمودة الغذاست و مکثر فضول نیست **حصرمیه** بارد و قامع صفرا و خون و ممسک للطبع است

چون با قند یا عسل بخورند موافق اصحاب سده و سنگ گرده و مثانه نیست **جوزاب** انست که نان
یا گندم یا برنج در مثل کماج دان می نهند و در روی ان مرغی می آویزند و مجموع در تنوری می نهند
تا می پزد و ان غذائی محمود الدست اما غلیظ و بطی الانهضام بر جوع صادق باید خورد و بعد از ان
خواب طویل کرد **شوی** گرمست و معتدل در حرارت و رطوبت و یبوست غلیظ و کثیر الغذا و بطی الانهضا
و ممسک بطن است خصوصا بریان که از حیوانی لاغر باشد و هضم ان نمیکند مگر معده قویه حاره و
شوی و جوزاب ضارست کسی را که قولنج گرده و آب اسراو زود بباید خورد و این غذا مناسب مرطوب
و اصحاب کد و تعب است و در بریان یا مجموع ان باید خورد یا اول جریان باید خورد و بعد از ان
مرغی تا بگذارد خروج ان سهل شود و بهتر گوشتی است قریب استخوان طبقه سرخ و طبقه چرب
و همچنین بر بهر سر مرغی چرب کشنده تا بجمله **سنبوسه** غلیظ و طویل الوقوف در معده و معطش و مضرت
دافع ضرر های داخل است و سنبوسه از سینهٔ مرغ جوان و روغن بادام و بقلهٔ بارده مثل کاهو
و کشنیز و کدو پخته باشند مرطب دماغ و مسکن حرارة اوست **کباب** بطی الهضم و طویل الوقوف در معده
کثیر الغذاست و مکیدن لطیف او بهتر از فرو بردن جرم اوست لیکن از گوشتی لطیف مثل گوشت
بره باشد و کباب مقوی معده و عادی او لسرعت است و مناسب کسی که تنقیه بدن کرده و اگر
بعد از طبخ کنند زود تر منهضم شود و بر کباب زود آب نباید خورد و اگر صبر نتوانند کرد اندکی خورد
ماء اللحم آب گوشت که از جرم گوشت می کشند بانکه گوشت را در آب بپزند بلکه گوشت در قرع و انبیق
نهند تا چون کار عرق ان بچکد یا در دیگ نهند تا گرم شود و بعد از ان بنهادن ثقیلی بر او بفشارند
و آب از او بگیرند و ان بهترین غذای کسی است که قوای او بدن بتحلیل رفته و اشتهای غذا و هضم هر
دو ندارد و ان انفع غذاهاست ضعف قلب را **نخوداب** آب نخود اگر با گوشت با روغن بادام
یا روغن کنجد بپزند معتدل است و اگر با گوشت بپزند گرم است و آب نخود نافعست در ضعف گرده
و معین بر باه و مدر بول و حیض و محسن لون است **اطریه** رشته غذا نیست مناسب جاذ المزاج
که محتاج بغذای قوی باشد و نافعست در سعال که مادهٔ غلیظ نداشته باشد **اما مزورات** طعامهائیست

لحم

که هیچ گوشت نداشته باشد و ان جهت مرضی بسازند از بقول و حبوب و آرد و حموضات پس
انچه با بقول بارده رطبه است مثل اسفناج و کشنیز تر مناسب امراض حاره یابسه است و نافع
در علل صدر و مثانه و انچه از مثل آرد و سبوس و نشاسته و شیرهٔ بادام یا شیرهٔ خشخاش پخته و بعضی
شیرین ساخته اند نافع است در خشونت حلق و صدر و اخشکی ان سریع الانهضام در معده
و دوران سریع الفساد است و انچه با حموضات قابضه مثل سماق یا ملینه مثل آلو پخته اند از
ف د و نقص بعید است و مطفی خون و صفراست و مناسب علل صدر و گرده و مثانه نیست **در حلاوه**
و حلویات چون هضم شود و غذائی بسیار میدهد و چرب و شیرین زودتر سیر میکند و از حلاوه
خوف سده و دمل و سنگ گرده و مثانه است خصوصا انچه با آرد یا نشاسته پخته باشند
فالوذج با اوده سینه و شش را مناسب است و مناسب معده نیست و ان کثیر الغذا و بطی النزول است
و حلاوه مناسب کسی است که بدن او لاغر شده و اد مان او صد دست و مبرد از اعیا
مضرت و محتاج باصلاح ان نیست **عصیده** کاچی انچه از آرد برنج و خرما پخته اند کثیر الغذا و بطی
الهضم و مولد سنگ گرده و مثانه و اوجاع مفاصل است اگر ادمان کنند و باید که براطوم قابضه حامض
مثل حوامض و براطوم تغلیظه حالیطه النزول مثل کله و بریان تخورند و اما انچه از آرد گندم و قند
پخته باشند غلیظ و از وجب و رداءة او کمتر است **قطایف** غلیظ و دیر گوار و کثیر الغذاست و انچه مغز
گردکان و روغن ان ساخته اند نزول ان از معده اسرع و بهتر و مبرد را نافع است لیکن دهان
میجوشد مگر پوست مغز ان باز کنند و انچه مغز بادام ساخته اند محرور را اوفق است **زلابیه**
جلقی علی فی الالتحان و سریع الانحدار است مناسب جگر و طحال و کلیه نیست چون این اعضا
صحیح باشد **حریره** که از آرد و نشاسته و روغن بادام پخته اند نافع است اصحاب علل صدر و ریه
و سعال را نکسی که در ریه او سده باشد و انچه از شیرهٔ کنگ جو و نشاسته و ترنجبین در روغن
بادام پخته باشند موافق مزاج گرم و سعال است و انچه از شیرهٔ خشخاش و شیرهٔ تخم کدو و نبات
پخته باشند نافع است کسی را که در شش قرحه باشد و صاحب نزله را **نبط** حلوائیست که از

فی الحلویات

طعام

از برنج و شیر و شیرینی ساخته و از افرنی گویند کثیر الغذا و بغایت مقویست خون و منی زیاد میکند
و ملین صدر است اما غلیظ و نفاخ و ثقیل و بطیء الانحدار است باید که بر طعام غلیظ ترش نخورند
و بعد از ان خواب طویل نکنند ناطف قبیط انچه از عسل و مغز گردکان ساخته شده شدید الحرارة
و مصدع و مولد صفرا و مضر مزاج گرم و جوانست و موافق پیر و مزاج بارد است و انچه از مغز بادام
و عسل ساخته حرارة او کمتر و موافق سعال از رطوبت و انچه از قند و مغز بادام ساخته موافق
سعال از حرارة است و انچه از مغز پسته و عسل ساخته موافق کسی است که در صدر و ریه او خلطی
بلغمی باشد و کسی را که سده درین مواضع باشد و او مسکن قولنجست و انچه از عسل و کنجد ساخته کثیر الغذا و
دیرگوار و ثقیل است نافع صدر و ریه و سعال را و مرخی معده است و انچه از دوشاب و انگور ساخته حرارة
بسیار ندارد و انچه از حب الصنوبر ساخته اند اگر نیک هضم شود غذای بسیار میدهد و از ان
خون محمود متولد میشود و جمیع اصناف قبیط نزول او اسرع و غذای او کمتر از حلوائیست که در روغن
دار آرد باشند و حلوای بی روغن به از آرد مناسب کسی است که محتاج بغذای بسیار نباشد و در حلاوه
احتیاج بسبب در انحدار و خروج از بطن نیست جلبس جکال کثیر الغذا و بطیء النزولست اورا بهیچ طلای
لطیف نباید خورد و بعد از ان خواب طویل باید کرد و جکال با تمشکه الیق و اعدلست اما اشربه
همچنانکه بقای حیوان کلان بغذا حالیست و بقای اگر ان بهر دو نفس حال بقای اکثر حیوانات
بی شرب که کیلوس رقیق سازد و از بی ری رگهای باریکی موی بگذراند با عضا رسد و در اعضا
حفظ رکن مائی بکند حالیست ازینجهة همچنانکه گرسنه شود حیوان و قوتی که بان از سر معده
گرسنگی خود می یابد و در فلوق شده تشنه و قوتی که بان تشنگی خود می یابد در ادفلوق تشده
اما مشروب آدمی سه قسم است اول خالص که باغیر آب ممزوج نشده و تشنگی طلب از ان مشروب
است و همچنانکه تندرست محتاج نمیشد باینکه طبیعت تعین کند که غذای و چه مقدار بلکه حکم
طبیعت بر صحیح بیش ازین نیست که غذا بر اشتهای صادق خورد و زیاده از ان که قوت تواند گذرانند
نخورد همچنین تندرست محتاج نیست باینکه طبیب تعین کند که آب کی خورد و چه مقدار خورد بلکه وقت

ناخوشکار

تشنگی است و قدر ان حصول سیرابی اما مریض شاید که مرض او مقتضی منع آب و مخالف
طبیعت نباشد و شاید که باشد چون غذای ان و آن تعین و منع و عدم منع در
عهدهٔ معالج ان مرض است قسم دوم مشروب خمر است و سایر اشربهٔ مسکره و انتفاع
باین مسکرات در حال صحت و مرض هر دو مشروطست بتقید شارب بقدری معین و وقتی
معین که طبیعت تعین کند برای شارب اما شراب مسکر خواه خمر خواه غیر خمر ماهیت
موجب انست که شارب ان مقید بوقت و قدر نشود و هر اثر که لازم ماهیت باشد
انفکاک ان از ماهیت محالست پس مقید نشدن شارب و وقت و کشیدن شراب
اندک بشرب بسیار که اثر نفس ماهیت شربت مسکر است از ان منفک نخواهد شد
و شراب مسکر نه مشروب مطلق است بلکه مشروب دوائیست همچنانکه غذا گاهی غذای مطلق
است مثل نان و گوشت و گاه غذای دوائیست مثل آش غوره و نخود آب مشروب نیز گاه
مشروب مطلق است و ان آب سرد است و گاه مشروب دوائیست مثل شربت نیلوفر
و تفصیل این مذکور خواهد شد چون شراب مسکر دوائی باشد و ماهیت موجب ان بود که
شارب بقدری معین از ان مقید نباشد البته موجب مرض و قدم در مبادی مرگ
نهادن خواهد بود برای انکه جمیع ادویه بسبب غلبه کیفیتی از کیفیات اربعه عنصریه تاثیر میکند در
ازالهٔ امراض پس ادویه البته مغیر مزاجند و هرچه مغیر مزاجست اگر در اکل و شرب ان مقید
بحکم طب نباشد مآل ان موتست برای انکه بقا و سلامت در بقای هر دو مشروطست ببقای
اعتدال طبی شخصی است چنانکه در آخر رساله خواهد آمد شرح و حاصل این دو مقدمه بعینه از شراب
مسکر نتیجه این مقدمه ذکر شد که شراب مسکر بماهیت موجب تغیر مزاج و سلوک تلف درست
و هرچه بماهیت موجب تغیر مزاج و سلوک تلف دهست ترک اکل ان و شرب در عقل واجبست
ازین جهة حکیم رحیم جل شانه تحریم ان فرموده و رسول او که رحمة للعالمین است منع از تداوی بان
نیز فرموده قسم سیوم مشروب مرکب از آب و شیر غیر آب و ان هم دو قسمست قسم اول

انست که در حال تندرستی تلذذ و ترویح قلب میخورند و در مرض برای امداد ان قوت وان قند و
نباتست که با گلاب و عرق بید مشک میخورند و همچنین مویز و خرما و انجیر و زردالوی خشک که در
آب می خیسانند و آب ان میخورند قسم دوم از اشربه انست که از ادویه باشد جهة مرضی چون تند
و تاب بقول مثل عرق کاسنی در امراض میدهند و انار مشهورات و متداولات اکثر ان نوشته
میشود سکنجبین اوفق جمیع انسان و جمیع است از سایر اشربه دوائیه اولا حافظ صحت است برای
انکه تفتیح سدد و جمیع مجاری ضیقه میکند و بواسطه تفتیح مانع احتباس فضول و تعفن انست و اکثر
امراض از تعفن اخلاط حاصل میشود وان مطفی صفرا و خون و کاسر تشنگی و مقطع بلغم و ملطف و جالی
و مدر بول است و سکنجبین عسلی در این افعال اقوای از سکریست برای انکه خل و عسل هر دو مانع
تعفن اند و تلطیف عسل و تفتیح و جلای ان اتم از سکر است و مقدار حلاوة و حموضت ان مختلف است
در امراض و اشخاص که محتاج بان باشند در بعضی حاذق الحموضه و ان در غلبه صفرا بر بلغم و در بعضی خفی
الحموضه و ان در غلبه بلغم بر صفرا است و در بعضی مز باید ساخت و گاهی از جهة زیادتی اثر میان
که در ان بزور و اصول بارده مثل رازیانه و تخم کرفس و تخم کشوث و پوست بیخ رازیانه و پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ کبر است با هر ده درهم بارده درهم حاره در ان اول یک شبانه روز خیسانند
بعد از ان در همان آب بجوشانند و صاف کرده و این آب با عسل یا شکر اضافه کرده از ان سکنجبین
می پزند و انرا سکنجبین بزوری میگویند و گاه از جهة امراض بارده مزمنه دماغی مثل فالج و صرع
و سکته و تشنج رطب مادی از سرکه که با زعنصل و ران پرورده اند سکنجبین میسازند و انرا
سکنجبین عنصلی میگویند و چون سکنجبین موافق جوهر معده نیست از جهة ضعف معده که از وجه
دیگر محتاج سکنجبین باشند مقویات معده مثل آب به و آب لیمو و آب نعناع بان اضافه کنند
و انرا سکنجبین بهی و لیموئی گویند و گاه جهة حمیات لیمو از منافیات خل با جوهر کبد آب انار با ان
اضافه کنند و انرا سکنجبین رمانی گویند و بهتر انست که گلاب جهة محافظت قلب از منافیات
سرکه با جمیع اقسام سکنجبین اضافه کنند و فی الجمله سکنجبینات افضل جمیع اشربه دوائیه است

دنا مانی

دنا مانعی از شرب ان نباشد تجاوز از ان نباید کرد و امراض که مانع شرب سکنجبین است
ضعف دماغ و رعشه و ضعف عصب و ضعف چشم و امراض گوش بارده و نزله و زکام و امراض
مختصه بصدر الا مرضی که از خلط غلیظ لزج حادث شود و محتاج مقطع باشد مثل ربو و سعال حادث
از بلغم غلیظ که سکنجبین دران ضروریست و همچنین ضعف قلب و اسهال و پیچ و امراض رحم و گرده
و مثانه همه موانع شرب سکنجبین است سکنجبین بعرف طب شربت متداول از سکر و اقسام ان و ریب
و گلابست و ان معتدل است و بعضی گفته اند مایل بحرارة و بعضی گفته اند مایل ببرودة است
و بر رطوبت ان متفق اند و چون سکر در کمال بیاض و لطافت باشد و گلاب قلیل الحرارة و مایل
نفاهت یا حموضت باشد و این شربت کثیر المادة و ضعف الحلاوة بسازند و با مثل برف و یخ بخورند
این نوع با شکر مبرد است و طبیعت ادویه به طبیعت بطیخ رقی است مبرد و مطفی است حرارة کبد
و معده را و مقوی ان و کاسر حدة تب و مزیل حرقة مثانه و مصلح صدر است و ریه و اگر
سکر و اضعاف ان سرخ باشد و کم آب و شیرین شربت کنند مزاج این شربت مایل بحرارة
است و لیکن رقت مسکن در معده شود که از برودة باشد اگر گرم کرده بخورند اما موانع شرب
این جلاب اسهال و پیچ و زحیر و بواسیر باطنی است ماء العسل و انرا ماء القراطن ترکی میگویند وان دو
قسم است اول ساده وان یکمن عسل و دو من آب بریزند و کف ان بگیرند و چندان بپزند که یک
جزو کم باشد قسم دوم ماء العسل مقوی است که دارچینی و مصطکی و سنبل و هیل در کیسه بندند و در این
آب و عسل اندازند و تا تمام شدن قوام ان چند نوبت بیرون آورند و بکف بمالند و دیگر از
کیسه فرو آید و در شربت بریزند تا تمام شود و هر دو قسم ماء العسل شربتی فاضل کثیر الفوائد است
جلا و نافع در امراض بارده و ملین طبیعت و مدر بول است و ریست صفراویان را و صاحب اورام
باطنی و ماء العسل مقوی مناسب نیست شرب ان الا مبرود و بلغمی را دوشاب و میبختج دوشاب
انگوری و مویز و خرما همه نفاخ و ملین طبیعت است حذر کنند از ان مهزول و صاحب یاخ
جوف و انکه کبد او یا طحال او صلب باشد یا مستعد این صلابت باشد و میبختج یکی از این

آب مو ماست که با فاویه پخته اند وان نافعست در سلس البول و مرض در سینه که ماده خلطی غلیظ
باشد شربت بنفشه در حر و برد معتدل مایل بحرارتست و مرطب مناسب حنجره و ریه و مسهل صفرا
برفق در جمیع امراض حاره و نافعست در علاج حاره صدر و گرده و مثانه و در تبی که بان سعال و یبس
طبیعت باشند و در ذات الجنب شربت عناب بعضی گفته اند سرد و ترست مطلق طبیعت و ملین
صدر و مانع در قرحه مثانه و مسکن غلیان دم و قامع حده صفرا و مانع حدوث جدری و بثور
و قروحست و جالینوس گفته من نیافتم عناب را هیچ فایده نه در حفظ صحت و نه در دفع مرض
شربت خشخاش ساده مبردست و معتدل در رطوبت و یبوست برای آنکه خشخاش در یک درجه خشکست
و شکر در یک درجه تر و شربت خشخاش نافعست در سهر و نزله و مغلظ مواد رقیقه و مسکن حده اخلاط
و نافع در قروح گرده و مثانه و جرب ان و سل و دق و قروح صدر را هیچ شربت انفع از انست
شربت جوزه مبرد و مرطب است و نافع در سعال حادث از حرارة و در تبی که بان خشونت صدر و سعال
باشد از ماده تیز که بصدر و ریه ریزد شربت اترج مبرد و مطفی و نافع در حمیات دمویه و صفراویه
و مسکن تشنگی و قی و مشهی و نافع در خفقان گرم است مفرحست در امراض عطش شراب ورد
مکرر مبرد و مسهل صفراست چون با سکنجبین و برف بخورند شربتی سی مثقال سکنجبین یا پنجاه مثقال و شربت
ورد خواه مکرر خواه غیر مکرر مخفف و نافع در تب و غم و حرقت معده و مزیل تشنگی است شربت به
خصوصا به ترش سرد و خشکست و حابس بطن و نافع در خمار و غشی و صداع که با حرارة باشد و
مسکن تشنگی و نافع در درد معده صفراویست زرشک سرد و خشک و مقوی فم معده و نافع در خفقان
و مقوی روح و مسکن قی و حابس بطن است و هر چند بوی او خوشتر او بتقویت قلب اتم است
شربت حماض مبرد و مطفی حرارة و مقوی معده صفراوی و حابس بطن است شربت ریحان نافعست
در حرارة معده و تقویت ان و دو باعث ان دفع اسهال و قی است که از مره صفرا حادث شود و
مسکن غثی است که از همین خلط حادث شود و نافع در امراضی که از فساد هوا طاری شود و قاطع
عطش است که از حرارة باشد و مناسب زنان آبستن است و مانع از لعاب تحلیب فضول بمعده ا

شربت

ایشان

ایشان و مقوی ارحام و جنین است و مانع از اسقاط ان چون از حرارة باشد و نافع در
حمیات حاده و قامع صفرا و دم است شربت تمر هندی مبرد و مطفی و قامع و مسهل صفرا و ملین طبیعت
و مقوی معده و مسکن تشنگی شربت لیمو بارد و یابس است و در او حرارتی ضعیف هست بسبب
سریان حرارة پوست بترشی و شربت لیمو قامع صفرا و مانع حمیات صفراویه است مقوی معده
و قاطع قی و مشهی و جود هضم معده است شربت اجاص مطفی خون و صفرا و مسهل بطن و نافع
در حمیات صفراویه است چون طبیعت محتبس باشد و مضر صدر و حلق نیست چون حموضات
دیگر برای آنکه عفوصت و قبض ندارد شربت مورد سرد و خشک است مقوی معده و حابس طبیعت
است و چون لین طبیعت با سعال باشد شربت مورد مناسبت و در هر دو نافع و مسکن درد سینه
و ریه است شربت عود نافعست معده و جود هضم و مزیل سوء هضم است که از برودت باشد و بوی
دهن خوش کند شربت انار اما شربت انار مز صداع و تشنگی و قی که از صفرا حادث شود زایل
کند و مقوی معده باشد و اما شراب انار عذب مقوی روح و دل و جگر است شربت توت
اوجاع حلق را نافع بود شربت فواکه مقوی دل و معده و اشتها بود و قی صفراوی باز دارد و شربت صندل
مقوی دل ضعیف بسبب حرارة و حابس اسهال صفراوی بود و شربت نعناع غثیان و قی و فواق
و ضیق النفس و سعال حادث از خلط غلیظ را نافع بود و شربت زوفا شربتی کثیر الفواید است سده
بگشاید و یرقان و حرارة کبد را نافع بود و ادرار بول کند و تلیین طبع شربت دینار باعث بر ترکیب این
شربت تفتیح سده و ادرار بول و حیض است اگر بزوری سرد بود با تفتیح و ادرار تبرید کند و اگر گرم بود
با تفتیح و ادرار تلطیف اخلاط غلیظ میکند و اگر معتدل بود تبرید و تسخین بالذات از و ظاهر
نمیشود اما بالعرض اگر ادرار صفرا کند تبرید میکند و اگر ادرار بلغم کند تسخین میکند وافهم ذلك
این شربت با ادرار و تفتیح در حمیات مهم نافعست شربت بزوری در اکثر مثل شربت بزورست
شربت اصول اسهال و مری نفث و نزف دم را نافع بود و تقویت معده و جگر کند شربت الجبار جمیع
امراض بلغمی و سوداوی خصوصا امراض دماغی را نافع بود شربت اسطوخودوس سقوط اشتها و ضعف

معده را نافع بود شربت افسنتین کبد و لثه و باه ضعیف را مقوی است و درد پشت و مفاصل و فالج
ولقوه و کسر ریاح و ادرار بول را نافع بود بخته جوش ضعف معده و کبد و دق و تشنگی را نافع و اما ربوب

اما ربوب

مقصود از آن خشک ربوب آنست که در وقت عدم آن میوه آب آن باشد و متعفن نشود و
مقصود از پروردن فواکه و بزان در عسل و شکر آنست که در وقتی که آن میوه حاضر نباشد مثل کدو
در زمستان و گزر در تابستان آن میوه باشد و متعفن نشود اما طبایع ربوب طبایع آن چیزیست
که رب آن گرفته اند مثلا طبیعت رب به طبیعت به است و طبیعت مربی طبیعت آن چیزاست
که پرورده اند لیکن با قوه یا ضعف از آن چیزی که در آن پرورده اند کسب کرده مثلا قبض به مربی عسل
با شکر ضعیف تر از قبض به است و تلیین آلوی را افزای از تلیین آلوست رب توت بارد و مسکن
حرارة و نافع درد او رام حلق است رب کمثرای عاقل طبیعت و دافع معده و قاطع اسهال صفرائی است
رب جوز گرم و خشک و نافع درد او جاع بلغم و محلل خناق بلغمی است و اما لعوقات غرض اصلی اکثر از

اما لعوقات

لعوقات اصلاح صدر و انضاج مواد آنست و گاه برای اغراض دیگر سازند لعوق سپستان
سعال و خشونت صدر و حلق و ریه را نافع است و طبیعت نرم میکند لعوق زوفا ربو و سعال مزمن
را نافع است و صدر و ریه پاک کند لعوق حب الرشاد سعال بلغمی را نافع و قاطع بلغم است لعوق طباشیر
سل و ریه را نافع است لعوق حلبه سعال و خشونت حلق و حنجره را نافع است لعوق عنصل قروح
ریه و نفث دم و سعال بلغمی را نافع است لعوق رب السوس سعال کهنه را نافع است لعوق خشخاش
نزله و مبادی سل را نافع است لعوق خیارچنبر مسهل صفرای محترقه و اندکی بلغم است و اما مربیات هلیله
مقوی معده و قاطع بلغم است سیب مربی مقوی قلب و معده است بادام مربی سرفه و نقصان
باه را نافع است هلیله مربی تقویت معده و دفع بخارات ردی از دل و تحلیل ریاح بواسیر و تقویت
بصر و تحدید ذهن میکند و امراض سودا دایه زنجبیل مربی قاطع بلغم است خصوصا از معده و مقوی
بصر و معده و مقوی هضم و مشهی و مبهی است شقاقل مربی مقوی کلیه و مثانه و مبهی است ترنج
مربی مقوی معده و مفرح است جوز مربی مقوی معده و باه است جزر مربی مبهی و قاطع بلغم است

به و سیب

اما جوارشات

به و سیب مربی سرد و مقوی دل و معده و حابس البطن اند و اما جوارشات جوارش عنبر
خفقان و سوء الهضم و اوجاع رحم را نافع بود جوارش سفرجلی مسهل مقوی معده و فتاح
قولنج و کاسر ریاح بود جوارش سفرجلی قابض ضعف معده و قی و اسهال را نافع بود جوارش تمر
قولنج و اوجاع معده را نافع بود جوارش شهریاران برودة معده را نافع بود و قولنج بلغمی را و طبیعت
نرم کند جوارش کندر برودة و ضعف معده را و درد او را مفید بود جوارش فلافلی برودة و درد
معده و سوء هضم و جشاء ترش را و جوع الکلب و ریاح غلیظه را نافع است و اما مطبوخات مطبوخ

جوارش کمونی ضعف معده و درد و سوء هضم و بلغم غلیظ را نافع بود

فواکه مسهل صفرا و اخلاط رقیقه بود و حمیات حاده را نافع است مطبوخ افتیمون مسهل سودا و اخلاط

اما مطبوخات

سوخته بود و امراض سوداویه را نافع است مطبوخ غاریقون مسهل سودا و اخلاط غلیظه باشد مطبوخ
خیارشنبر اخلاط رقیقه و صفرای حاده دفع کند مطبوخ زوفا ذات الجنب و اوجاع صدر و سعال را
نافع بود مطبوخ بورجان اخلاط و بلغم لزج دفع کند و اوجاع مفاصل را نافع بود مطبوخ صبر صداع سوداوی را
نافع بود و اما سفوفات سفوف انار دانه ضعف معده را و امعا و تشنگی و اسهال و قی را نافع بود سفوف ...
بحج و اسهال دم و قروح امعا را نافع بود سفوف مقلیاثا سعال و مغص و زحیر و ضعف معده و بواسیر را

اما سفوفات

نافع بود و یک مثقال با آب سرد بخورند سفوف نشاسته اسهال و قی را نافع بود سفوف ساق اسهال و تشنگی را
نافع بود سفوف زرشک مقوی معده و حابس بود سفوف بزور باد ... بشکند و رشتها اندرون شکم دفع کند
گردانند و زنان آبستن را نافع بود و اما ایارجات ایارج فیقرا امراض سرد معده و قولنج و اوجاع مفاصل

اما ایارجات

و فالج و لقوه را نافع است ایارج لوغاذیا تنقیه بدن از فضلات غلیظ لزجه و مره سودا و ریاح غلیظه
عتیقه کند و سکته و فالج و لقوه و رعشه و صرع و جذام و داء الثعلب و داء الفیل و اوجاع مفاصل و برص
و بهق و صداع و حمی دوار و تغیر عقل و وسواس و امراض گرده و مثانه و قروح مزمنه عتیقه و انقطاع
حیض در غیر وقت نافع بود ایارج روفس تنقیه بدن از سودا و بلغم کند و داء الثعلب را نافع بود و ایارج
ارکاغانیس امراض مزمنه و دوار و اوجاع مفاصل و جرب و کلب الکلب و تشنج و قولنج را نافع بود

اما حبوب

و اما حبوب حب ایارج تنقیه دماغ کند از بلغم و اخلاط غلیظه و صرع و سبل و غشاوة را نافع بود

حب ذهب اوجاع معده و امراض دماغ و ظلمت عین را نافع بود حب جر شقیه معده و دماغ از بلغم
کند اوجاع نقرس و مفاصل و فالج و لقوه دفع کند حب سورنجان مفاصل و عرق النسا را نافع بود
حب بنفشه منقیه دماغ از صفرا و بلغم کند و ضعف بصر و معده را مفید بود حب اسطوخودوس صرع و مالیخولیا
و امراض بلغمی و سوداوی را نافع بود حب غافث حمیات بلغمی و سوداوی را نافع بود حب سکبینج قولنج و
اوجاع امعا و بواسیر را نافع بود حب غاریقون کسر صداع بارد را نافع بود و منقیه دماغ از بلغم کند حب
افتیمون مسهل سودا بود حب افاویه قولنج بگشاید و بادها بشکند و طبیعت نرم کند حب مقل بواسیر و اوجاع
اما اقراص
مقعد را نافع بود حب شیطرج اوجاع مفاصل و لقوه و فالج را نافع بود و حیض بگشاید واما اقراص قرص
طباشیر ملین طبیعت نرم کند و حمیات محرقه و سعال و تشنگی را نافع بود قرص طباشیر معتدل حمیات حاده
و لهیب و عطش را نافع بود قرص طباشیر ممسک اسهالی که از حرارت و صفرا حادث شده باشد قرص
زرشک حمیات بلغم و اورام کبد و معده را نافع بود قرص کهربا نفث و نزف دم را مفید بود قرص
گلنار اسهال و نزف دم را نافع بود قرص بنجنکشت سده جگر و سپرز را نافع بود قرص افسنتین سده کبد
و طحال و عسر البول و امراض بلغمی را مفید بود قرص ورد حمیات بلغمی و صفراوی را نافع بود قرص بوند
حمیات مزمنه و امراض کبد و سپرز را نافع بود قرص کافور حمیات حاده و دق را نافع بود قرص بنفشه
مسهل صفرا و بلغم بود و صداع و درد سر را نافع بود قرص کاکنج قروح کلیه و مثانه را نافع بود قرص خشخاش قروح
اما اطریفلات
ریه و درد سینه را نافع بود واما اطریفلات اطریفل کبیر ریاح و بواسیر و برودت معده را نافع بود اطریفل کشنیزی
صداع و بخارات معده را نافع بود اطریفل افتیمونی امراض سوداوی را نافع بود و موی بر سیاهی نگاه دارد
و دیر سفید شود اطریفل مقل بواسیر را نافع بود اطریفل برص برص بلغمی را نافع بود اطریفل دود کرم دراز و کرم
اما معجونات
کدو بکشد و بیندازد اطریفل حرف معرق و خروج این امراض را نافع بود واما معجونات معجون نجاح مسهل سودا
و اخلاط غلیظ باشد معجون زند قولنج بگشاید و درد پشت و بادها را نافع بود معجون خیار شنبر مسهل صفرا و
بلغم بود و شربت پنج درهم معجون نجاح البول کرده و مثانه را پاک کند شربتی یکمثقال معجون عقرب کلیه و مثانه
را از حصاة و رمل پاک کند شربتی یک دانگ معجون حلتیت تب ربع و گزیدن عقرب و رتیلا را نافع بود شربتی

یکمثقال معجون کاکنج قروح کلیه و مثانه را نافع بود شربتی یکمثقال معجون شهریاران قولنج و نفخ
معده و امعا را مفید بود شربتی دو مثقال معجون فلاسفه و انرا مادة الحیوة نیز گویند مقوی
قلب و آلات منی بود و بلغم و ریاح و اوجاع پشت و مفاصل را نافع بود و رنگ روی و بوی دهان
خوش کند و عقل بیفزاید شربتی یک مثقال معجون برشعثا درد قولنج و درد دندان را نافع
بود معجون مسک وجع و برودت کبد را نافع بود و سده بگشاید معجون ورد اورام صلب کبد را نافع بود
معجون الراحة درد پشت و ریاح را نافع بود و قولنج بگشاید معجون دبید معده و سیلان اشک را نافع بود و شربت
معجون یک
این شش مثقال است معجون لبوب منی بیفزاید و قوت باه دهد و کلیه و مثانه و دماغ را تقویت کند و رنگ
روی نیکو گرداند و شربت ان یکمثقال تا دو مثقال است معجون تیاذریطوس مزاج سرد و اوجاع معده
و کبد و کلیه و طحال و رحم را نافع بود و قولنج و حیض بگشاید و منقیه بدن کند از اخلاط غلیظ و بادها بشکند و سده
بگشاید و ضیق نفس و اوجاع سینه و صداع و صرع و جذام را نافع بود شربتی چهار مثقال معجون سورنجان
اوجاع نقرس و مفاصل و عرق النسا را مفید بود شربتی یکدرم تا پنج درم معجون طلاوری رعشه و فالج و سکته
و جمیع امراض بارده را نافع بود شربتی یکمثقال دواء المسک شیرین خفقان و امراض سوداوی و ضعف قلب
و معده را مفید بود دواء المسک تلخ خفقان سوداوی و سوء المزاج قلب را نافع بود و ریاح احشا و صرع بچگان و
رطوبت معده را نافع بود دواء الکرکم وارد مقوی قلب و معده و کبد و نفس و بدن و مفرح بود و بوی
دهن و رنگ رو نیکو گرداند شربتی ازین سه معجون یک مثقال است فلونیا رومی قولنج و خفقان و اوجاع
اما تریاق
کبد و سعال را نافع بود شربتی یکدرم فلونیا فارسی خفقان و قولنج و اوجاع رحم و کثرت اسقاط را نافع بود
شربتی یک درم واما تریاقات تریاق فاروق و انرا تریاق کبیر نیز گویند تریاقی جلیل القدر عظیم
المنفعت است مقاومت زهرها و ادویه قتاله میکند مقوی دل و دماغ و کبد بود و قروح امعا و اسهال و نفث
دم و بواسیر و مغص و قولنج و درد معده و استسقا و کرم شکم و صداع و چشم درد و ادرار بول و ظلمت و ضعف بصر و کلف
و برص و بهق و اوجاع مفاصل و جمیع امراض سوداوی و بلغمی را نافع بود مقدار شربت این تریاق
مارگزیده را یک مثقال در یک وقیه شراب دهند و سگ دیوانه گزیده را یک مثقال یا یکدرم سرطان

نهري بريان كرده درچهار وقيه شراب دهند وعقرب گزيده را يكمثقال در يك وقيه شراب دهند و زنبور
گزيده را مثقالي با سركه دهند ودر سركه حل كنند وبر موضع گزيده طلا كنند واز جهة دفع مضرة ادويه قتاله مثل
افيون وشوكران وامثال ان هم يكمثقال در وقيه شراب بدهند وخداوند تبي كه از زودكرم نشود
نيم درم در آب گرم بدهند و خداوند يرقان وطحال را يك ترمس در طبيخ اسارون دهند وخداوند
استسقا را يك فندق ممزوج بسركه بدهند وخداوند ضيق النفس را يك فندق ممزوج بسركه بدهند و
خداوند سرفه ودرد سينه ودرد پهلو يك ترمس با ماء العسل يا جلاب بدهند وخداوند تبي بلغمي را يكدرم در
سه وقيه شراب يا در آب گرم بدهند ومصروع را يكدرم در يك وقيه سكنجبين عنصلي بدهند ودر همين شربت
حل كنند وبان غرغره كنند وخداوند صداع بلغمي را حقنه بلغمي يك درم با وقيه سكنجبين عنصلي بدهند وبهمين غرغره
كنند وخداوند لقوه ورعشه وفالج وتشنج رطب وامثال ان از امراض بارده دماغي را يكدرم با ماء الاصول
دهند وخداوند جذام را يكدرم در ماء الجبن دهند وخداوند برص را يكدرم در ماء العسل دهند وخداوند قولنج را
يكدرم در طبيخ رازيانه وزيره دهند وخداوند حب القرع را يكدرم در طبيخ برنجاسف دهند وخداوند رياح معده را
وامعا را يك درم در طبيخ زيره دهند وخداوند درد گرده ومثانه را يكدرم در طبيخ كرفس دهند وخداوند اسهال را
وخداوند قروح امعا را يكدرم در آب سماق دهند وصاحب نفث الدم را دو دانگ با شراب سيب دهند وصاحب
نفث دم را در اول علت دو دانگ با سركه دهند ممزوج با آب ودر آخر علت دو دانگ با ماء العسل دهند وكسي
كه او از باطل شده دو دانگ هم با ماء العسل دهند واگر ترياق با ماء العسل در دهان گيرد ونگاه دارد تا مكيده
از او صواب بود واز جهة ادرار حيض بسته واز جهة بچه در شكم مرده انداختن دو دانگ يا يك درم در طبيخ ابهل
يا در طبيخ شبت يا شكر طرا شيع يا در طبيخ ابهل وترمس دهند **ترياق صغير** هم مقام ترياق كبير است
مثرودیطوس ترياق جليل القدر كثير المنافع است واو احق است بانكه قايم مقام ترياق كبير باشد **بزرگ** دارد
شبيه است بترياق كبير ومنافع بسيار دارد **ترياق اربعه** زهرها وبادها بشكند صرع ولقوه ويرقان و
خفقان را نافع **خاتمة الفصل** اگرچه عقد اين فصل در ماكول ومشروب شد ذكر مشهورات از ادويه
مستعمله در ظاهر بدن در ذيل اين فصل متمم فصل است وان در سه جمله است اول ادهان دوم ادويه

عين بيوم مراهم **جمله اول** در ذكر منافع ادهان **روغن ناردين** منافع بسيار دارد ودر جميع امراض
واوجاع بارده الاسباب واستعمال ان بماليدن وهم بخوردن وهم بحقنه وهم بتزريق هم
نافع است بحقنه رحم بان جهة اوجاع رحم وتزريق در احليل جهة اوجاع گرده ومثانه وخوردن
جهة اوجاع معده وجگر وتمريخ در ظاهر بدن بهمه نافع است **روغن قسط** مقوي عصب ومسكن اوجاع
بارده الاسباب است **روغن مورد** موي برويانند وتقويت ان كنند **روغن بابونه** تمريخ بان تحليل
مواد ورياحي كه سبب اوجاع است كنند وهيچ ماده از جاي ديگر بعضو صاحب درد نكشد وان افضل
از محللات **روغن لبوب** سبعه را نافع است در درد سر وگوش سوداوي وجذام ومالنخوليا غايت
نفع است **روغن لاله** معده سرد را گرم كند وبابه بطو بمرغ طلا كردن تشنج برد **روغن ريحان**
درد زانو ودرد سر بلغمي را نافع بود **روغن شونيز** فالج ولقوه وتشنج را سود دارد **روغن بنفشه**
در حرارت ورطوبت معتدل است درد بارهاي عضو مسكن اوجاع است وتمريخ حوالي سر وگوش بان
مقوي مغز خشك بواسطه كثرت تحليل تكلم واستماع بود ومنوم است **روغن كدو** سرد ودر است
مسكن لهيب عارض مغز در حميات بود ومرطب ومنوم است **روغن مصطكي** تمريخ معده بان تحليل اورام
وصلابت ومسكن اوجاع است **روغن آمله** تقويت وتشديد شعر كند **روغن غار** داء الثعلب
واوجاع بارده را نافع بود **روغن خسك** تمريخ قبل گرده وزهار بان در عسر بول ودرد گرده نافع است **روغن**
زنبق روغن نسرين وياسمين ونرگس همه در اثار بهم نزديك اند ملين صلابات ومحلل اورام و
مسكن اوجاع بارده الاسباب اند **روغن سداب** برودت كليه ومثانه ورحم وسستي عصب واوجاع
ريحي وورم وصلابت طحال واورام ازرا نافع است **روغن مرزنجوش** قريب الاثار بروغن سداب
است وتمريخ ان بر سر وحوالي گوش وتقطير در گوش نافع است در صداع ودرد گوش ريحي وبردي
روغن بادام شيرين وبادام تلخ اما شيرين معتدل مقوي دماغ است تمريخا وشربا وروغن
بادام تلخ گرم است ومسكن اوجاع بارده ريحيه در سر وگوش **روغن گل سرخ** معتدل است ودر
او قبضي اندكي هست كه بان مقوي وجامع حرارة غريزيست وسبب جمع ارواح وتقويت عضو

ممل ریاح و مسکن اوجاع است جملۀ دوم در ادویۀ عین اما ذرورات در ذرور ابیض رمد حدیث و جدید را
نافع بود ذرور اصفر بگیرد در چشمی که بدان رطوبت بسیار بود و تسکین کند ذرور اصفر صغیر رمد بیان و ریاح محتبسه در
طبقات چشم و دروغ را نافع است عزیز ابتدای نزول و انتشار و ضعف بصر و سلاق و غشاوه را نافع بود و تنشف رطوبات
چشم کند و مقوی بصر باشد باسلیقون کبیر جرب و سبل و ظفره و دمعه و حکۀ عین را مفید بود و باسلیقون
صغیر در آثار قریب بکبیر است روشنایی سبل و ظفره و جرب و بیاض و ظلمه و دمعه و عشا یعنی روز کوری را نافع بود
کحل عجیب زعفران تاریکی و خاریدن و آب ریختن را نافع است کحل الجواهر مقوی البصر است کحل سادج لکوت
کند و مژه برویاند کحل منفعی ظلمه و حکه و دمعه را نافع است کحل توتیا ماص را زایل کند کحل اغبر جرب و قروح را نافع
بود کحل عادی مقوی البصر و تنشف رطوبه بود و جرب و سبل برد برود حصرم جرب و سبل و سلاق و دمعه
را نافع است برود اسود اوجاع چشم را نافع است برود قیصر ظفره را نافع بود شیاف مرارات ظلمه و ضعف را
نافع بود شیاف بردمیا را اخراج مواد و مسکن وجع و نافع ورم بود شیاف اسود وجع و سبل را مفید بود
شیاف ابیض حرقه و ابتدای رمد را نافع بود شیاف احمر لین بقایای رمد و غلظ اجفان و جرب خفیف
و حکه را نافع بود شیاف احمر حاد جرب و حکه و سلاق و زخامت جفن و سبل را نافع است جملۀ سیم در مراهم
مرهم داخلیون خنازیر و اورام صلبه را تحلیل کند مرهم کافور گوشت برویاند مرهم زنجفر خنازیر
و سرطان را نافع بود مرهم خل قروح را خشک کند و گوشت برویاند مرهم زنجار گوشت زاید را زایل کند
و قروح خشک کند مرهم نوره اکله و سوختگی آتش را نافع بود مرهم رسل اورام صلبه و خنازیر و سرطان و
طاعون را نافع است مرهم اسفیداج گوشت برویاند مرهم قلقطار قروح مزمنه و سرطان و اورام جانبه را
نافع است مرهم شادنج ترضر و شقاق مقعد و قروح فرج و قضیب را نافع است دیک بر دیک دوای
اکال و عفونت و اکاله و گوشت زاید ببرد فصل نوزدهم در بعضی مسایل که استعمال ادویه موقوف
بعلم بآن مسایل است و در عدد بعضی ادویه مفرده و مرکبه و شش اصل در این قسم در این فصل مذکور
میشود اصل اول در تعریف دوا و تعریف درجات کیفیات ادویه اصل دوم در بیان طریق شناختن
طبایع ادویه اصل سیوم در بیان سبب ترکیب ادویه اصل چهارم در قانون شناختن درجۀ

کیفیت

در مراهم

کیفیت دوای مرکب اصل پنجم ذکر ادویۀ مفرده و مرکب اصل ششم ذکر عمل و شناختن بعضی ادویۀ مرکبه
اصل اول در تعریف دوا و درجات کیفیات ادویه مؤثره در بدن تأثیر او یا بتمام جوهر است
یا بکیفیتی از کیفیات عنصریه مثل حرارة و برودة یا بخاصیة آنچه بتمام جوهر مؤثر است و مستحیل میشود
بجوهر بدن آن غذاست آن غذاست مثل گوشت و مراد از آنکه بتمام جوهر مؤثر است آنست
که منهضم میشود و اخلاط از او متکون میگردد و بدل ما یتحلل میشود و غذا دو قسم است اول آنکه
بدل ما یتحلل میشود و تغیر هیچ کیفیتی از کیفیات اربعۀ بدن نمی کند و این قسم در بساط از نبات
حیوان قلیل الوجود است و علامت غذایی که تغیر بدن بهیچ کیفیت نکند آنست که در او ترشی
و تیزی و تلخی و شیرینی نباشد و بی طعم و بی مزه نباشد بلکه در او این مرتبه از شیرینی که
در مغز بادام است باشد و غذای جنین اگر چه در مفردات نادر است اما در جمیع مرکبات اکثر
بسیار است و قاعدۀ ترکیب آن خواهد آمد قسم دوم از غذا آنست که بدل ما یتحلل شود و تغیر کیفیت
بدن هم کند و این قسم را غذای دوائی میگویند و آن مؤثر که تأثیر او بکیفیت است اگر او دوا میگویند
و دوا دو قسم است اول آنکه اثر آن تغیر کیفیات است و اصلا بدل ما یتحلل نمیشود و این را
دوای مطلق میگویند مثل فلفل قسم دوم آنست که تغیر کیفیت میکند و بدل ما یتحلل هم میشود مثل خل
و اما مؤثر بخاصیت آنست که افعال اولی ادویه که آن حرارة و برودة و رطوبت و یبوست از او ظاهر میشود
و اما ثانی افعال مثل لطافت و سرعت نفوذ و ثالث آثار مثل تفریح و تفتیت حصاة از او ظاهر
میشود اطبا اثر او را خاصیه میگویند و ذو الخاصیه اثر او گاه موافق زندگی و سبب بقاست و اثر او را زهر
میگویند گاه منافی حیات و سبب فناست و اثر او را سم میگویند و در بعضی متناولات آثار ثلاثه
با هم می باشد تغیر کیفیت و تغذیۀ بدن و آثار منسوب بخاصیت مثل سیب که غذا میدهد و تبرید
میکند و تفریح می آورد و مثل این را غذائی دوائی ذو الخاصیه میگویند و اما معرفت درجات
کیفیات ادویه آنچه احداث کیفیتی در بدن میکند اگر بیک نوبت تناول آن با هیچ اثر از او
ظاهر نمیشود یا اثری ضعیف ظاهر میشود اثر او را درجۀ اول میگویند و اگر اثر ظاهر قوی میکند اما بحد

نوبت تناول فعل هیچ جزو از اجزای بدن ناقص و تحمل نمیکنند از درجه دوم خوانند و اگر یک دفعه تناول ان
فعلی از افعال بدن متغیر و مختل میشود انرا درجه سیوم میگویند و اگر یک دفعه تناول می کنند تغیری عظیم در روح
حیوانی حادث میشود انرا درجه چهارم میگویند و دوا سمی و دوای زیان کار نیز میگویند و سم مطلق انست
که هلاک یا تغیری عظیم در روح از و ظاهر شود نه بسبب کیفیه عنصریه نه حرارت و نه برودت از و ظاهر شود اصل
دوم در بیان طرق شناختن طبایع و اثار ادویه اما بدان افعال ادویه مسطوره در کتب بچند وجه مر متقدمان ظاهر
شده اول بوحی و خواص نبوة چنانکه در اخبار و قصص انبیا مسطور است که سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه
الصلوة و السلام هر صبح که بمحراب میرفت چیزی در محراب رسته میدید و ان نبات فعال خود با سلیمان
می گفت سلیمان میفرمود انرا غرس میکردند وجهی دیگر در خواب و در خواب میدیدند که فلان دوا فلان
مرض است وجهی دیگر مشاهده اعمال ان از حیوانات مثل قصه مو بابه و اهو با شکسته چهارم اتفاق
چنانکه در تاریخ اورده اند که هیزم بکانه بر زندبان شاخ درختی با برگ تر بود این کس جگری
بر روی ان اوراق نهاد و بعد از زمانی ان جگر بگداخت و تمام خون شد این کس متفطن شد
که ان ورق سم شد خلق کثیر بان هلاک کرد و بعد از ان اطبا استعمال ادویه معلوم الاثار یکی از
وجوه اربعه کردند تا ان معلوم یا مظنون ایشان شد و در کتب نوشتند و معالج در اول
چاره غیر تقلید غیر ندارد و کمال فن در انست که بقیاس یا تجربه تحصیل علم یا ظن غالب در احکام ادویه
بکند و طریق این تحصیل از دو بیش نیست اول قیاس دوم تجربه و مراد بقیاس تعرف افعال بمشاهدات
است از طعوم و الوان و روایح اما الوان هر چه تر باشد سفید ان سرد است و سیاه ان گرم
و هر چه خشک باشد سفید ان گرمست و سیاه ان سرد و اما روایح بو بهای تیز قوی معلوم حرارت
و عدم رایحه و روایحی که بان مزاقی محسوس شود دلیل برودت است اما طعوم تلخی با کثافت و تیزی با لطافت
و کثافت همه دلیل حرارت و عفوصت با کثافت و حموضت با لطافت و شیرینی با کثافت و چرب
با لطافت دلیل اعتدال میان گرمی و سردی است و طعم قابض با توسط میان لطافت و کثافت
دلیل برودت و تفه یعنی بی توسط میان لطافت و کثافت دلیل اعتدال میان حرارة و برودت
ودلایل

ودلایل طعوم و روایح و الوان همه مفید ظن است و اقوی طعم است بعد از ان روایح بعد از ان الوان
و ماده نقض ان ادویه است که جمیعه از مرکب القوی میگویند و مرکب القوی چیزیست که از دو اثر
متقابل ظاهر میشود مثل ردع و تحلیل ظاهر از بابونه و قبض و تلیین ظاهر از عدس و اطبا میگویند که هر چه
از و دو اثر متقابل ظاهر میشود اگر چه در حس یک چیز است در واقع دو مرکب از عناصرات که با هم
ممتزج شده اند و از امتزاج ایشان شیئی واحد حاصل شده چون تکون طلا از زیبق و گوگرد و در
در نباتات مثل این باشد ممکن است که یکی ازین دو ممتزج را طعمی یا بویی یا رنگی باشد و طبیعتی
که این کیف اثار ان و دلایل بر انست و ان ممتزج دیگر را ازین کیفیات هیچ نباشد و طبیعتی باشد
غالب بر طبیعه ان ممتزج که صاحب کیفیاتست پس بر مرکب ازین دو ممتزج طعم احد الرکنین ظاهر
شود پس نا ظهر در ین مرکب احمق و کند که طبیعت او انست که طعم بران دلالت کند و در
نفس الامر طبیعه طبیعه مرکب طبیعت رکن خالی از ان کیفیت باشد مثلا گل سرخ قوه عطریه
و حمره دلالت میکند بر حرارة و جماعه متفق اند بر برودت گل سرخ و موجب تخلف حرارة از دلیل
حرارة انست که گل در حس یک چیز است در واقع مرکب اند دو ممتزج است که از یکی عطریه و حمرة
ظاهر شده و این قرینه گرمست الا انکه حرارة د منفعل و خفی الاثر است بسبب برودة ان رکن دیگر پس گل
سرخ با وجود دو گواه بر حرارة در ابدان ما مطفی حرارة است و ازین بسط ظاهر شد که دلالت طعوم
و روایح و الوان دلالت ظنی است و تا تجربه مزکی این دو گواه نشود اعتماد و تعویل بران نیست
واما تجربه مفید علم بطبیع چیزیست چون شش چیز دران مرعی باشد اول انکه دوا دیگر تجربه شود
نه در حیوان دیگر دوم انکه انچه تجربه ان میکنند از کیفیات مکتسبه غریبه از غیر خالی باشد نه
باتش گرم کرده باشند و نه باب سرد شده سیوم انکه در امراض متضاده مجرب شود برای انکه
از ظهور اثری در یک نوع از امراض حکم نتوان کرد که ان اثر فعل ذاتی اولی اوست مثل انکه
کشنیز ابراد رام بارده صلبه مثل صنا بر طلا کنند و تحلیل کنند اعتقاد نتوان کرد که تحلیل ظاهر از و
فعل ذاتی اولی دست وا و گرم و ملطف است با تحلیل او بالعرض و فعل ثانوی اوست اما هرگاه

واما تجربه

برورم مثل حمره طلا کنند در وجع وتسکین او کند معلوم شود که طبع او سرد است وتحلیل ضماد از فعل
اولی او وتبرید جلاست واز تبرید جمع اجزای جلد واز جمع شکی وبستگی مسام واز بستن مسام جمع
ارواح وقوت حرارة غریزی لازم امد وقوة حرارة غریزی تحلیل ضماد زیر کرده واگر تحلیل کشنیز ذاتی
واولی بودی از طلای او بر حمرة درد کم نشدی بلکه زیاده شدی چهارم انکه اورا در احوال وامراض
مفرده تجربه کنند مثلا اگر کسی طبع چیزی نداند واو در تبی که مرکب از صفرا وبلغم بود تجربه کنند
ونفعی ظاهر شود حکم نمیتواند کرد که ان چیز دافع اثر بلغمست یا دافع اثر صفرا پنجم انکه تجربه در حالی
از احوال بدن کنند که قوت اسباب وجود ان حال وان مرض مساوی قوة ان چیز است
که تجربه ان میکند الا انکه چیزی که هنوز طبع ودرجه ان نمیدانند بچه طریق دانند که قوة
او مساوی قوة مجرب فیه است پس این شرط مرعی نمیتوان داشت الا در تجربه چیزی که طبع
ودرجه طبع او بتقلید از غیر قبول کرده باشند ششم ظهور ان اثار ازان دائمی یا اکثری باشد وکتاب
حروف میگویند که تجربه امری دیگر واجب الرعایه است وان قوة بدن مجرب فیه است برای انکه
تجربه در ابدان ضعیف وعیب او در اول انکه موثر ضعیف تغیر بیش از بدن قوی میکند پس درجه
حرارة او چنانکه هست ظاهر نمیشود دوم انکه بدن ضعیف بر خطر است از تاثیر موثرات اصل سیوم
در اسباب باعثه بر ترکیب واین اسباب منحصر در دو قسم است قسم اول صنعتی است در دوا که مانع
از استعمال او مفرد است دوم صنعتی در مرض یا در مریض که باعث بر ترکیب است قسم اول هفت
ادویه است اول طعم بد یا کاه که طعمی بد سبب نفرت طبع از او است مثل تلخی صبر دوم روایح کریهه مثل رایحه
حلتیت سیوم انکه ضعیف الاثر است با او چیزی که تقویت فعل او کند چهارم انکه قوی الاثر یا قوی
التسخین جمع میکنند با او انچه تعدیل فعل او کند پنجم عکس این یعنی ضعیف الاثر است جمع میکنند با او
انچه مقوی او شود ششم انکه دوائی لطیف وسریع الحرکة وسریع الخروج خلط میکنند با او انچه
توقیف او کند در بدن تا اثار ان تمام ظاهر شود وگاه از جهت این غرض افیون داخل ترکیب
میکنند هفتم عکس این دوائی کثیف وبطیء النفوذ است جمع میکنند با او انچه اورا بعمق بری

معین

معین یا جمیع بدن بسرعت برساند قسم دوم انکه احوال مرض یا احوال مریض باعث بر ترکیب
است وان نیز چند چیز است اول انکه مرض مرکب از امراض است ودوائی مفرد نیست که قوای او
مقاومت با ارکان مرض کند مثل انکه اشتهای غذا نماند بسبب اجتماع گرمی جگر وسردی معده با هم
شیرین صرف مهیج گرمی جگر است وترش صرف مقوی برد معده ترکیب سکنجبین میکنند دوم انکه
مرض مرکب نیست ومفردی هست که مقاومت با ارکان مرض بدو قوة که دارد میکند لیکن یکی
از این دو قوة قوی تر یا ضعیف تر از ان قوت است که ضروریست در دفع ان مرض مرکب مثلا
مرضی تبی است مرکب از غبی ولثقه وماده لثقه بلغمی است که برد اخلاط دق چسبیده ومحتاج
بسیالت جالی دو ماده غب صفراییست زبدی القوام ومحتاج بابی سرد وقولت مطفی است
واین دو مقصود از شربتی از اب سرد حاصل است وقوة تبرید واطفاء غلیان صفرا
در این شربت در حد کمال است اما قوة تقطیع وجلای بلغم در او ضعیف است برانکه برودت
سرکه موجب ضعف جلا است چه برودة مغلظ ومثبت است ترکیب عسل با ان کردند سکنجبین شد
وباید که نسبت قدر دوائی بقدر دوائی دیگر چون نسبت غرض مطلوب از یکی بغرض مطلوب از دیگری
باشد مثلا در ترکیب سکنجبین برای بلغم اغلب نسبت وزن سرکه بوزن عسل یا سکر چون نسبت
غرض مقصود از سرکه بغرض مقصود از عسل یا سکر است اصل چهارم قانون شناختن درجه
کیفیت دوائی مرکب انکه هر چه معتدل است او رکن بارد او که اب وخاک است در تاثیر
مساوی دو رکن حارست که اتش وهواست وهر چه درجه اول گرمست در او رکنی از عنصرین
حارین است که مکافی رکنی از عنصرین بارد نیست ومرکب معتدل است وقسطی دیگر از عنصرین
حارین است که بان اثر گرمی ظاهر شده درجه اول وهر چه گرمست در دوم درو بعد از حار
وبارد که بان اعتدال متحقق شده دو قسط دیگر از رکن حار هست که بان اثر گرمی در درجه
ظاهر شده وهر چه گرمست در سیوم درو بعد از رکنین معدلین یکی از حار ویکی از بارد سه قسط دیگر از رکن
حار هست که بان سه درجه از گرمی ازان ظاهر شده وهر چه گرمست در چهارم بعد از رکنین

معدلین چهار قسط او کاز رکن حارست که بان چهار درجه از گرمیست ازان ظاهر شده و همچنین
در مراتب برودة بعد از رکنین معدلین بود مراتب برودت رکن بارد دران هست و در معتدل
میان تری و خشکی یک رکن نزدیک رکن خشک هست که بان رکن اعتدال میان تری
و خشکی متحقق شد و بعد ازان دو رکن مابه الاعتدال بعد مراتب خشکی دران مضاعف
شده و بعد مراتب تری رکن تر دران مضاعف شده و بعد ازین تمهید این مقدمه هرگاه
که خواهند که درجه کیفیة مرکب صناعی بدانند از ادویه که ارکان مرکب شده اجزای حاره جمع کنند
و اجزای بارده جمع کنند اگر این دو جمله مساوی شد بعد مرکب صناعی معتدل است مثلا دوائی
ترکیب کنند از دارچینی و صندل و در دارچینی چهار جزو گرمست و یکجزو سرد و در صندل چهار جزو سردست
و یک جزو گرم پس درین مرکب پنج جزو گرم و پنج جزو سرد هست پس این مرکب معتدل باشد میان
سردی و گرمی و اگر اجزای حاره ارکان مرکب مساوی اجزای بارده نباشد کم از بیش بیندازند
آنچه از بیش ماند قسمت کنند بر عدد ادویه که ارکان مرکبست که خارج این قسمت عدد درجات
کیفیت این مرکبست مثلا ترکیب دوائی کنند از دارچینی و طباشیر در دارچینی چهار جزو گرم و یکجزو سرد و در طباشیر
سه جزو بارد و یکجزو حارست پس درین مرکب پنج جزو گرم و چهار سردست چهار از پنج بیندازند یک
جزو گرم که مانده بر دو که عدد ادویه مفردات قسمت کردند نصف بیرون آمد پس این مرکب در
نصف درجه اولی گرم باشد و شرط درستی این قاعده آنست که ارکان مرکب هر یک مقداری باشد
که در تاثیر متکافی باشد در بدن معتدل و تسخین کند تا حدی معین بارد نیز اگر مستعمل شود در همین بدن
تبرید کند در همین حد و ان مقدار از ارکان که متکافی القوای باشد اگر ادویه مفرده را هر یک
شربتی تعیین کرده اند شربت کامل از ارکان متکافی القوای خواهد بود مثلا شربت کامل مخوده
یک دانگ است و شربت کامل تربد از نیم درم تا یکدرم پس یک دانگ از مخوده در تاثیر متکافی یکدرم
از تربد خواهد بود و اگر در هیچ از ارکان مرکب اصلا تعیین شربت نکرده اند تکافوی ان ادویه
در تاثیر فرع تساوی در وزن است مثلا ترکیبی از آب انار ترش و آب انار شیرین خواهند کرد

از هر یک

از هر یک یک رطل متکافی باشند و اگر بعضی ارکان شربتی معین هست و بعضی را شربت معین نیست
آن رکن که شربت معین دارد نظر در تاثیر شربت او باید کرد تا کدام حد از حدود تاثیرات
ازان رکن دیگر مقداری که همان حد از حدود تاثیر ازو متوقع باشد بقوة حدس یا تجربه انتا مقادیر
مختلفه او در مرکب باید انداخت مثلا ترکیب مسهلی از آب انارین و تربد خواهند کرد در رطلی ازان
قدر مکونه و دو مثقال جمع باید کرد با یکدرم از تربد و این ترکیب از جمله اعمال است که جودت قوای
ادراکیه نفوس دران تاثیر عظیم دارد و مراتب نفوس بان ظاهر میشود اصل پنجم و در این اصل سه
جمله ذکر میشود جمله اول در ذکر دواها که در یک درجه یا دو درجه یا سه درجه یا چهار درجه گرم یا در یک
درجه یا دو درجه یا سه درجه یا چهار درجه سرد یا در یک درجه یا دو درجه یا سه درجه یا چهار درجه
خشک باشد جمله دوم مفتحات سدد و ملطفات و مقطعات و منومات و مخدرات سر و
مفتحات افواه عروق و محللات صلابات و غلظ وجود و مدرات بول و حیض و جالیات و منقیات
سطح بدن و مفتتات حصاة و حباب طالطین و ادویه نافع در حرق نار و نافشف رطوبت و قاطعات
عرق و نافخات در نهوش و سموم مشروبه و ملینات صلابات و محللات اورام و منضجات اورام
و مفتحات و قاتلات دود و مغثیات و طاردات ریاح و جاذبات اخلاط و پیکان از عمق
بدن و مسکنات اوجاع و ادویه قلبیه و کبدیه و معدیه و قاطعات سیلان دم و مجففات
قروح و منقیات اوساخ قروح و مدملات قروح معدود خواهد شد جمله سوم مفردات مخصوصه
بامراض مختصه هر عضوی از سر تا قدم جمله اول ادویه حاره در درجه اول حنطه افسنتین فندق معاث
الفقد اشنه پوست ترنج اسطوخودوس نخود رازیانه تربد سیاوشان گاوزبان نخاله کرسنه المو
الغنج بزر کتان لادن شاهتره ابریشم جزر لوز ناردین لبلاب سک پنبه درنه ترمس شیلم
فانید ادویه حاره در درجه دوم بوره ابنوس جعده اذخر اظفار الطیب حلبه حرمل [illegible] ارسایان مریا
سمیق فرانیون کندر سیخه سوسن جرجیر حبة الخضراء قسط عود قی شبث لسان [illegible] بهمن برنگ بادرنجبویه غاریقون
مرزنجوش حب القلقل حب الزلم حبة الخضراء کمازریوس مصطکی نعناع قرنفل [illegible] فاوانیا قفر الیهود قثاء الحمار

خیری قوقه قب سقنقور قاقله بلبوس زریب بادروج ادویهٔ حاره درجهٔ سیوم اسقیل حب بلسان
ثوم شونیز رازیانج قنه فرنجمشک راسن شیح قیصوم قرنفل صعتر فوتنج سرو فرد مانا سعد قسط انخواه
مرزنجوش مشک طراشیح اقحوان ملح اساران ابهل کرویا مرماحور کراث ایلسون حرمل زرنباد
افتیمون کرفس الخره و ارفلفل زوفا خشک کمون حماما کبر زعفران زنجبیل کبریت دهن البان بنجنگشت
جند بید ستر وار فجین زراوند بصل حاشا وج درونج جنطیانا خولنجان جوز بوا اقاقرحا اوزم رفت مشک
جرجیر بوزیدان الجدان ادویهٔ حاره درجهٔ چهارم حرف کندش کیکج مامیران سداب بری فلفل خردل
موزج ادویهٔ بارده درجهٔ اول سفناج باقلا البه بلیلج سرمق جاورس آملج بلوط جاوشیر بلیلج اشداحج
بید بنفشج ادویهٔ بارده درجهٔ دوم جلنار اقاقیا قریع ابر باریس ساق بردی سفرجل بزرقطونا شمش
لسان الحمل دم الاخوین کثیرا ورد حماض ادویهٔ بارده درجهٔ سیوم کزبره کاهو حماض اترج قرظ طبه الحمقا صندل
زرد ورد عصا الراعی کماة عفص کافور ادویهٔ بارده درجهٔ چهارم جوز ماثل افیون بیخ اسود ادویهٔ رطبه درجهٔ
اول اجاص اسفناج حمص لسان الثور رمخاث ملوکیه خیار چنبر ادویهٔ رطبه درجهٔ دوم ترنجبین خرفه قطف
بزرقطونا قرع سرمق عصا الراعی مشمش زوفا تر ادویهٔ رطبه درجهٔ سیوم خس قطر ادویهٔ رطبه درجهٔ
چهارم موجود نیست ادویهٔ یابسه درجهٔ اول ادخر فندق حلبه زعفران اشنه بابونج اسپند حب الغار
برسیاوشان ادویهٔ یابسه درجهٔ دوم صندل مرکا ازریوس جلنار حاشا سفرجل کندر حماض کثیرا
سوسن زنجبیل ورد هیوفاریقون دار فلفل فرانجشت درونج بادرنجبویه جعده حب البان برای
بلیلج دم الاخوین انجره جنطیانا حب البلسان ابرباریس بنجنگشت جاورس اقحوان اساران دهن البان
بورق اشنه انیسون لسدا آملج اسقیل بلیلج ازرافسنتین ادویهٔ یابسه درجهٔ سیوم ابهل ثوم شونیز اقاقیا
راسن انیسون قرنفل افتیمون بلوط جند بید ستر قیصوم دار صینی قسط زرد رهر وج فرد مانا صعتر
زوفا یابس فوتنج عفص زراوند فراسیون فلنجمشک سماق زرنباد مشک طراشیح کبریت مرزنجوش
کبر ملح کرفس کرویا مشک ادویهٔ یابسه درجهٔ چهارم مامیران سداب بری فلفل خردل ادویهٔ مفتحهٔ
سدد اقحوان ترمس شبره اذخر رازیانه غاریقون قنطوریون افسنتین صعتر فرد مانا انیسون

اسطوخودوس

اسطوخودوس فوا انیا جنطیانا افتیمون فراسیون کمون ابرسا ناخواه مر نام کمادریوس
بنجنگشت جعده هیلیون دار صینی طراخشقوق کرفس هیوفاریقون زعفران مرزنجوش
کمافیطوس زراوند حماما کبابه کرسنه حاشا کشوث حرمل ادویهٔ که تلطیف اخلاط غلیظ کند
ابهل حماض اترج اسقیل اسطوخودوس خل اقحوان حب البان انجره بورق جند بید ستر
خردل قرطم اذخر ثوم اظفار الطیب دهن البان بنجنگشت بابونج دار صینی جعده وج زوفا یابس
قسط فرد مانا فوتنج زراوند حرف حاشا کمادریوس ملح فرق فربیون حرمل مشک طراشیح نام
ابرسا ناخواه سلاب سقنقور قرحا سداب بری سکبینج سیساليوس ادویهٔ که خواب آورد درد
گران کند اقحوان خشخاش بنج ز عفران حماما لفاح اطرک مرو شقایق مرماحوز شاهسفرم
ادویهٔ که دهان رگها بگشاید بصل حاقرقرحا سعد اقحوان اذخر لبن التین ادویهٔ که تنقیه صلابات
وجمود کند کمادریوس حاشا زراوند جعده وج اکلیل الملک کبر دفلی فرانجشت جاوشیر اسقیل
اشق برسیاوشان بابونج الغه اذخر باقلی بنجنگشت بان اقحوان رساران ادویهٔ که طمث و بول
براند ابهل اشنان بزر الجزر ترمس اقحوان شونیز راسن انیسون رازیانه شقایق الجدان حب البلسان
قنطوریون صعتر فرد مانا فوبابونه جوز بوا اقسطفوه الضبع عوعر برسیاوشان جند بید ستر افادیا عرق
الصباغین جنطیانا سیساليوس ناخواه جعده جاوشیر بزر الجزر بری دارصینی هیلیون سداب بستانی
نام سعد میعه سلیخه فرانجشت زوفا یابس زرین مشک طراشیح کرفس هیوفاریقون مرزنجوش
کرجته اذخر کمادریوس حاشا حمص اسود کمافیطوس کبابه جند و قی ادویهٔ که جلا و تنقیه کند الجم برظاهر بدن
باشد حماض اترج ابنوس ازر افسنتین بخور مریم ابرسا بان فنقیق فرق شقایق ما الجبن تخم ان
رماد القیصوم شعیر دق الصباغین بوره بصل عصفور نطرون بزر البنج سقمونیا سکبینج بزر الجرجیر
دار صینی سناوج دفلی فرانجشت سرطان بحری محرق وج سوسن کبیر المقل زنجبیل نوشادر
مامیران زراوند مرزنج حرمل دقیق حمص سلیخه موزج جند وقی اصل الحاض مری یاسمین
ماذریون صمغ الکرم المرارات کلها ملح کرسنه کبیکج لوز مرکبر رماد الکرم راسن بزر شلجم بری

زرنیخ راوند حرقی بزر خطمی خل شیطرج ادویهٔ سنگ مثانه اسارون صمغ الاجاص بزر البطیخ زاج محرق
خسک بری برسیاوشان حمص اسود حجر الیهود صمغ الکرم لوز مر سکبینج رازیانج بری الادویة التی تعقل
و تشد و تقبض و تقوی و تمنع سیلان المواد آس اذخر غبیرا قرن الایل محرق مغول ورق الاجاص
اقاقیا املج ازر بلوط جاورس بید دلب باقلا ورد بزر الورد بلیلج بسر جلنار دم الاخوین زعرور حصف طرثوث
ورق الکرم خسک بزر حماض طراثیث کرفس مصطکی عصاره لحیة التیس طباشیر کهربا طین مختوم طین ارمنی
کندر کرویا طین موره ناردین بلح بنج سوخته جوز السرو ساق ثاشیه عفص خرنوب جرم العدس
علیق عنب الثعلب ربع نذبر زرشک اسفرم رامک ادویهٔ نافعه در سوختن آتش آس بیاض البیض مح البیض جوز الدلب
هیوفاریقون حنا کندر ملح بصل النرجس خل ملوخیه قیمولیا ادویهٔ نافعه رطوبت و قاطع موم پوست سک عصاره
ورق الکرم آس مرداسنگ دلب سرو ثمرة الطرفا باقلا المغد ورق الاجاص ادویهٔ نافعه از نهش هوام و زهرها
که خورده باشند غاریقون قرن الایل آس حب الاترج غار شیح فوتنج القیل فو سعد نانخواه افسنتین نام نجدان
کمادریوس افیون حب البلسان بنجنکشت کبریت جاشیر زرنباد بادروج مرزنجوش درونج بندق
جندبیدستر بصل جنطیانا کمون ادویهٔ ملینه صلابات اصطرک الیه اشق دسم حیطان الحمامات روغن
زفت صمغ البطم بزر کتان موم رانبیج مغز قلم میعه دهن خروع شحم دجاج شحم البط ادویهٔ محلله اکلیل الملک
بابونه دهن الجوز زفت صمغ البطم دبق حاشا لحم الحبه نیوت رماد خشب الکرم رماد الکرنب لادن ملح
حرف مغز قلم مرزنجوش کرسنه فوتنج برگ قرطم لحم القنقذ ترمس قثاء الحمار قنه اوغنی کردار
روباه بجتر باشند خطمی غار ادویهٔ منضج زفت اصطرک اکلیل الملک بزاق ابرسا اوشق که طلع او
عذب باشد زعفران حماما خمیر آرد گندم صمغ البطم حرف کرنب لادن مرد شلجم میویزج مویز
خطمی ادویهٔ مقرحه و المعفنه و المحرقه و المحمره السقیل اذن الفار زاج اخضر زاج احمر حرف زرنیخ
لبن الیتوعات زبل الحمام نوره مرارة آب خاکستر دیع فربیون سداب قسط فوتنج راس
شیطرج زراریح ادویهٔ کشندهٔ کرم در کوش و شکم برنگ افسنتین جعده زوفا یابس حرف کرویا
حرمل نعنع خس فوتنج قیصوم قنبیل شیح شونیز ... درخت توت ترمس ورق شفتالو الادویه التی

الریاح و طردها و تنقیتها و تحلیلها افیون افیمون اسفند بنجنکشت بابونه سعد تخم جاوشیر بزر الجزر اسارون
دار شیشعان دار فلفل زنجبیل حماما راوند کمون نانخواه زرنباد کندر کرفس کرویا فلفل سداب صعتر فودنج
ادویهٔ جاذبه اخلاط لازجه از عمق بدن انجدان ولق بلبوس جرکت اشیا نه مکس راوند خمیر الحنطه
کبریت نطرون سرطان نهری لحم سقنقور لحم سام ابرص لحم صدف عسل قسط اقلیا ادویهٔ که تسکین اوجاع
و تخدیر کنند افیون خرفه بیخ لفاح بابونه بیاض بیضه جوز ماثل بیخ بزر لفاح بیروج کشنیز تاشیه حب الصنوبر
منقوع در آب شیرین مخ سفداب سریشم ماهی ادویهٔ نافعهٔ قلب کهربا آس حماض اترج اظفار الطیب املج
ابریشم خام بهمن بادرنجبویه طباشیر دارچینی زعفران درونج گندر لسان الثور سنگ عنبر قرنفل مشک لسان العصافیر
ادویهٔ نافعهٔ کبد اشنه اظفار الطیب حب البلسان جوز بوا دارچینی حماما کشوث مصطکی ناردین فلنجه
قرنفل غافث ادویهٔ نافعهٔ معده و مسکن غثیان اذخر قشور اترج املج بلیلج اظفار الطیب حماما الکو
جوز بوا دارچینی گل سرخ زرنباد بلیجات حجر الیشب طباشیر کندر کرویا لحیة التیس مصطکی سنبل مسکطرامشیع
ناردین نعنع سعد ساذج هندی سفرجل سماق سک علیق فلنجه صبر قرنفل قرفه قاقله قرط ادویهٔ قاطع
خون مثل نزف در عاف و نفث دم اقلیمیا شب گاو کوهی سوخته اقاقیا ابرباریس بادروج اعادی
بلوط بزر ریحان گلنار رجع دم الاخوین بزر ورد حصف ثمرة الطرفا طراثیث طین کوهی کهربا کزبره کافور کندر
لسان الحمل لحیة التیس عصاره آن مصطکی نعناع بنج ثاشیه تخاس ورق مغول سوخته جوز السرو عفص
نسج العنکبوت علیق قنطوریون راوند شاه اسفرم کاغذ حب المحلب ثمرة العوسج ادویهٔ مجففه بی لذع
انگداوس استخوان ما سوخته شسته توتیا مس سوخته شسته جراتزروت ادویه که گوشت زاید
از جراحت بخورد انزروت اشنان نمک مرداسنگ توبال النحاس زنجار صدف محرق خاکستر پوست
بشت ادویه که جراحات را پاک کنند ایرسا حب البلسان زفت گل مختوم مر نمک ابرسا عسل رانبج
ادویهٔ مدمله جراحات انزروت کندر صمغ الاجاص الصنوبر انزروت جعده ورق البلوط دم الاخوین زفت
زراوند کمون طین مختوم لسان الحمل لحیة التیس مر ایرسا صبر جمله سیوم در ادویهٔ مفرده مخصوص باعضای
اجزای بدن از سر تا قدم ادویهٔ صداع گرم صداعی شدید که از تردد آفتاب در فصل تابستان در میان

ادویهٔ صداع گرم

درمیان روز در گرمی سر شش نخود دعا رض شود یعنی طب خفیفه علاج ان با ملینی رد دهن بنفشه و آب سرکه
و برف در ان خورد کرده و یک کف از این الحنه درمیان سر صاحب صداع ریخته و صبر کرده تا سر نشف
ان کرده یک کف دیگر ریخته و چون نشف کف دوم کرده کف سیوم الحنه و صبر بر ان تشف کرده بعد از دفعه چهارم
عافیت یافته **افیون** اگر با روغن گل در سر مالند صداع گرم را نافع بود **بزرقطونا** ضماد ان با گلاب صداع
گرم را نافع بود **بزر الخس** ضماد ان صداع گرم را نافع بود **خرفه** آب ان با روغن گل صداع احتراقی را نافع بود **بنفشه**
بوییدن و ضماد کردن ان صداع گرم را نافع بود و اگر با بنفشه با هم بپزند و آب ان بر سر ریزند صداع
گرم ببرد **بیدانجیر** یعنی بید مشک صداع حادث از بخار صفرا ببرد **ختمی** سیاه کوفته و با آب سرکه سرشته صداع
گرم احتراقی را نافع بود **خلاف** طلا کردن آب برگ بید بر سر طلا کنند صداع گرم را نافع بود **خل** طلا کردن آب
سرکه با روغن گل صداع احتراقی را نافع بود **دارچینی** صداع گرم را نافع بود **صندلین** ضماد ان با آب و گلاب
و اندکی کافور صداع گرم ببرد **قرع** ضماد آب او و تراشه او صداع گرم ببرد **لؤلؤ** محلول چون در بینی چکانند
صداع گرم را در زمان سود دهد **کافور** صداع صفراوی را نافع بود بوییدن و تنها با صندل و گلاب طلا کردن
و مقوی حواس از حرارت ضعیف گشته باشد و اگر هر روز دو حب با آب کاهو در بینی چکانند حرارت
دماغ و صداع را بکلی قطع کند و خواب خوش آورد و حب صداع گرم با سرکه و روغن گل بپزند بر سر طلا کنند
گزره بخاصیت منع بخار از سر کند و اگر آب کشنیز با گلاب و سرکه و خشخاش سرشته ضماد کنند صداع گرم را
بغایت نافع بود **کمثری** بخاصیت مسکن صداع بخارات **تفاح** بوییدن او مسکن صداع گرم و محموم است
ماء الورد مسکن صداع گرم است بوییدن و طلا کردن و بر سر ریختن **نیلوفر** گل وی صداع گرم را نافع بود
ورد بوییدن او صداع گرم ببرد و چون بکوبند و ضماد کنند بر صداع گرم نافع بود **ورق الحکم** مسکن صداع
گرم بود از دهن بنفشه و دهن کدو و روغن نیلوفر و دهن بادام شیرین همه در صداع گرم و خشک نافع بود و
روغن نیلوفر از همه افضل است **ادویهٔ صداع سرد** ابرسا تنجیر اصداع و نزله سرد را نافع بود **بابونه**
و بارزد و برنجاسف و سنجکنت و جاوشیر و جند بیدستر و جوز السرو و تقهید این ادویهٔ مفردا و مجموعا
صداع بارد ببرد **حب البان** جالینوس گوید در صداع کهنه دو نوبه دوا را نافع بود **حب الغار** صداع سرد را نافع بود

ادویهٔ صداع سرد

خونیجان

خونیجان دردهای بارد سر ببرد و قوة بدهد **زراوند** صداع بلغمی را نافع بود **رماد** صداع سرد و شقیقه را ببرد
زرنباد چون تر بود و بکوبند ضماد کنند بر کتف با صداع بارد و شقیقه بارده و هر مرض بارد که در سر بود ببرد
زراوند مدحرج شقیقهٔ بارده را نافع بود **زرنب** چون با روغن گل یا روغن بنفشه تسعیط کنند درد سر
بلغمی ببرد **زعفران** صداع بارد و شقیقه بارده را نافع بود **زنجبیل** چون با روغن خیری طلا کنند صداع
بارده و شقیقه بارده **سداب** ضماد ان با آب جو صداع مزمن ببرد با سرکه و روغن گل صداع بارد تسکین
کند **سقمونیا** با سرکه و روغن گل درد و درد سر کهنه نافع بود **سکبینج** محلل صداع بارد و صداع ریحی بود **سنا**
ضماد ان و اسهال ان صداع کهنه ببرد **شاهسفرم** صداع بارد را نافع بود **شقایق** طلا کردن بر پیشانی
صداع بارد ببرد و چون یک شب در سرکه بدارند و صباح سحق کنند و بان تصعید کنند صداع
کهنه ببرد **عنبر** بخور او صداعی که از اخلاط بارده حادث شود ببرد و اگر در روغنی گرم مثل روغن مرزنجوش
حل کنند و تصعید کنند هر مرضی که از بلغم غلیظ و ریاح در دماغ بیران حادث شود ببرد **غالیه** صداع
بارد ببرد **قثاء الحمار** اگر عصارهٔ وی با سرکه تسعیط کنند صداع کهنه ببرد **قیصوم** درد سر بارد را نافع بود
مومیایی صداع بارد و شقیقه بارده کهنه را نافع بود **نرجس** صداع رطوبی بلغمی را نافع بود **نمام** صداع بارد را نافع
بود بوییدن ان **فنع** ضماد از آب ان با آب جو صداع را نافع بود **روغن بادام تلخ** در روغن ضماد دود و در
صداع بارد نافعست **روغن نرگس** روغن اترج روغن مرزنجوش همه در صداع سوداوی نافع بود **ضمادی**
که صداع حمی را نافع بود بابونه اکلیل الملک تخم کرفس رازیانه زیره صعتر مرزنجوش شبت سداب مساوی
بجوشانند **ادویهٔ مالیخولیا و جنون** و وسواس اترج مالیخولیای حادث از احتراق صفرا را نافع بود **اسقیل**
مالیخولیا را نافع بود **اصابع** صفر وسواس و جنون را بغایت نافع بود **افتیمون** مالیخولیا را بغایت نافع بود **بندق**
هندی مالیخولیا را نافع بود **حنظل** ورق ان مالیخولیا را نافع بود **خربق** اسود مالیخولیا را نافع بود **دارشیشعان**
جالینوس گوید وسواس سوداوی را نافع بود **دجاج** تمریخ به مرغ بر سر مالیخولیا را نافع بود **درونج** مالیخولیا
نافع بود و تحلیل ریاح و تلطیف اخلاط غلیظ **رخمه** جگر وی بریان کرده سحق کنند با سرکه مجنون سه روز دو سه
نوبت بیاشامد و صحت یابد **سنا** قول حکیم گوید وسواس سوداوی و صرع را نافع بود **حجر الجا** حوزق

خون ان موسوسان را نافع بود قرطم آب سبزی که بغزان بسته باشند مالیخولیا را نافع بود لاجورد
مالیخولیا را نافع بود لبن المعز وسواس را نافع بود لادن نافع درد هر ابن عرس گوشت او در دماغ او با سرکه
مصروع را نافع بود اذان الفار خوردن ان مصروع را بغایت نافع است ارنب بری الفحه او با نمک
یا روغن یا عسل سرکه خوردن مصروع را نافع بود اسطوخودوس صرع را نافع بود اسقیل از وی که سرکه
کند صرع را نافع است اسارون مسهل بلغم لزج از سر ببرد و جمیع امراض دماغ را نافع بود اشنه بخوران
صرع را نافع است اشق بمثقال با عسل خوردن صرع را نافع بود افتیمون صرع را نافع است شربتی یکدرم
تا دو درم بید از کردن مصروع او کلیش نافع بود تربد دماغ از بلغم پاک کند و مصروع را نافع بود تین
تر و خشک هر دو مصروع را نافع بود جاوشیر صرع دام الصبیان را نافع بود جدوار صرع صبیان را نیم دانگ
تا یک دانگ با شیر مادر دادن نافع بود جندبیدستر مقدار عدسی در روغن ناردین حل کنند و
بر سر مصروع بمالند نافع بود حافر حمار الوحش سوخته خوردن ان مصروع را نافع بود حب البان خوردن
ان مصروع را نافع بود شربتی دو درم حب کاکنج یکدانگ ازان با یکدانگ شونیز با روغن بنفشه با مرزنگوش
دو بار یا سه بار تسعیط کنند صرع را ببرد حلتیت صرع را بغایت نافع بود شربتی بمثقال حنظل ورق
ان صرع را نافع بود حندقوقی صرع را نافع است خل العنصل مصروع را نافع بود ذهب اگر پاره زر خالص بر گردن کودک
اویزند نترسد و صرع گرد او نگردد زبل الفلق خوردن او مصروع را نافع بود سداب صرع را بغایت نافع
و شربتی یکدرم سکبینج صرع را نافع است سلق تسعیط آب بیخ سلق مر علتها از جنبها فضول دماغ حادث
شود نافع بود و دادن این تسعیط ان ببرد اطریفل صرع را بغایت نافع است عاقرقرحا کوفته با عسل سرشته
خوردن مصروع را بغایت نافع بود عظام جالینوس گوید بسیار کس با استخوان سوخته از صرع شفا یافته
عود بلسان صرع را نافع بود غالیه بوییدن ان مصروع را نافع است فاشرا اگر هر روز یکدرم بخورند صرع
را نافع بود فاوانیا اگر بر گردن طفل اویزند تا با او باشد مصروع نشود قنطوریون با ریگ منقیه تمام دماغ
بکند صرع را بغایت کال نافع بود قنه چون مصروع بوی ان بشنود با خود آید مومیایی صرع را نافع بود ادویه
فالج ولقوه و رعشه و تشنج رطب و یابس اذن الفار تسعیط آب ان لقوه را نافع بود اشق اگر در آب

حل کند

حل کنند و بان غرغره کنند فالج و خدر را نافع بود افتیمون تشنج امتلائی را نافع بود ایرسا جالینوس گوید
فالج را بغایت نافع است خصوصا که روغنی که ایرسا در ان پخته باشند بلادر استرخاء عصب و
نسیان و فالج ولقوه را نافع بود و قوه حافظه بدهد و ذهن تیز گرداند و هر مرض که در دماغ از سردی
و تری حادث شود همه را نافع بود تربد دماغ را از بلغم لزج پاک کند و مفلوج را نافع بود تخم حبه
جالینوس گوید فالج ولقوه و خدر را نافع بود دو درم با عسل کف گرفته خوردن جعده نسیان را نافع
بود شربتی یکدرم جندبیدستر فالج و رعشه و خدر و نسیان را نافع بود شربتی یکدرم جوز القی فالج ولقوه
را نافع بود شربتی دو درم حاشا جالینوس فالج ولقوه و نسیان را نافع بود حب الصنوبر الکبار جالینوس
گوید رعشه را نافع بود دو شریف گوید چون با عسل سرشته و هر روز ناشتا بخورند دو درم از فالج
خلاص یابند حرمل جالینوس گوید فالج و لقوه و تشنج سرد را نافع بود حلتیت اگر نیم درم از وی با عسل
سکنجبین بان ادمان کنند فالج و خدر را بغایت نافع بود حمام شریف گوید فالج ولقوه و خدر و استرخاء
را نافع بود حمص فالج و مرضهای سرد را نافع بود خروع فالج ولقوه را نافع بود شربتی ده دانه تا پانزده دانه
حملی بیخ او رعشه را نافع بود و چون با شراب پخته باشند خفاش چون سه روز در ظرف مسی با روغن زیتی
مهرا کنند پس صاف کنند مالیدن ان فالج قدیم و رعشه را نافع بود و اگر طبیخ خفاش در ابزن
مفلوج در ان نشینند نافع بود دار فلفل بقراط روفس گوید فالج را نافع بود دارچینی رعشه را نافع بود و دماغ
از فضول بد پاک کند و ذهن را تیز کند و نسیان را ببرد و زکام را نافع بود روفس گوید لقوه را نافع بود دجاج
دراج دماغ را زیاده کند گوشت او و عقل را بیفزاید دیودار شیروی فالج ولقوه را نافع بود راوند چینی
ابو ماهید کالبی در شفیه امراض دماغی فالج و خدر و غیر ان از امراض بارده دماغی نافع بود زرنباد فالج را نافع
بود زراوند مدحرج و دراز هر دو را نافع است دماغ را از اخلاط بد پاک کند شربتی دو درم زنجبیل جالینوس
گوید فالج ولقوه و اعصاب را نافع بود روفس گوید خدر و جمود و سده و اخلاط بلغمی بد را نافع است و خوردن ان حفظ
بیفزاید زوفا خشک مفلوج را نافع بود سعوله قندریون و لیقوریدوس گوید نسیان را و فالج ولقوه را نافع
بود و تسعیط ان با روغن بنفشه سکته را نافع است سکبینج فالج و صرع را نافع است شونیز تسعیط او روغن

او فالج و لقوه را نافع بود و اگر یک شب در سرکه خیسانند و صباح سحق کنند و بدان تسعیط کنند لقوه را زایل کند
عاقرقرحا روغن وی لقوه و استرخا و فالج را بغایت نافع بود حسل مفلوج را بغایت نافع است عصفور گوشت
آن استرخا و فالج و لقوه را نافع بود فاحشه فالج را نافع بود فراخ الحمام صاحب منهاج گوید گوشت
آن مفلوج را نافع بود فرفیون اگر در روغن بکار دارند و تمریخ کنند لقوه و فالج را و خدر را نافع است
فلفل الموجون سحق کنند در روغن زیت بجوشانند و بمالند فالج و خدر را نافع و رعشه و هر علت
که در اعصاب بود قثاء الحمار چون عصاره وی با ادویه موافق بود خلط کنند مثل صبر و قنطوریون
و سورنجان و بوزیدان و کمافیطوس و قسط و مرزنجوش و امثال این ادویه بسیار دردها را نافع بود و چون
لقوه و خدر و دردهایی که از مره سودا حادث شود قردمانا چون با بنات مند فالج و استرخا را نافع
بود قرفة الارض مفلوج را نافع بود قسط تلخ با زیت فالج و استرخا را نافع بود قنفذ بیخ ورم از گوشت تنگ
سودان فالج را نافع بود کرنب تخم را عظیم نافع است و عصاره آن چون تسعیط کنند خیشوم سر را
پاک کند کرکی دماغ او و زهره او را چون با روغن زیت تسعیط کنند لقوه را زایل کند و هیچ ضرر او هوش
نکند و چون زهره او با برگ سلق بیامیزند و سه روز بیاپی سعوط کنند لقوه را زایل کند و چون زهره
وی با عصاره مرزنجوش صاحب لقوه تسعیط در جانب مخالف علیل هفت روز بیاپی و در جانب علیل
روغن گردکان مالند و این هفت روز در جای تاریک بنشیند لقوه بکلی زایل کند مری عرعره بان جذب
بلغم بسیار از سر بکند مسک قوه دماغ بدهد و چون بدان سعوط کنند مفلوج و سکته سرد را نافع بود و چون
با روغن گرم حل کنند بر قفا و پشت بمالند خدر و فالج را نافع بود و اگر بران مداومت کنند فالج ببرد
شربتی از آن یک قیراط مومیایی فالج و لقوه را خوردن و طلا کردن نافع بود و رعشه حادث از برد تا دو
حبه با آبی که در ان صعتر پخته باشند نافع بود نفط لقوه و فالج را سود دهد ناردین بکدام از آن لقوه را
نافع بود یاسمین مقوی دماغ بود و ریاح غلیظه را تحلیل کند و لقوه و فالج را نافع بود ادویه که پاک سهال
منقیه دماغ از فضول کند صبر سنا تربد شحم الحنظل غاریقون افتیمون بسفایج لاجورد و هلیله کابلی هلیله
سیاه ادویه که مقویه دماغ کند آمله بلادر فندق گوشت تذرو با کبوتر بچه گوشت مرغ گوشت دراج

مغز بره

مغز بره زنجبیل سنبل قرنفل عود عنبر شربت گلاب مشک بخوردن و بو کردن هر دو نسرین بو کردن
بهار سیب بهار به بهار رام و بهار بادام بو کردن و خوردن گلقند گل سرخ بو کردن یاسمین بو کردن
و تدهین بر روغن آن معجون سیبی و اطریفل و سقنقور لبوب این چهار معجون همه مقوی دماغ است
و شم غالیه هم و ضعف هر عضوی عبارت از نقصان فعل اوست مثلا ضعف چشم نقصان
ابصار است و سبب نقصان فعل در هر عضو یکی از سه چیز است اول سوء المزاج دوم تکثر فعل سوم اهمال
و تعطیل از فعل مزیل قسم اول ضعف تعدیل مزاج است و اگر با تعدیل خصوصی عضو در شسته باشد نیز
علاج از سبب مزیل قسم دوم ضعف تغذیه است و اگر غذا خصوصی با عضو باشد بهتر بود مزیل
قسم سوم ضعف تدریج بفعل است و تغذیه بغذا مناسب و رسیدن ارواح بدن دل و دماغ و جگر و
انثیان بهمه ارواح که به ضعیف میشوند و از ارواح طبیعی قوی میشوند هرگاه که عضوی ضعیف شود
و عضوی بر اعتدال عضوی مانده باشد مقویات ان عضو ادویه مغیر مزاج باشند بترک بعضی
مقویات با بعضی تحصیل مقوی باید کرد که مغیر مزاج نباشد ادویه مخصوصه بچشم ابریشم نور بصر زیاد
کند و املاح قروح چشم بکند چون بسوزند و بشویند و در چشم کشند ابنوس چون با بت حل
کنند و در چشم کشند بیاض ببرد اثمد اگر در چشم کشند آب رفتن از چشم باز دارد و گوشت زیاده
بخورد و صحت چشم نگاه دارد اسفیداج قروح و بثور چشم را نافع بود اسقیل خوردن آن حدت
بصر زیاد کند آس عصاره آن در چشم کشیدن قوت چشم بدهد و آب رفتن از چشم
باز دارد اشق اگر بر مژه چشم بمالند جرب چشم و سفیدی و تاریکی ببرد اصل السوس بسوزند و
کوبند عصاره آن در چشم کشیدن ظلمه ببرد و مسحوق خشک آن عمل کند و گوشت زاید ببرد افیون
با شیر زنان در چشم کشیدن تسکین درد کند اقاقیا جهت آبله چشم نافع چون در دوره های دیگر بود در روشنایی
بیفزاید اکلیل الملک چون بر صفحه بزند و بر ورمهای کهنه که در چشم بود ضماد کنند نرم کند املج اگر دو درم
از آن نیم کوفته در آب شیرین خیس کنند و در چشم چکانند سه نوبت بعد از آنکه صاف کرده باشند
سفیدی زایل کند که در چشم بود و سود دهد انیسون چون در چشم کشند سبل کهن را ببرد انزروت

اگر با سفیدهٔ تخم مرغ یا با شیر سحق کنند و در چشم کشند درد چشم را نافع بود و جهیدن چشم در مرض در چشم
آید و آب آمدن چشم باز دارد اهلیج اصفر در چشم کشیدن آب باز دارد بابونه اگر با آب و
سرکه بپزند و در آخر امراض سر بر بخار آن دارند چشم را پاک کند و درد زایل کند و اگر با آب بابونه
شیاف شویند هم نافع بود و درد چشم را باقلا چون با زرده بیضه و عسل بیامیزند ورمهای پشت چشم را نافع
بود بارزد جرب چشم را نافع بود بد سوخته شسته در چشم کشیدن چشم را قوت دهد و آب رفتن
باز دارد و گوشت زیاده بخورد و بثور آنها زایل کند بصل آب وی در چشم کشیدن نزول و
بیاض و حکه را نافع بود و جلای چشم دهد قوه باصره بدهد بندق سوخته چون با زیت بر میان سر
طفل چشم ازرق طلا کنند زرقت ببرد و سیاه گرداند و موی نیز سیاه کند بیله چون در چشم کشند
آب رفتن باز دارد بورق اگر با عسل در چشم کشند … سفیدی کهنه شده ببرد
و کحال صحت آورد بول الصبیان چون در ظرف مسی با عسل بزنند نافع بود جهت سفیدی چشم و دانه
و ریش و رمد و تاریکی چشم ببرد تفاح در چشم را نجابت نافع بود توتیا شیرین چون بزنند و در چشم
بند … در چشم را نافع بود و منع فضول بدکه … چشم بود از نفوذ در طبقات بکند خاصه
مغسول وی صحت چشم نگاه دارد تین رطب لبن وی با عسل در چشم کشیدن ابتدای نزول
آب نافع بود جدوار در چشم بلغمی دررفتن چشم چکانیدن و در چشم صفرائی برنت چشم طلا
کردن نافع بود و در … بلکه کم کند جوز بوا قوه باصره بدهد و سبل را نافع بود حب الآس بردم
چشم طلا کردن تحلیل کند و غرب را با عسل طلا کردن نافع بود حرمل اگر با عسل و زهره کبک و زعفران
و آب رازیانه تر در چشم کشند قوه باصره بدهد حضض در چشم کشیدن روشنائی بیفزاید و تاریکی زایل کند
حلتیت چون با عسل در چشم کشند روشنائی بیفزاید و در ابتدای نزول کشیدن … باشد از نزول
حمام اگر سردی بهمان یا بر … سحق کنند و در چشم کشند شب کوری ببرد و چون در حمام گرم
در چشم کشند حرارهٔ چشم زایل کند حنا از خواص وی آنست که اگر در ابتدای آبله با آب سرشته بر کف
پا طلا کنند منع آبله از چشم کند خرفه ضماد کردن بر چشم دردی که از گرمی باشد نافع بود خردل کوفته

دراب

در آب بجهه اگر با عسل در چشم کشند شبکوری ببرد خلاف ثمر وی بر ضربی که بر حدقه زده باشند
نهادن نافع بود و قطع خون رعاف بکند و صمغ وی ضعف بصر را نافع بود دارفلفل چون در میان
جگر بزنند و جگر بریان کنند خوردن آن جگر و آب منفصل از آن در حین برشتن در چشم کشیدن
تاریکی ببرد و شبکوری زایل کند دارچینی خوردن و کحل کردن چشم روشن کند دردار عصاره
ورق وی با عسل در چشم کشیدن تاریکی ببرد دم الاخوین در داروهای چشم قوه چشم بدهد
دم الضفدع اگر موی زیاده که در چشم باشد بکنند و بر موضع آن طلا کنند دیگر نروید خاصه
خون ضفدع سبز کوهی دم الدب … عمل کند دهنج و لولو ناسفته و توتیای هندی مثل هم
سحق کرده در چشم کشیدن بیاض ببرد ذهب بمیل آن اکتحال و ذرورات و غیره ادویه عین
بان در چشم کشیدن قوه باصره بدهد و روشنائی بیفزاید رازیانه روشنائی چشم بیفزاید خاصه
صمغ آن و آب آن چون خشک کنند در اکتحال جهت روشنائی چشم بغایت نافع بود و صمغ آن
جهت نزول در قرب نزول نافع بود و آب رازیانه چون دو سه جوش بجوشانند و کف بگیرند و با عسل
و سکنجبین در چشم کشند نافع نزول شود و روشنائی بیفزاید رمان حلو عصیر آن در شیشه کنند و در آفتاب
نهند تا غلیظ شود و در روشنائی بیفزاید و هر چند کهنه تر شود بهتر بود زبل الاطفال خشک کرده با مثل
آن ورق مامیثا و مثل آن نبات سوده در چشم کشند سفیدی ببرد در چند روز زجاج سفیدی چشم
ببرد و روشنائی بیفزاید و سوخته وی اقوای بود زنجبیل در چشم کشیدن و خوردن تاریکی چشم
ببرد زنجار اگر با ادویه که نافع بود جهت چشم بیامیزند ناخنه و سبل و سفیدی چشم و جرب و سلاق
زایل کند و تیزی چشم زیاده کند و رطوبت آن خشک گرداند و غلظ اجفان را نافع بود و چون
با عسل در چشم کشند سکر چرب جفن … چون با آن حل کنند تا خون آلوده شود نافع بود و اگر جرب … باشد
طلا کنند و اگر در داروی چشم کنند بیاض ببرد سکر العشر در چشم کشیدن سفیدی ببرد و روشنائی
زیاده کند سکبینج تاریکی چشم و غلظ اجفان را نافع بود و وی فاضلترین داروهائی بود که جهت منع نزول
استعمال کنند و چون در سرکه بگذارند و بر شعیره یا الده زایل کند ساق چون در گلاب خوب ساید

دو از ان در چشم کشند ابتدای انحدار مادی را نافع بود و حدقه را قوة دهد و نقیع ان در چشم کشیدن
سلاق و سوزش چشم و خارش ان زایل کند و اگر ده درم در هشت درم آب بپزند تا آب قوة ان
بگیرد بعد از ان خرقه پاک دران آب فرو برند و در چشمی که جرب و اکله و سلاق باشد تکمید کنند
تمام مجرب است و اگر در چشم مجدور بچکانند چون چشم سرخ شده باشد ایمن شوند از بر آمدن آبله
در چشم و منع مواد از چشم بغایت کمال نافع بود و صلابت جفان ببرد سنبل موی مژه برویاند
سندروس چون با ماء العسل در چشم بچکانند جلای تمام بخشد شونیز ریشهای چشم را بغایت
نافعست خصوصا با سفیدهٔ تخم مرغ و همچنین نافعست خشونت جفان و اورام حاره را با سفیده
بالی که کلیه دران پخته باشند و چون با شیر زنان در چشم کشند در ریزش اشک را
نافع بود و چون با قاقیا شیاف سازند هلال چشم و جرب انرا نافع بود و صحت چشم نگاه دارد شیر چون
بعصاره مرو مانند کاهو و تورک و روباه ترک و امثال ان ضماد کنند بر چشم ورم گرم ساکن
گرداند شعر چون بسوزند و سحق کنند با مرداسنگ در جفنی که جرب و حکه داشته باشد طلا کنند
ساکن گرداند شقایق النعمان عصارهٔ ان سفیدی چشم زایل کند خاصه از صبیان و چون
اکحال با آب ذی مربی شود قوة چشم بدهد و چون اثمد ان در چشم کشند حدقه را سیاه
گرداند و منع نزول در ابتدا کند نشنج سوخته نشسته ان بیاض ببرد و نتف [illegible] بکند و جرب
[illegible] ببرد و جلای تمام بدهد صبر اورام چشم و قروح ان و جرب و درد و سوزش ببرد و رطوبت
ان نشف کند و ابتدای نزول را نافع بود و در شیافهای معز آید و بیاض بی صبر در ایارجات
بکار دارند صدف ریش چشم را نافع بود و غلظ جفان ببرد و اگر برشت موی زیاد که برکنده
باشند طلا کنند دیگر نروید مرقشیثای ذهبی و فضی و نحاسی از هر جنس که باشد بان منسوبست
در لون و از حجر النور و حجر الروشنائی گویند برای روشنائی چشم و طبعت گرم و خشک است در سیوم
مقوی چشم بود و دیسقوریدوس گوید قوة وی سوخته و ناسوخته تحلیل بود و چشم را
جلا دهد انزروت اگر با عسل آمیخته در گوش نهند نفع دهد و اگر فتیله های عسل در سکنجبین آلوده

ادویه گوش

کنند

کنند همین عمل کند و اگر انزروت سفید و بزر المرو و بزر الکتان همه کوفته و بیخته بعسل آلوده دران
بکار دارند بهتر بود بارزد و شیح [illegible] حبه در گوش که از سردی بود نافع و ورم گوش را تحلیل کند
[illegible] باقلا چون با آرد حلبه و ثفل سمسم بیامیزد اورام بن گوش را نافع بود بزرالبنج عصارهٔ وی
درد گوش را نافع بود و اگر آب او در گوش بچکانند طنین را نافع بود و گرانی ببرد بصل با آب خلط
کرده در گوش بچکانند درد گوش ببرد و بادی که در گوش بود و در طنینی که از گوش آید همه را نافع بود
و اگر با سرکه بیامیزند و در گوش بچکانند چرک گوش بیرون آورد و بانگ کردن [illegible] و اگر با شراب در گوش
بچکانند گرانی ببرد و چون با روغن بنفشه سحق کرده در گوش بچکانند کرم گوش را نافع بود بیاض
بیض در گوش بچکانند اورام حاره و اوجاع انرا تسکین کند حضض ریشهای گوش را نافع بود خردل
چون آب وی در گوش بچکانند درد ان ببرد خطمی چون با سرکه طلا کنند بر اورام بن گوش
و در آفتاب نشینند نرم گردانند خلاف آب ورق ان بغایت نافع بود جهت مادهٔ که از گوش
گشوده شود و درد ساکن کند خل گرانی گوش زایل کند و کرم که در گوش بود بیرون آورد و طنین
را نافع بود خوخ اگر مغز استه شفتالو بسایند تا روغن از ان بیرون آید و ان روغن در
گوش کرجا نوری دران رفته باشد بریزند جانور در حال بیرون آید باذن الله تعالی خنفسا اگر
با زیت بجوشانند و در گوش بچکانند وجع اذن را ساکن کند کری [illegible] دارشیشعان چون سحق
کرده بروغن خیری سرشته در گوش نهند کرم گوش بکشد دردار [illegible] چون بر آتش
نهند رطوبتی که در سوختن از ان بیرون می آید اگر در گوش بچکانند کری که از طول ایام خشکی
حادث شده ببرد و عصارهٔ ورق ان نیم گرم در گوش بچکانند ورم گوش تحلیل کند ذهب
اگر نرمهٔ گوش ببوران زرین سوراخ کنند دیگر فراهم نیاید غالیه اگر در روغن مصری یا روغن
حب البان بگدازند و در گوش بچکانند درد زایل کند قثاء الحمار فتیله با آب گرم تر کنند و در انزروت
و نبات مصری و افیون سوده بگردانند و در گوش نهند هر علتی که در گوش بود نفع دهد
فجل اگر سردی بر دارند و اندرون ان خالی کنند و روغن گل دران گرم کنند و در گوش

چکانند درد زایل کند و اگر آب ترب بگیرند و با روغن گل بجوشانند و نیم گرم در گوش چکانند گرانی
گوش ببرد و مجرب است فراسیون درد گوش کهنه را نافع بود ادویه دهان و حلق و زبان و دندان اا
رغیس و آن پوست بیخ زرشک است چون بجوشانند و آب طبیخ آن مضمضه کنند زایل کند قلاع از هر ماده
که باشد و درد دهان هر که باشد و همچنین مضمضه به آب ترهندی و به آب خیارچنبر و عسل با هم در آن حل
کرده باشند و همچنین مضمضه به آب ورق زیتون ابهل چون کوفته با کلاه افشنند نافع بود اترج پوست
چون در دهان نگاه دارند بوی دهان خوش کند آس اگر آب آن بگیرند و با سرکه و طلا
دهن بدان بشویند و مضمضه کنند درد دندان ساکن شود و اگر آس و پوست بیخ کبر و اصل سیر و جاوشیر
حلتیت خردل عاقرقرحا و رس زیتون بسه که بجوشانند تا بدان مضمضه بکنند درد دندان ساکن گرداند اصل
الکبر پوست بیخ کبر و پوست بیخ ترب زردچوبه عاقرقرحا زرنیخ زرد پوست شبرم کوفته با سرکه بجوشانند
و در بن دندان کرد و شب صباح بن دندان سست شده باشد بر کند و حلتیت و زراوند در بن
دندان گیرد و پوست بیخ کبر جهت درد دندان که از سردی بود نافع است چون با سرکه بپزند و به آب آن مضمضه
کنند یا تنها بخایند و چون بدان غرغره کنند بلغم را نافع بود اشق خناق که از بلغم و مره
سودا بود نافع است و اگر به آب حل کرده بدان غرغره کنند حنک از بلغم پاک کند اصل
السوس نافع بود جهت خناق حلق فرنجمشک بوی دهان خوش کند و دندان محکم گرداند
اهلیلج کابلی بیخ دندان و دندان محکم گرداند انیسون اگر سحق کنند سنون سازند
کنند دندان که سبب آن عفونت بن دندان باشد نافع بود ایل اگر قرن او بسوزانند و
سنون سازند دندان را جلا دهد و اگر بر دهان کودکان که قلاع داشته باشند طلا
کنند نافع بود و مجرب و چون با سرکه بپزند و مضمضه کنند درد دندان را نافع بود باقلا آزادی
چون در آب بپزند و با روغن بادام و قند بخورند خشونت حلق را نافع بود بزرالکتان اگر
با قطران بخور کنند در شب دندان که کرم داشته باشد کرم بکشد و بیندازد بورق
چون با سرکه سحق کنند و غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد تمرهندی مضمضه کردن

قلاع

قلاع را نافع بود توت شیرین اگر بطبیخ آن مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و طبیخ پوست
آن همین عمل کند توت حامض ورق وی حلق را نافع بود و ورق وی جهت خناق
و ورم دهان نافع است طین یابس خشونت حلق را نیکو بود و چون بجوشانند و به آب
آن غرغره کنند خناق را تحلیل کند و نفع آن به هم ثوم خوردن وی خام یا پخته یا بریان
کرده حلق را صاف کند و علق از حلق بیرون کند و چون کوفته بر دندان خورده کنند درد
ساکن کند جاوشیر اگر مقدار عدسی در بن دندان گیرند یا بر دندان طلا کنند درد دندان
در ساعت ساکن کند حلتیت اگر در سوراخ دندان نهند درد ساکن کند و بریزانند
و چون با سرکه غرغره کنند علق از حلق بیرون آورد خردل رازی گوید اگر کسی را درد
دندان دایمی باشد که نه ورم بود و چون سحق کرده بر دندان نهند جای تکنند
و اگر سحق کنند و آب آن در دندان چکانند درد ساکن کند خل چون بدان مضمضه کنند
دندان محکم کند و کند دهن زایل کند خاصه چون هر بامداد و ورم از وی ناشتا
بیاشامند او ازصاف کند خیارچنبر ورم حلق را نافع بود و چون با عسل بیامیزند قلاع
زایل کند دلب پوست وی چون با سرکه بپزند و بدان مضمضه کنند جهت درد دندان
نافع بود سنونی حالی که از آن دندان پاک کنند شاخ گاوکوهی سوخته سحاقه صدفی
چون سوخته کف دریا مثل هم کوفته و بیخته بسواک بر دندان بمالند سنونی که حفظ
صحت دندان کند شاخ گاو کوهی سوخته گزمازج سنبل الطیب اجزا راست و بیخ
اندرانه ربع جزو کوفته و بیخته سنون سازند اذخر جلنار گزمازج بالسویه سحق کنند با سرکه
قرص سازد و هر گاه که خواهد یک قرص بساید و بیخ دندان که متحرک باشد بدان بمالد نافع
بود اذخر برای درد دندان کافور عاقرقرحا سحق کنند در بن دندان نهند و چون منحل شود
اعاده کنند و بعد از آن پنبه در روغن گل فرو برد و بر آن نهد اذخر قراطی افیون حل کنند
در روغن گل و پنبه بدان تر کنند و بر بیخ دندانی که درد کند بنهند غایت نافع است سنونی

ادویهٔ رعاف

که بن دندان سخت کند و سفید گرداند و بوی دهن خوش کند و گوشت بن دندان را
قوت دهد تخم گل سعد شیر آمله سفال چینی ورق گل سرخ طباشیر کردساق کزمازج ورق
شفتالو از هر یک درم قرنفل قاقله از هر یکی درم شب یمانی یک طسوج جمیع کوفته در شب
در بیخ دندانها افشانده شود و بامداد بشویند عاقرقرحا چون بسرکه بپزند و بدان مضمضه کنند درد
دندان را نافع بود فوفل بوی دهان خوش کند و قوهٔ بن دندان بدهد و حرارت دهان بازدارد
و قوهٔ لثه و دندان بدهد ورق کرم مقوی لثهٔ مسترخی بود ورق الوب آب وی چون بجایند
علق بیرون آورد ورق زیتون چون بسرکه بپزند درد دندان را نافع بود و آب بچشند وی چون در
دهان نگاه دارند قلاع زایل کنند ادویهٔ رعاف اگر در بینی دهند خونی که از بینی از دماغ بار
آید باز دارد اثد یعنی چون که اشتان مفتح سده مصفات بود بغایت معطس بود و اگر مازو دست
و گل ارمنی ام کوفته در بینی دمند خون بینی باز ایستد و اگر سرگین گاو گرم کنند و بر پیشانی نهند
خون بینی باز ایستد اذربود بکوب شده و با سرکهٔ انگوری بر پیشانی مالند خون باز ایستد بوره
با کاغذ مصری یا بغدادی بر بینی دمند خون بشد و اگر کافور با آب غوره بر سر بنهند خون بینی
باز بندد و اگر شکل شیر بوده در بینی دمند خون باز دارد دماغ مرغ یا خروس چون بگرد
آسیا بر شند و مقدار با قلای بخورد خون باز دارد ادویهٔ سینه اهیل بخدرم سحق کرده
در دغن گاو پنج درم با هم سرشته لعق کنند ربو را نافع بود اذخر درم شش نافع بود اسقیل ربو
و سعال مزمن را نافع بود اشق اگر با ماء الشعیر خلط کنند ربو را نافع بود و دشواری نفس
را نافع بود اصل السوس رب وی و طبیخ وی ایّهٔ سرفه را نافع بود اطریه سینه و شش را نافع بود
چون با قند و روغن بادام و نشک خورند و اگر با ترک تر یا برگ ما ربشک بپزند نفث دم را
نافع بود انجبار طبیخ وی با قند و بیخته نفث دم که از قصبهٔ شش و حجاب سینه بود باز
بندد و ریش شش پاک کند باقلا سینه و سرفه را نافع بود و نفث دم را اگر آرد وی رقیق
بپزند و با روغن قند و بادام بخورند برسیاوشان سینه و شش را نافع بود و از فضول غلیظ پاک

کند

کند و بکذارند ربو را نافع بود و شربتی سه درم نفث دم رشته با برگ و رگ یا برگ ما ربشک تخم نافع
است و انجبار و با قلا ان محل نفث دم که از سینه بود نافع بود بزر الکتان ریش شش و درد
سینه را نافع بود بزر البطیخ شیرهٔ وی جهت سرفهٔ گرم و درد سینه که از ورم گرم تولد کند نافع است بنفشه
سرفهٔ گرم را نافع بود و سینه را شربتی دو درم چهار درم بندق اگر سحق کرده با ماء العسل بیاشامند
سرفهٔ کهن را نافع بود بیض خشونت سینه و نفث دم و نزله را نافع بود ترید سرفه که از رطوبت
فم معده بود نافع است و علامت این زحمت ان بود که چندان سرفه بباید که قی کند یا
خلطی لزج بسرفه بیرون آید بعد از ان زایل شود ترنجبین سرفه را نافع بود و سینه را نرم کند
تودری اگر در لعوق کنند نافع بود جهت خلطهای غلیظ لزج که در سینه و شش بود تین
رطب و یابس هر دو خشونت سینه و قصبهٔ شش را موافق ثوم پخته یا بریان کرده یا خام خورند
سرفهٔ کهنه را که از سردی باشد نافع است جاوشیر بر ذات الجنب ضماد کنند نافع
بود سرفهٔ کهن را که از خلط غلیظ لزج بلغمی بود کزمازج ریش شش و نفث دم نافع بود
شربتی دو درم حب الصنوبر دو درم از مغز ان چون بکوبند و نبات حب سازند با لعاب
ان نبات و روغن بادام بخورند سرفهٔ گرم را نافع بود حرف جهت ربو نافع بود و چون با عسل
بیامیزند و لعق کنند سرفهٔ غلیظ المادة و درد پهلوی غلیظ المادة را نافع بود حب العال سلول
ارد با قلا انجبار بزرگ کزمازج سرطان سوخته بوزن مثل هم نبات مصری مثل همه بیخته
با ب حمیع بزبه قرص سازند قرصی دو دانگ با یکمثقال خشخاش سفید سرفهٔ گرم و نزلهٔ گرم و نفث
دم و سیلان رطوبات از سر را نافع بود خل العنصل تنگی نفس و ربو را نافع بود خیار چنبر سینه را نرم
کند دارچینی سینه را پاک کند و سرفهٔ کهن را نافع بود دجاج آواز صاف کند و چون مرغ جوان
فربه با سکم بپزند خوردن مری ان سرفهٔ خشک ببرد دیک مرق خروس پیر ربو را نافع بود رمان
حامض دانه او چون در آب باران بخیسانند منع نفث دم کند زبیب موافق قصبهٔ شش
است و سرفه را نافع بود زبد لعق ان با عسل جهت خونی که از شش آید نافع بود و با شکر سرفهٔ خشک برد

زنجفران مقوی الات تنفس بود **زلابیه** رطوبات سینه و شش را نافع بود **زنجبیل** رطوبت از نواحی
سر و حلق پاک کند و مجموع دردها را چون با عسل سرشته نافع بود **سپستان** سرفه که از
گرمی و خشکی بود نافع بود و سینه و حلق را نرم گرداند **سرطان** مسلول را نافع بود و در قرحه شش
بالخصوص که با حشیش شعیر پزند نافع بود **سفرجل** منع سیلان فضول با حشا کند و جهت انتصاب نفس
و ربو نافع و منع نفث دم بکند **سکر** با آب گرم آشامیدن و در دهان بان کردن سرفه زایل کند
و آواز بگشاید و نزله را سود دهد و سینه و شش را نیکو بود و گرم گرداند و موافق محرور و مبرود بود و هر دو
قثاء سینه و شش را از کیموسات غلیظه پاک کند و سده شش بگشاید **کرنب** سرفه کهن را نافع
بود و آواز صاف گرداند مرق وی آشامیدن **لبن البقر** و لبن المعز و لبن اللقاح و لبن الاتان و
لبن الضأن و این شیرها همه در سل و قرحه شش و نفث دم و خشونت و آواز را نافع بود **ادویه سل** **ادویه سل**
الجبار ادخر بزرک سرطان نهری کهربا زج لبن المعز لبن البقر لبن الاتن لبن النسا **ادویه**
ربو بهل بنقیل اشق برسیاوشان توذری زوفا جاوشیر حرف حلتیت عنصل راسن حسن مرق خروس پیر
زبیب زنجبیل سفرجل قثاء ابریق کلم **ادویه قلبیه** ابریشم سودا پاک کند و حزن زایل گرداند و جهت تقویت
دل بغایت نیکو بود و خفقان را سود دارد و سوخته وی شربتی از آن یکدرم بود و مفرح کامل است
اترج خوردن آن خفقانی که از حرارت بود سود دارد و قوت دل دهد و در قشر وی تریاقیتی هست
و مفرح بود **اجاص** اگر مطبوخ بنند و آب آن با ترنجبین بیاشامند حرارت دل بنشاند **اسطوخودوس**
مفرح و مقوی دل و جمیع اعضا بود و باطن را بغایت نیک بود شربتی یکدرم **آس** نیک بود و قلب را
و خفقان زایل کند **اشنه** خفقان را سود دهد و قوت دل بدهد و محلل اخلاطی بود که در عروق
جمع شده **افرنجمشک** خفقانی که از بلغم و سودا بود سود دهد و دل را قوة دهد **املج** مقوی دل و همه اعضا
بود بغایت **انبرباریس** مقوی دل بود **اهلیلج** اصفر و کابلی هر دو خفقان را نافع اند **باذرنجبویه** قوة
دل بدهد و مفرحی تام بود و در تقویت دل و تفریح آن نظیر ندارد و خفقان زایل کند خواه سوداوی
و خواه که از بلغم سوخته بود و او را مفرح قلب محزون خوانند **بسفایج** حاده سودا از جوهر دل مستفرغ گرداند

بد

بد مقوی دل بود **بهمن** خفقان را نافع بود و دل را قوة دهد و نظیر ندارد و شربتی یکدرم **تفاح** مقوی
دل بود و بغایت مفرح و روح را لطیف کند خاصه شامی **تمر هندی** خفقان و غشی را سود دهد
چون از گرمی بود **جدوار** ضعف دل و خفقان را نافع بود هر روز نیم درم بجلاب یا شراب دارند
و در تفریح نظیر ندارد و در تقویت دل و دفع ضرر و با مجربست **حجر التیس** ضعف دل را نیکو بود و قوة
بدن بدهد شربتی دانگی **دارچینی** مفرح قلب بود و در وی تریاقیت هست **ذهب** قولس گوید
جهت درد دل و خفقان و تقویت آن نیکو بود و نخاله وی در ادویه جهت دفع سودا بغایت نافع است
و حلول وی لطیف تر و اقوای از نخاله بود و شربتی قیراطی نافع بود جهت حزن و اندوه و غم و بادی
که در دل بود و غشی و فرح که از شدة سودا بود و خاصیت وی آنست که درد دل را عظیم منفعت
و مقوی اعضای اصلی بود و بدن فربه کند و دیدن و با خود داشتن او بخاصیت غم ببرد و فرح
آورد و همه بدن را قوة دهد و دل قوی دارد **زباد** یک قیراط در ده درم شرابی که مفرح بود بگدازند
و ناشتا بخورند خفقان و ضعف دل ببرد و در این عمل بغایت کمال بود **زرنباد** مفرح و مقوی دل
بود بخاصیت و از ادویه تریاقیه کبار بود خفقان و فکر و غم و وحشت و مرضهای سوداوی را
نافع بود و بیشتر منافع ماننده درونج بود **زعفران** مقوی دل و مفرح بود **طین** مختوم شیخ الرئیس
گوید در وی خاصیت عجیب بود در تقویت دل و تفریح آن و تریاق مطلق بود **عنبر** حواس را سود دهد
و مقوی جوهر تمام ارواح بود و در اعضای رئیسه و صاحب منهاج گوید تقویتی عجب دارد و روح بیفزاید
و شربتی دانگی **عود** مفرح بود **فضه** خفقان را نافع بود **قرنفل** مقوی دل و مفرح بود **کزبره** خفقان را
نافع بود و بخاصیت مقوی دل بود و مفرح خاصه در مزاجهای گرم **کهربای** شیخ الرئیس گوید مقوی
دل بود **لاجورد** بدخشانی بخاصیت نوع تقویت در وی بیشتر بود که در انواع دیگر باشد همچنین
لعل **لسان العصافیر** خفقان را نافع بود **لسان الثور** مفرح و مقوی دل بود و خفقان و علل سوداوی را
نافع بود **لعل** مفرح و مقوی بود و خفقان را سود دارد **لؤلؤ** درد دل و خفقان و غم را نافع و شربتی دو دانگ
ماء الورد خفقان گرم را نافع و مقوی چشم است **ماء اللحم** النفع جزویست در ضعف دل **مشک** قوة

دل بدهد و شجاعت زیاده کند و خفقان را زایل و دل ببرد مومیایی شیخ الرئیس گوید خاصیت مقوی روح بود
و قرابطی ازاو با آب کون در خفقان نافع بود ورد مقوی دل بود و شیخ الرئیس گوید بعطریت ملایم جوهر
روح است و غشی و خفقان گرم را نافع بود نسرین مقوی دل بود ورد السوجل درد التقاع ورد گشتری
هم مقوی دل اند یاقوت وسواس سودا را و خفقان را و ضعف دل را بخاصیت نافع بود داوچات
مفرح بود تا حدیکه اگر در دهان گیرند تفریح بخشد اما مرکبات و معاجین انچه در امراض دل مفید
تجربت مفرح جواهر خفقان و وسواس را نافع بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد و مواد سودا را نافع
بود مفرح یاقوتی خفقان و وسواس را نافع بود و دل را قوت دهد و نشاط آورد مفرح دیگر ضعف دل و سوداگر
سوداوی و خفقان زایل کند و نشاط تمام آورد مفرح مسیحی قوة دل بدهد و نشاط آورد دواء المسک حلو
ضعف دل و مرضهای سوداوی را نافع بود دواء المسک تلخ خفقان و رعشه و غم و کرب و غشی
و امراض سوداوی را نافع بود جوارشات جوارش عنبر و جوارش مسک و جوارش عود و جوارش اترج و
جوارش لقعقور هم مقوی دل اند تریاقات تریاق فاروق و مثرودیطوس در اختلال قلب نافع و
مجربست اشربه شربت به و شربت سیب شربت انار ترش شربت لیمو شربت نارنج شربت
سوسن شربت صندل شربت گاوزبان شربت عنبر همه ادویه قلب و مقویات اند اما ربوب و مربات
رب به رب سیب رب امرود جلنجبین سوجلا جلنجبین لسان الثور سیب مربی به مربی اترج
مربی امرود مربی تمام انها هم مقویات قلب اند ادویه کبدیه ورم جگر و درد او را نافع بود اذخر استسقا
و یرقان را نافع بود اسقیل ورم جگر گرم را نافع بود آس سده جگر بگشاید و استسقا را نافع بود و شربتی یک مثقال
اشنه درد جگر و ضعف او را نافع بود اشق مفتح سده بود و سه درم از ان مسهل مستسقی بود افرنجمشک جگر را
قوة دهد اکلیل الملک با افسنتین و رمهای جگر را ضماد کردن نافع بود انبرباریس قوة جگر بدهد و تشنگی
بنشاند و جگر گرم را نافع بود اهلیلج کابلی استسقا را نافع بود برشیاوشان یرقان را نافع بود خرفه
درد جگر که از گرمی بود بیخ ورم شیره بگیرند و با نبات بدهند بزر الجزر البستانی استسقا را نافع بود
بزر اسان الحمل سده بگشاید و عصارهٔ وی چون تر بود با قند یرقان را مفید بود بزر الهندبا

سده

سده جگر و یرقان را نافع بود و شربتی دو درم تا سه درم بزر القثاء ورم گرم را نافع بود بزر البطیخ
ورم جگر را نافع بود و سده ان بگشاید بطیخ هندی رفع تشنگی بکند بعر المعز در اقتاب برشته
ضماد کنند نافع بود بقله ورم جگر گرم را نافع بود ضماد ابورق جهة استسقا با انجیر ضماد کردن نافع بود بول
الابل و بول المعز خوردن استسقا را نافع بود ترنجبین و تفاح مز و تمر هندی همه تشنگی ببرند تین رطب
تشنگی که از بلغم شور بود ببرد تین یابس سده جگر بگشاید جدوار سده جگر که با استسقا خواهد که آید
بکشاید اگر چند روز او را بسکنجبین بخورد رنگ وی که رفته بود باز آید جرجیر سده جگر بگشاید و
چون با سرکه و نمک بنهند جگر را نیکو بود جعده یرقان سیاه را نافع بود جوز لوا قوت جگر بدهد و استسقا را
نافع بود و شربتی یکدرم تا دو درم حبة الخضرا درد جگر که از سردی بود ببرد حلبه درد جگر را نافع بود زبل البقر
ضماد ان مستسقی را نافع بود و بهاری بهتر بود و خشک ان چون بسوزند و مستسقی بپاشند بغایت نافع
بود خلاف آب وی جهة سده جگر و یرقان را نافع بود و شربتی بیست درم خولنجان سرد را افات
نافع بود و قوة اعضای باطنی بدهد خیار تشنگی بنشاند و ببرد حرارت محروری و موافق جگر گرم
خیارشنبر درد جگر را نافع بود و جگر را پاک کند چون با آب کاسنی یا عنب الثعلب بیاشامند یرقان
را نافع بود و درد جگر گرم را بغایت سود دهد خاصه چون آب گوشت اضافه کنند دار فلفل سده جگر بگشاید
دارچینی سده جگر بگشاید و استسقا و یرقان را سود دهد دجاج چون مرق مرغ پیر در ربه فلفل بهار بپزند
کسی که رنگ او زرد بود و سبب آن معلوم نباشد هفت روز هر روز یک مرغ با نان از آرد شسته با ترق
ان بخورانند رنگ او بحال صحت رود راوند درد جگر را نافع بود و سده جگر بگشاید و خاصیت وی در جگر دارد
ان اگر صلب شده باشد و ورم ان و صلابت ان را نافع بود و قوة جگر زیاده از همه چیز بدهد و استسقا را
نافع بود رازیانه سده جگر بگشاید بیخ وی در معالجه از تخم و ورق اقوای بود رمان حامض جگر را
سود دهد و سویق وی قوت جگر گرم بدهد و رب وی تشنگی بنشاند و شراب وی و رب وی ضماد را سود
مند بود رماد القصب و انگاران سده زهره بگشاید ریباس جگر تفته بنشاند و ضماد را نافع بود زبیب
جگر را دوست دارد زبل الحمام چون با سرکه بر مستسقی طلا کنند نافع بود زرنباد مقوی دل بود که در

جگراست بر مستسقی طلا کشتن نافع بود زعفران سدهٔ جگر بگشاید اگر باد دیه مناسب خلط کند و درد و بزر
را نافع بود و مقوی جگر است زرورد جبلی قوت جگر گرم بدهد و مسکن صفرا بود زنجبیل جهة سده که در
جگر از سردی و تری پیدا شود نافع بود زوفا یابس سردی جگر و درد پهلوی را نافع بود چون با شراب
بیاشامند چند روز متوالی استسقا را نافع بود ساذج هندی جگر سرد را سود دهد و در جگر مزمن را نافع
بود و مقوی و مسمن بود سداب با انجیر بر استسقا لحمی ضماد کردن نافع بود سفرجل تشنگی برد سکر
چون با لبن لقاح بیاشامند استسقا را نافع بود و جگر را سود دهد سکنجبین جگر را نافع بود سنگ
انجم مسیکه بود جگر گرم را نافع بود و یرقان را نافع بود سنبل سدهٔ جگر بگشاید و استسقا لحمی انجایت
نافع و یرقان ببرد و جگر سرد را زایل کند و رنگ نیکو سازد صعتر سردی جگر ببرد و سدهٔ آن بگشاید
طباشیر گرمی جگر ببرد طربث قوة جگر بدهد طین قبرسی نیک کبدی را نافع بود عصور الزایل استسقا را نافع
بود فجل آب وی استسقا را نافع بود و طری گوید آب ورق وی یرقان را زایل کند فستق سدهٔ
جگر بگشاید تفاح بقراط گوید ورم سرد که در جگر بود سود دهد و مقوی جگر و همهٔ اعضا و مسمن خوش بود
فوتنج جبلی یرقان و استسقا را نافع بود و شکر بتی بکدرم فوه جگر پاک کند و سدهٔ آن بگشاید قسط درد
پهلو را نافع بود و مفتح سدهٔ جگر باشد قرنفل قوة جگر و جمیع اعضاء رئیسه و اعضاء باطنه بدهد و استسقا
لحمی را نافع بود قصب الذریره ورم جگر و استسقا را نافع بود و خاصه چون با تخم کرفس بیاشامند
و عسل قثاء بری سدهٔ جگر بگشاید و ملایم محرور و مبرود بود کبر سدهٔ جگر که از سردی باشد بگشاید چون
فلفل و سداب بخورند کرفس مفتح سدهٔ جگر بود و جگر را نافع است و محلل ریاح بود کراث سدهٔ جگر
که از بلغم بود بگشاید لادن ملین صلابت جگر بود و قوة آن بدهد چون ضعف سردی در آن بود مصطکی
اورام جگر را نافع بود و خاصیت در وی مقوی جگر بود و محلل اورام آن و مسمن مومیایی نملانک را آب
کاهیون در آن جوش بیده باشند حل کرده بر شکم مستسقی طلا کنند نافع بود نانخواه مسمن جگر بود وج
درد جگر ببرد و تقویت آن بکند ورد درد جگر را نافع بود و سده که از حرارة بود بگشاید هندبا سدهٔ جگر
بگشاید و مقوی آن بود و اما مرکبات نافع در حال کبد مفرح یاقوت مفرح دلگشای مفرح مسیحی انوشدارو

الخ.

برشعثا تریاق فاروق مثرودیطوس تریاق اربعه قرص کل قرص کافور قرص زرشک کوچک
و بزرگ قرص ریوند قرص نقل شربت انار مرشش و ریباس و افسنتین و صندل و عسل و شربت
دینار و بزوری و زرشک و میبه و سکنجبین و سکنجبین بزوری و عنصلی و کلعش علی دهاء الرجل
و مربای کدو و تمر و آلوبالو و حلوای جزر و گوارش انارین و زیره و آمله و مصطکی و دواء المسک کبیر و صغیر
نافع است در ضعف کبد و ابتدای استسقا و برد معده و مفتح سده و مدر بول و مذیب حصاة
و اوارو افضل ادویه جگر است و دواء الکرکم نافع است در دو سرزه جگر و ضعف معده و امراض مزمنه
و زرداب محسن لون است ادویهٔ معدیهٔ اترج مشهی و هاضم است و ورق آن مسخن و مقوی و مخفف
و محلل و طارد ریاح است اذان الفار یعنی مرزنجوش مسخن معده و جمیع احشا بود اذخر درد معده و ورم
آن را نافع بود اسطوخودوس معده را از اخلاط ردیه پاک کند اگر یکجز از آن و یکجز دلوت نیم
کوفته با عسل بسرشند جهة سردی معده و خلطهای بد نیک بود آس مقوی معده بود و تخم او
تشنگی بنشاند و قی باز دارد اشترغاز سرکهٔ وی معده را نافع بود و قوة وی بدهد و اشتها
بیاورد و هضم طعام بکند و مسخن معده بود افرنجمشک معده سرد را قوة دهد و غذای غلیظ
هضم کند املج مقوی معده بود و اشتهای طعام باز آرد انبرباریس قوة معده بدهد و قوة
باز دارد و معده را که بسبب بلغمی ضعیف شود قوة دهد انیسون نفخ معده و قراقر را
نافع بود و رطوبات آن خشک کند و چون با سرکه بود ملطف غذا بود و زود هضم کند انفحة الارنب
اگر بچه را شیر خوار قی کند و شیر در معده وی بسته بود و چون بوی دهند نافع بود و جمیع انفحها
اندکی
بسته بود و بکداد و رنجه کرده بود و ببندد اهلیلج کابلی پرورده مقوی معده بود و هضم طعام بکند
و حمل معده محکم دارد و سدهٔ بلغمی بگشاید بصل چون با سرکه نهند معده را قوة دهد و حرارة وی کم کند
و اشتها باورد نعنع ورم گرم معده ضماد کردن نافع بود ترمس اگر کوفته با سرکه بخورند
غثیان بنشاند شربتی یکدرم جدوار درد معدهٔ بلغمی را نافع بود و صلابه گردد و جلاب گرم خورند
جزر مقوی معده بود که در وی بلغم غلیظ لزج بود و هضم طعام بکند و چون با سرکه و نمک نهند معده را

نافع بود **جوز وار** قوة معده بدهد **حب الآس** معده و احشا را قوه بدهد و منع نفث دم بکند **حب الرمان**
نیز باز دارد و غثیان ساکن کند و فم معده گرم را قوه بدهد و عصاره وی خاصه ترش چون بپزند با عسل
بیامیزند جهت ریشها که در معده باشد نافع است **حصرم** معده را نیکو بود و دفع صفرا کند **حماض** در شیراز
انرا ترشه میگویند و ورق وی تشنگی بنشاند و قطع قی کند و دفع خمار و غثیان صفرایی بکند و
ارزوی گل خوردن ببرد **خرنوب** و انرا ابید انجیر گویند و خوردن وی ... و بنا شتا سختی کرده قی
اورد **خس** یعنی کاهو تشنگی بنشاند با سرکه اشتهای طعام اورد **شفتالو** قطع سیلان
فضول از معده و شکم بکند و نفخ از معده گرم را نافع بود و اشتهای طعام در معده بیاورد **خل**
هاضمه را قوة بدهد و اشتهای طعام اورد و صفراوی مزاج را نافع بود و دابغ معده است و دفع تشنگی بکند
دارچینی هضم طعام بکند و درد معده و نفخ ان که از سردی بود ببرد و چون با مصطکی بپزند و اب
ان بخورند فواق زایل کند **رازیانه** چون با اب سرد بیاشامند در تبها غثیان و التهاب
معده ساکن کند و اسحق گوید که رازیانه دابغ معده است **رطب** معده سرد را نافع بود **رمان**
انار شیرین معده را جلا دهد و انار ترش التهاب معده را نافع بود و قوة ان بدهد و شراب
ان تشنگی بنشاند و غثیان و قی باز دارد **زعفران** دابغ معده و مقوی ان باشد **زرودر**
یعنی معده را قوه دهد و قی باز دارد و این کیل زرد کوهی است نه سرخ یا خود **سعد** الشی معده را
نافع بود و تسخین و منع قی کند بخوردن و ضماد کردن هر دو **سفرجل** مقوی معده و مشهی و قاطع
قی و دافع خمار بود و اب او بهتر از جرم اوست **سکر** جلابی و مقوی معده بلغمی است **سماق** مقوی
معده و مشهی و دابغ و مانع قی و غثیان صفرایی و کسی را که هیچ در معده بود و هیچ قرار نگیرد و هرچه
خورد قی کند و زیره کرمانی هر دو نیم کوفته با اب سرد بنوشند قی باز دارد **سنبل الطیب** معده را
قوة دهد و معده را گرم کند بخوردن و از بیرون ضماد کردن هر دو و قی بلغمی باز دارد و حبس بادها متولد
در معده و تو نبت ماسکه کند و سده بگشاید و چون با اب سرد بخورند غثیان بنشاند **شلجم** برگ
و هر دو پرورده مقوی معده و مشهی بود **عنبر** درد معده از سردی ببرد و بادهای غلیظ بشکند **عنزا**

دابغ

دابغ معده و مسکن قی بود **فجل** بعد از طعام خوردن معین هضم بود و پیش از طعام معین قی بود و ورق
و پوست ان با سکنجبین عسلی قی باسانی اورد **فستق** منع غثیان و قوة معده و فم ان بدهد و
پوست بیرون او اگر در اب جوش کنند و ان اب بناشتا بیاشامند تشنگی بنشاند و قی باز
دارد **فقاح الاذخر** ورم سرد معده را تحلیل کند **فلفل** مسخن و مشهی بود و هاضم **قرنفل** محلل ریاح
و قاطع غثیان و هاضم طعام بود **قنب** یعنی ورق الخیال و انیس الفقرا مقوی معده و نشف
رطوبات بود و اما اشتهای کاذب فی اورد **کبر** بلغم از معده پاک کند **کرفس** محرک قی و محلل ریاح
و نفخ معده بود **کرویا** نفخ معده را تحلیل کند و درد معده را که بر دو بلغم بگذارد شربتی دو درم **کمثری**
مقوی معده و دافع تشنگی و مسکن صفراست و رب ان دابغ معده است **کمون** تجفیف معده
بود و اگر در سرکه خیسانند و خشک کرده سحق کنند و سفوف سازند و باز ادمان کنند قطع
شهوة کلبی بکند و چون با نمک بخایند و فرو برند قطع سیلان لعاب بکند و چون با سرکه بیاشامند
فواق ساکن کند **کندر** مقوی معده ضعیف و مسخن ان بود و اگر یک مثقال در اب خیسانند و هر روز
از ان اب خورند بلغم بزداید و هضم طعام بکند و بادها بشکند و قی بنشاند **کنگر** زور قی اورد و با سایر چون
با اب گرم و سکنجبین با عسل بیاشامند **لادن** ملین صلابات معده بود و ضعف و سردی معده زایل
کند شربتی تا نیم مثقال **لبن المعز** معده را نیک بود **لحم البقر** چون سکباج بپزند منع سیلان ماده از بلغم
معده بکند **لوز حلو** بریان کرده معده را نافع بود **ماء الشعیر** تشنگی بنشاند و زود از معده بگذرد و زود از معده
بیرون اید و اخلاط سوخته بادی مستفرق شود **ماء الورد** قوة معده بدهد بوییدن و خوردن و طلا
کردن **ماء العسل** قوة معده سرد بدهد و اشتها اورد **مثلث** هضم غذا بکند **مختیق** معده گرم را نافع بود
مشمش مبرد معده بود **مصطکی** ادرار معده را نافع بود و مقوی و مسخن ان بود و محلل رطوبات و چون
با اب سرد بیاشامند رطوبت معده دفع کند و اشتها بیاورد و بلغم بگذارد **مومیایی** درد معده
که از بلغم بود و سوء الهضم را هر روز دانگی با شراب صافی بدهند **ملح** بلغم از معده دفع بکند و هضم
طعام را یاری دهد و درد معده که از سردی بود سود دهد و مسهل بلغم عفن و سودا باشد شربتی

نیم‌دم **ناخواه** قطع قی کند و معده بود بکند و مسکن ریاح و هاضم طعام بود و غثیان را عظیم نیکو بود و مقوی
حس ذوق باشد و تسخین معده کند **بنق یابس** قوه معده بدهد و شکم ببندد و مانع نزف
و حابس اسهال معده بود خاصه چون بریان کرده با سحوان بکوبند **نسرین** مسکن قی و فواق
بود چهار درم از وی بیاشامند **لغنغ** بغایت موافق معده بود خوردن و ضماد کردن و درد معده
زایل کند و مسخن و مشهی و مقوی و قاطع قی بلغم باشد و چون با عود و مصطکی باهم بخایند فواق زایل
کند **ورد** ضماد آن قرحهای معده را نافع بود **هندبا** مقوی معده و مسکن حرارة و غثیان بود **واما**
مرکبات معدی مفرح یاقوتی و دواء المسک شیرین و تلخ و مسیحی و کمونی و طلاسفه دواء توش دارو
و جوارش مصطکی و عنبر و عود و جوارش ناخواه و جوارش دارچینی و جوارش آمله و زرشک و سنجبیل
و برشعثا و اطریفل کوچک و بزرگ و کشنیزی و معجون بلادری و تریاق اربعه و ثانیه و مثرودیطوس
و فاروق و قرص گل کوچک و بزرگ و قرص زرشک کوچک و بزرگ و سفوف
انار دانه و سفوف زرشک و سماق مقلیا و سفوف عود و سفوف ارسطاطالیس و حب افاویه
و شربت سیب و انار ترش و انار شیرین و فواکه و شربت تمر هندی و شربت ریباس
و شربت نارنج و شربت حماض و عود و صندل و لیمو و زرشک و شربت عنبر و شربت فوری
و مبهجه و سکنجبین ساده و سکنجبین بزوری و رب به و سیب و رب غوره و رب مورد
و رب انار و زرشک و رب فواکه و گلقند سوخته و مربی سیب و به و هلیله پرورده
و زنجبیل پرورده و جلاده و سوهان و حلوای به و سیب و قبیطه و قبیطه ... و ابو حکمت
نشنگ و شلجم و لبرکه و پیاز لبرکه بادنجان لبرکه ماهیابه آب کامه روغن گل کنجد
و روغن بلوط روغن مصطکی روغن قسط روغن ناردین روغن عنبر و مجموع این مرکبات
مناسب معده است هر یک در جایی مخصوص بقوت کلیات و موافق مفردات معده صبار
باید کرد **ادویه فواق** در حب با مصطکی بخیه تجرع آب آب انار ترشی کرمانی بخته آب
ان باسه که نسرین چهار درم خوردن نعناع و عود و مصطکی باهم جاویدن **ادویه استسقا**

ادویه فواق

ادویه استسقا

السقیل اسارون اشق انیسون هلیله کابلی تخم کرفس بستانی بورهٔ ارمنی بوره بول الابل بول
الماعز جدوار جوز بوا خثاء البقر راوند زبل الحمام زوفا یابس سداب سکر العشر سنبل جوز
قی فو تنبیخ قرنفل قصب الذریره مومیایی **مسهلات مستسقی** راوند از نیم درم تا یکدرم با سکنجبین
نافع است **مدرات مستسقی** قوه بزر کرفس انیسون راز یانج بزر هندبا و قثا و بطیخ قرص عاذریون
مسهل صفرا هلیله زرد و ریوند افسنتین از هر یک نیمدرم **مسهل بلغم** غاریقون تربد از هر یک نیم درم
نمک هندی ربع درمی **مسهل سودا** افتیمون غاریقون هلیله سیاه اسطوخودوس از هر یک
نیم مثقال و واجبست که مخلوط شود با این مسهلات مقل ازرق و کثیرا از هر یک نیمدرم و بروغن
بادام و کیف بمالند و اگر خواهند که استفراغ اخلاط بسیار کند بچند دفعه اسهال استفراغ کند **علاج**
استسقا هر سه روز یا پنج روز قی باید کرد و هر ده روز دوائی داد که اسهال کند و اگر سبب استسقا
جگر گرم بود یا اندر جگر آماس باشد اول تدبیران باید کرد چنانکه هر یک در باب جدا گفته شد
تا آماس و سوء المزاج زایل شود پس تدبیر استفراغ آب کند یا بطریق بول یا بطریق اسهال و گاهی
شربتی دهند که تسکین حرارت کند بدین ترتیب روزی آب کاسنی با فلوس خیار و سکنجبین
دران حل کرده و روزی آب بادیان و آب کاسنی و روزی آب عنب الثعلب با فلوس خیار
چنبر و گاهی آب کرفس و آب برگ ترب بهم آمیخته دهند و بعضی اطبا گویند بسیار دیدیم که با آب
ترب و سکنجبین از این علت خلاص یافتند **ضماد نافع** در همه انواع استسقا جماما سنبل اشق مقل
قردمانا سورنجان مس زعفران کندر صبر سلیخه قسط لادن حب البان عود زراوند مدحرج
اکلیل الملک میعه ترابی اسم حنظل و اشنان کل سرخ مخلخ مصطکی موم سرگین کبوتر شراب کهنه روغن
لبان صمغها را در شراب کهنه حل کنند و باقی ادویه با آن سرشته ضماد کنند **نوعی دیگر** بعر الماعز خثاء البقر
بوره و خل صاحب استسقا را بر تمام بدن مالیدن و صاحب زقی بر شکم و طلا بر اطراف آن
و اگر کبریت زیاده کنند بهتر باشد و نفع میدهد جمیع مستسقیان را غسل در حمام گرم و حمام معرق و احمال
رطب بس آن بسیار مضر است **ادویه سپرز اسقیل** صلابت سپرز زیر د **اشق** محلل صلابت سپرز بود

و چون بر وی طلا کنند و اگر مقعد را بکوبند باسرکه بجوشند ورم سپرز بگدازد اصل الکبر جهت سپرز بغایت
سودمند بود باسرکه خوردن و باسرکه و عسل طلا کردن انیسون داکلیل الملک و افسنتین و تخم گزره
مفرد و مرکب بخوردن و طلا کردن اورام و صلابت سپرز را نافع بود تین با لبن شراب وی سوده
سپرز بگشاید و چون بکرطل از وی به سرکه تمر خیسانیده شب و روز بعد از آن سپرز طلا کنند
نافع بود و هر بامداد چهار انجیر در سرکه جوشانیده بخورند سپرز بگدازد و ضماد کردن بغایت
نافع بود ثمر الکبر چون بکوبند و سرکه بپرورند سپرز بگشاید و طبع نرم دارد جزر چون به سرکه
و نمک بنهند سپرز را نافع بود جوز بوا درد سپرز کهنه شده را نافع بود حبة الخضرا درد سپرز
که از سردی بود سود دهد خردل سپرز بگدازد خل سپرز را نافع بود و دماده تیز دفع کند
چون بر وی ریزند زرنباد ملیح کوبیده سوده سپرز بگشاید زعفران سپرز را بغایت
نافع بود صعتر اگر باسرکه بجوشانند مطبوخ آن نافع بود طرفا چون ورق و بیخ و قضبان وی
باسرکه یا شراب بپزند سپرز را نافع بود و اگر ورق وی با آب بپزند و با شراب ممزوج
کنند و بیاشامند سپرز را بگدازد عظام کعب تیس چون بسوزانند و خاکستر آن با سکنجبین
بیاشامند ورم سپرز بگشاید فاشرستین محلل ورم سپرز بود قثاء بری سوده سپرز
بگشاید کبر نیکوترین چیزها بود جهت سپرز خوردن و ضماد کردن خاصه با آرد جو اگر کبر بسیار بخورند
مواد سپرز باسهال منقطع گرداند کرنب چون با شراب بیاشامند چند روز درد سپرز
را زایل کند و بر سپرز ضماد کردن سود دهد کرم چون خاکستر چوب وی با روغن گل
و شراب ضماد کنند بر ورم گرم که در سپرز نافع بود لبن اللقاح مرضهای سپرز را نیک
بود مازریون اگر در سرکه خیسانند و بر سپرز نهند بگدازد واما مرکبات مستعمله در
احوال سپرز برشعثا در سپرز ریحی و ورمی را نافع بود تریاق فاروق مثرودیطوس
و تریاق عزره تریاق اربعه تریاق ثمانیه سوطیرا اقراص راوند قرص کبر قرص سنجنکشت شراب
دینار سکنجبین بزوری جزر به سرکه و شلجم به سرکه و کبر به سرکه و بادام به سرکه مری روغن گل سرخ

روغن بیدانجیر

روغن بیدانجیر روغن شبت این جمله از مرکبات همه نافع و مستعمل اند امراض سپرز را ست ادویه
معوی و آن سه جمله است جمله اول ادویه قولنج دوم قابضات و حوابس اسهال سیوم قاتلات
دود جمله اول ادویه قولنج اسقیل تخم وی جهت قولنجی که سخت بود و در دوای آن بنود چون کوفته
با شراب بسرشند و حبها سازند بمقدار نخودی و یک حب از آن استعمال کنند و از عقب آن
آب گرم که بوره ارمنی در آن جوشانیده باشند بیاشامند ثوم درد روده را نافع بود و چون
بیاشامند قولنج را سود دهد جدوار قولنج بگشاید حب الرشاد اگر سه درم کوفته بیاشامند
قولنج بگشاید حرف چون بخدام سحق کرده با آب گرم بیاشامند طبیعت براند و قولنج بگشاید و بادی
که در روده بود تحلیل کند حب القرع بیرون آورد حلبه اگر بلعاب آن از طعام با مری بخورند شکم
براند و چون با عسل بخورند شکم براند و خلطهای بد دفع کند حنظل بیخ وی در حقنه قولنج بگشاید
حنا چون نیم مثقال بیاشامند قولنج بگشاید خطمی سه درم از آن چون بیاشامند قولنج را نافع
بود خیارچنبر قولنج بگشاید زبل الحمام در حقنه قولنج را نافع بود سداب چون با شبت جوشانیده بزنند
و بیاشامند مغص را نافع بود و چون با زیت بزنند و حقنه کنند نیز قولون و مستقیم را نافع بود و
چون بیاشامند قولنج ریحی را سود دهد سلق قولنج را سود دهد با مری و توابل غاریقون
اگر بکی چند بدستور استعمال کنند قولنج سفلی و بلغمی و حیوان ایلاوس بگشاید فربیون قولنج را
نافع بود و شربتی قیراطی واما مرکبات نافع در قولنج جوارش کمونی و انقرونیا اگر کسی از قولنج زحمت
باشد و پیوسته این معجون بکار دارد از قولنج ایمن باشند جوارش لوغاذیا مسهل قولنج بگشاید
و امعاء را از رطوبت لزجه پاک گرداند برشعثا درد رودها و بادهای گرم و سرد و مراری و سوداوی
و قولنج را نافع بود معجون سنجرنیا کبیر و صغیر قولنج را نافع بود و جمله مرضهای بلغمی و بادهای غلیظ معجون
باد مهره محلل بادهای غلیظ بود معجون خیارچنبر قولنج را نافع بود تریاق فاروق و مثرودیطوس
و تریاق اربعه و ثمانیه هم قولنج را نافع بود و بادهای غلیظ که در روده بود بگشاید ایاره
فیقرا و ایاره لوغاذیا و ایاره جالینوس و ابن حمله قولنج بگشاید شربت دینار قولنج را نافع بود

وروغن بابونه وروغن شبت وروغن ناردین وروغن خجه وروغن یاسمین ومرزنجوش وفرفیون این
جمله قولنج ورياح غليظ را نافع بود جمله دوم از ادویه معوجه حوالیس هيچ دوا اسهال است ارغیس یعنی
پوست بیخ زرشک بجوشانند وبطبیخ ان احتقان کنند نافع بود جهة ریش روده انفحه الارنب
بیخ روده ونفث دم را نافع بود انفحه الفرس ریش روده وزنرا نافع بود انجبار بیخ در ریش روده
را نافع بود بسد یعنی بیخ مرجان سوخته وشسته ان ریش روده را نافع بود بستان افروز
ریش روده را پاک کند بباسه بیخ را نافع بود جلنار ریش روده را نافع بود حضض
خون که از روده اید ببندد وریش روده را نافع بود دم الاخوین جالینوس گوید گوشت بر
جراحتهایی که در امعا بود برویاند راوند قرحه امعا را نافع بود رماد حطب الکرم نیم درم از وی ریش
روده را نافع بود زبد بدان حقنه کردن ریش روده را نافع بود و درمهای صلب که در امعا
بود نافع بود سماق بطبیخ ورق وی حقنه کردن قرحه امعا را نافع بود و سماق در طعام همین فایده
دهد شمع چون در حب هر یکی بمقدار حبه در حسوی ازجا درس یا برنج بخورند قرحه امعا را نافع بود
طین قبرسی وطین شاموس بیخ و قرحه امعا را نافع بود خوردن وحقنه کردن لحیة التیس نافع
تراشیدست در بیخ و قرحه امعا واز مرکبات سفوف انار دانه در ضعف امعا نافع است
وسفوف مقلیا وسفوف الطین بیخ وقرحه امعا را نافع بود جمله سیوم از ادویه معوجه قاتلات دود
برنج کابلی از قاتلات دود هیچ دوا بدو نرسد شربتی او درم با شیر تازه جهة حب القرع برنجاسف
چون با عسل بیاشامند کرمها بکشد وحب القرع نیز بیرون اورد جوز اگر بسیار بخورند کرم دراز و
حب القرع بیرون اورد حلتیت حب القرع را بکشد اربیان اگر با نخود سیاه بر ناف ضماد کنند حب القرع
بیرون اورد زراوند طویل کرم دراز وحب القرع بکشد زوفا یابس لعوق ان با عسل کرم وحب القرع
بکشد سرخس چهار مثقال با ماء العسل حب القرع بکشد سقمونیا شربتی گویند یک جزو از وی با
دو جزو از وی با دو جزو تربد با شیر تازه بناشتا بیاشامند کرم بزرگ وخرد بیرون آرد شربت
شونیز چون بکوبند و با آب حنظل تر یا آب درمنه بسرشند کرمها بیرون آرد و بنقوه و چون بر ناف

طلا کند

٧٠

طلا کند شیح کرمها وحب القرع بکشد صعتر چون بزنند واب ان بیاشامند کرم بکشد وحب القرع
بیرون کند قردمانا قولنج را موافق بود قسط چون با آب بیاشامند حب القرع بیرون اورد
قیل حب القرع و عموم کرمها بکشد و بیرون اورد قنب قاتل کرمها بود کرویا کرم بکشد و
حب القرع بیرون اورد و مغص را نافع بود و نفخ امعا را نافع بود شربتی دو درم کزبره چون
با سکنجبین بیاشامند کرم دراز بیرون اورد مازریون مسهل کرمها و حب القرع بود نارجیل
کهنه کرمها بکشد وحب القرع بیرون اورد و باشد که ادم بکشد نانخواه کرم وحب القرع
بیرون اورد نعنع عصاره وی چون با سرکه بیاشامند کرم دراز بکشد نفط چون
بنیم مثقال اب کرم بیاشامند مغص را ساکن کنند و باد بکشد و کرم دراز وحب القرع را
بکشد نمام کرم بکشد وحب القرع بیرون اورد ورق الخوخ چون بر ناف طلا کنند کرم بکشد
یاسمین کرمی که در روده بود وحب القرع بیرون اورد چون خشک کرده سحق کنند و با
عسل بسرشند و بیاشامند ادویه معدیه اترج اگر دانه وی بخور کنند بواسیر را نافع
بود اسفیداج جهة شقاق اصل الکبر مقطع و عطف بود و بواسیر را نیک بود اکثر مشک
بواسیر را بغایت سود دهد افسنتین بواسیر و شقاق مقعد و صلابات اندرون را
ضماد او شرب نافع بود افیون زحیر را سود دهد اقاقیا استرخاء مقعد را نافع بود اکلیل الملک
چون بپخته بزنند و بر ورمهای گرم که بر مقعد بود ضماد کنند املج مقوی مقعد و اعصاب بود و در بواسیر
نافع بود انجبار اگر طبیخ او بپخته وصحبه بیاشامند خونی که از بواسیر آید باز بندد انجدان
اگر با سرکه بزنند وپوست انار و ضماد کنند بر بواسیر نافع بود اهلیلج کابلی بواسیر را نافع بود
بادنجان کلک وی در سایه خشک کنند و سحق کنند طلای نافع بود جهة بواسیر و اگر کلک
وی با هم چندان روغن بادام تلخ بیامیزد و روغن بنفشه خلط کنند و بر بواسیر طلا کنند
زایل گرداند بزر الکتان سوخته وسحق کرده بر ریش مقعد برند خشک گرداند
و جهة شقاق بغایت نافع بود بزر الکراث اگر در شیب مقعد بخور کنند بواسیر زایل کند بزر الشبت

بالسیر قطع کند چون سوخته بران ضماد کنند بصل پیاز سفید بریان کرده با پیه یا زرده تخم مرغ بر مقعد
ضماد کنند ورم انرا تحلیل دهد و درد ساکن گرداند بنفشه ضماد کردن و درد مقعد و ورم انرا بغایت
نافع بود و چون ورق وی بکوبند و آب ان بگیرند و با قند بکودکان دهند که مقعد ایشان
بیرون می اید نافع بود بورقا قولس کوید بواسیر و ناصیر که در مقعد بود چون سحق کرده با
روغن گل بسرشند و بران نهند زایل کند و بحال صحت آورد بیض جراحت مقعد را نافع بود جدوار
چون در بواسیر بمالند درد ساکن گرداند و ورم انرا تحلیل کند جوز السرو چون بجوش شده در اب
نشینند مقعد که بیرون آمده باشد نافع بود حاج کل وی بواسیر را بغایت نافع بود حب الآس بواسیر و ورم
مقعد را نافع بود حضض ریش مقعد و شقاق را نافع بود خبث الحدید خون بواسیر قطع کند چون بخود برگیرد با تخم
خبث الفضه چون در مرهم کنند منع خلل از بواسیر کند خل چون صوف آغشته را بان تر کنند و بر بواسیر
بادویه مواتی بنجابت نافع بود شقاق دم الاخوین شقاق مقعد را نافع بود قطع خون حیض بکند
از هر موضع که باشد راوند ایضا کوید بواسیر و ناصیر مقعد را با انزروت سحق کرده بران باشند نافع بود
بدن را از حرارة پاک کند رصاص اگر صحیفه از سرب تنک بسازند و بر ورمهای مقعد و ریش ان
و بر بواسیر با عصاره که در غایت سردی بود در روغن زیت یا گل با پیه و مورد بادی اضافه کنند و ان
صحیفه بان روغن بمالند نافع بود رماد حطب الکرم اگر سحق کنند و در خرقه کرده بر بواسیر ضماد کنند نیم گرم
و چون سرد شود باز گرم کنند نافع بود رئوس سرهای سوخته جهة شقاق مقعد نافع بود زخوان
در ضمادهای مقعد و در ان سکین کنند زوفا تر با پیه مرغابی بر ریش مقعد کردان نهند نافع بود سرو
ورق وی چون با موم در زیت شیرین بیامیزند بر مقعد نهند نافع بود سعد بواسیر را عظیم نافع بود
و اعصاب را قوت دهد سوخته طبیخ وی شقاق مقعد را نافع بود سماق با عسل پخته بواسیر را نافع بود
سمن بر مقعد مالیدن بواسیر را نافع بود سمک سرهای شور جهة شقاق مقعد نافع بود سورنجان
تمیمی کوید وی را خاصیتی عجیب است در بواسیر ظاهر چون نیم درم از وی سحق کرده بروغن گل عقد
کهن لت کنند و به پنبه بارده بگو و بر گیرند بجابت نافع بود ضمیر [illegible] شیافی که در مقعد بود نیک بود

وابزلس

چون بآب بگدازند و طلا کنند چند نوبت بر بواسیر که از مقعد رسته بود بیندازد و
بهترین معالجه بود و این زحمت را و چون بیندازد باید که روغن گل در ظرف سربی کرده
باشند و از پی او بمالد طرفا رازی گوید بخور وی سه نوبت بواسیر را خشک گرداند
مرارة البقر منفتح افواه بواسیر بود مقل صاحب بواسیر را عظیم نیکو بود و ورق او ضماد
کردن لطوخ لبن وی بواسیر را قطع کند مرکبات منفعة طریفل کبیر و صغیر و انیسون [illegible] مقلی
و تریاق فاروق مثرودیطوس سفوف مقلیاثا هلیله مربی آمله مربی روغن شقایق
مرهم شادنج و اکر مار افعی از جایی که آب دو باشد بگیرند سر و دنبال زده و شکم پاک کرده
بشویند و بپزند تا مهرا شود پس روغن برو ریزند و بجوشانند تا آب برود و روغن بماند
وان روغن بر ناسور طلا کنند خشک گرداند و بر براند ادویه کلیه اگر بسوزند و بشویند و بیاشامند
و مثانه و خصیه و فتق از بس
سنگ گرده و مثانه بر براند اذن الفار ادرار بول بغایت کند اذخر سنگ گرده و مثانه بر براند و
منفعج و تقی بود و ادرار بول کند انجبار با آب رمنی بر خصیه که بزرگ شده ضماد کنند نافع بود افیون
با آب کشنیز بر خصیه بزرگ شده بمالند نافع بود اکه بر فتق ضماد کردن نافع بود ادارز و سفو [illegible]
کوید برنج فارسی علت گرده و مثانه را نافع بود و زهر را بغایت سود دارد ارتقل بول را براند
اسارون گرده و مثانه را نافع بود اشق سنگ گرده بر براند اشقاقل نیم درم از وی عسر البول را بگشاید
اصل السوس بول براند و اختلاج و وجع عصب را نافع بود و سده گرده بگشاید و جرب مثانه را
کرده را سود دهد افسنتین سده مثانه بگشاید انجدان عسر البول را نافع بود و مجرب کرده است
باقلا ورم انثیین را نافع بود و قطع ادرار بول بکند و با زبیب ببلاند سوده فتق را نافع
بود بادآورد اگر با عسل حل کنند سده گرده بگشاید و سنگ آن بر براند بابونج اگر بجوشانند و در آب نشینند
سنگ گرده بر براند و اگر بیاشامند بول براند بربانو سنگ کرده بر براند بزر بنج ورم سوده با آب قطونا
ضماد کنند و یک شبانه روز بگذارد و انگاه بر فتق ضماد کنند نافع بود بزر الخطمی سنگ کرده بر براند
بزر البزر البستانی بول براند بزر الفجل با سرکه بیاشامند بول براند بزر الکراث بگدازم

ازو پی سنگ کرده بریزاند بزر القثا بول براند شربتی پنج درم بزر البطیخ بول براند و مجاری کرده
و مثانه پاک کند و سوزش او قطع کند و باقی درمهای گرم را تحلیل کند بطیخ ادرار بول کند
و سنگ کرده و مثانه بریزاند بطیخ زرد اگر آب او با سکنجبین بیاشامند بول براند و مثانه
بشوید و آب وی چون با قند بیاشامند تبرید بدن زیاده کند بلط چکیدن بول را نافع
بود بنفشه حرقهٔ مثانه را سود دارد بهمن سنگ مثانه بریزاند بوتیا کرمانی سوده
قدر ۳ درم بنشین را نافع بود تبن زر کرده سود دهد و مثانه از رمل و سایر فضول پاک
کند و ضماد آن با خردل قیلهٔ صبیان را نافع بود ثمر ایل شراب وی کرده و مثانه را
نیکو بود و سخن کرده بود و قطر بول را نیکو بود و چون با فوتنج و سقز و حاشا بجوشند
کرده و مثانه را پاک کند جدوار درد کرده و مثانه را سود دهد و سنگ کرده و مثانه و حبس البول را
با شیرهٔ تخم خیارین بدهند و قرحهٔ مثانه و کرم شدن بول را باب بینند و بر مثانه ضماد
کنند و قدری در احلیل چکانند بول بکشاید و ریم بیرون آرد جزر بول براند نفخ
و کلنار و بلوط ضماد هر یک ازان بر فتق نافع بود جوز بوا عسر البول را نافع بود حب الکاکنج
بول براند و ریش کرده و بول براند و ریش کرده و مثانه را نافع بود حب الغار چکیدن بول را نافع بود
الصنو حب الصنوبر الکبار مثانه و کرده را قوت دهد حب البلسان بول براند و ریش مثانه را سودمند بود
خواه تر و خواه خشک حب القرع عسر البول که از حرارت بود نافع بود حجر الجفنه مسحوق کرده بود و بول براند
حجر الیهود جهت سنگ کرده نیم مثقال با آب گرم و جهت ریگ مثانه یک مثقال و اگر با آب گرم برگ
ترب لعقی کنند همین عمل کند و عسر البول را نافع بود خسک سنگ کرده و مثانه بریزاند و عسر
بول و درد مثانه را نافع بود حلبه سردی مثانه و چکیدن بول را نافع بود حمص بول براند
و طبیخ نخود سیاه سنگ کرده بریزاند و ادرار بول از همه نخودها بکند و سده کرده بکشاید
حمام گوشت وی کرده را نافع بود حمار وحشی پیه وی با روغن قسط جوشانیده دردی
که از بلغم و باد غلیظ بود نافعست حرف خوردن او جهة سوزش مثانه و درد او نافعست

حرف ع

۱۲

حرف ع روغن وی ورم بارد بشین را نافع بود بصل العنصل سنگ مثانه بریزاند دارصینی
درد کرده و عسر البول را نافع بود دهن البسیس سه درم از وی با آب کرفس کواهی سنگ
کرده بریزاند و این از مجربات است راوند دو درم از او با شراب ریحانی درد کرده و مثانه را
نافع بود و سنگ کرده و مثانه را بریزاند و بول براند و فتق را نافع بود رازیانج بول براند و حصاة را
بود و سنگ کرده و مثانه بریزاند و تقطیر بول را نافع بود سعد بول براند و سنگ بریزاند و تقطیر
بول و ضعف کرده و مثانه را نافع بود و دو شربتی یک درم سکر با روغن گاو یا گوسفند احتباس
بول را نافع بود و مجربست و رقت و خشونت مثانه را زایل گرداند سنبل شرب ده درم
ازان با پنج درم سکر بول براند فی الحال شونیز اگر با عسل و آب گرم بیاشامند سنگ
کرده و مثانه بریزاند و چون با عسل و روغن گاو بنوشند نافع بود جهة درد کرده و اگر او را دائم
خوردن وی کنند چند روز بول براند و اگر سوده بر قیلهٔ صبیان ضماد کنند نافع بود
صمغ عربی با صبر و مور ضماد کردن فتق را نافع بود عفص سبز و سرش ضماد آن فتق
را نافع بود عنبر خام در شیر حل کرده در فتق صبیان را نافع بود عود منع ادرار بول که از سردی
و ضعف مثانه باشد بکند غراسک اگر در سرکه حل کنند بقوام لعاب دهن داروی فتق
با وی بنوشند و ضماد کنند بغایت نافع بود فجل ده درم آب او بناشتا خوردن سنگ
بزرگ و خورد که در مثانه بود بریزاند و مجربست و اگر سر ترب را بر دارند و اندرون
او خالی کنند چهار درم تخم شلغم در آن نهند و سر او باز بجای نهند و در خمیر گیرند
و در میان آتش نرم بپزند و بیرون کنند و زندگی سرد کنند و بخورند و سه روز بپایی
سنگ بریزاند و مجربست فربیون سردی کرده را نافع بود فرخ حمام کرده فربه گرداند و چون
کبوتر بچه در دیگ اندازند و روغن کنجد بر سر آن ریزند چندانکه او را بپوشاند و نمک
و توابل در آن کنند و بپزند چون پخته شود کسی که سنگ داشته باشد بخوردن
سنگ از او جدا شود فلفل تقطیر بول که از سردی بود ببرد و فلفل با مویز بیدانه قیله

ضماد کردن نافع بود **قیقن** چون با تخم خیارین بیامیزند جراحت ادی در روز یکدرم با سکنجبین بیاشامند سنک کرده بریزاند **قرنفل** سلس البول و تقطیر که از سردی بود ببرد **قنفذ** کوشت وی جهة کودکان که در جامه خواب بول کنند نافع بود **کاکنج** کرده و مثانه نیکو بود و قروح جاری بول را نافع بود **ماش** مقشر با حضض هندی ضماد کردن فتق را نافع بود **مسکطرمشیع** بول براند و سنک کرده بریزاند شربتی یکمثقال و از غایت افراط ادرار که در وی ست بعوض بول خون براند **مصطکی** بول براند **منوه** قرحه مثانه را سود دارد و چون بیاشامند و قلل اورام سفل ادانشین بود و قند شربت یکدرم بود و مصلح وی کثیرا ست **مقل** سنک کرده و مثانه بریزاند و بول براند و مفتح سده کرده و مثانه بود در باب دهان صایم بر فتق ضماد کردن نافع بود **اما مرکبات** این باب معجون سقنقور معجون کاکنج مفرح مسیحی معجون لبوب کبیر و صغیر فلاسفه فلنفل کبیر همه مقوی کرده بود و فلنفل اکبر قروح مثانه را نافع بود و فضول کرده و مثانه دفع کند بدان حقنه کردن **معجون نافع الاید** کثره بول را نافع بود **معجون** حجر الیهود ریک کرده و مثانه بریزاند **معجون کاکنج** درد کرده و مثانه را سود مند بود و مفتح قروح کلیه و مثانه و بول الدم بود بزر البنج بزر الکرفس بزر الرازیانج از هر یک هشت درم لب بزر القثا پنج درم بزر هماضی افیون لب حب الصنوبر مقلو حب البندق و لوز مقلوان زعفران از هر یک سه درم حب کاکنج پنج عدد کثیرا چهار درم کوفته و بیخته خمیر کرده شربتی یکمثقال **قرص** خشخاش درد و مثانه ببرد کاکنج قروح کرده و مثانه **قرص کاکنج** بول براند بقوت و ریک پاک کند اسنجر قوت کرده بدهد **شربت بنفشه** درد کرده را نافع بود و بول براند **شراب البزور** حرقة البول و ریش کرده و مثانه را نافع بود **جلوای بزر** و کرد کرده و مثانه را نافع بود **روغن** قسط و روغن مجموع امراض کرده و مثانه را نافع بود **ادویه حجر و حصی ملولد** اذا لفا راذخر اسقیل بستان اصل السوس زیتون زنجدان بالونز بزر الجزر بزر القثا و بطیخ بزر البطیخ بطیخ هندی جبد دار باشیره تخم خیارین جوزدق و در اجلیل کشانیدن جزر جوز بواجب کاکنج حب الاس حب القرع حجر الیهود ماب ترب حمص

احمر راه ماند با شراب رازیانه سعد سمن ده درم با سکر پنج درم شونیز سکطرامشیع مصطکی مقل بنادق البزور شربت بنفشه **ادویه باهیه** ابریشم چون در معاجین کبار بود که شیرینی از عسل بود مجامعت زیاده کند **ارز** چون با شیر بزنند و با شکر بخورند منی بیفزاید **اسقیل** اگر پنج درم از وی با هشت درم روغن بزغر تا اسقیل بپزند در روغن صاف و شب در نمک پایها بمالند دیگر روز بخور به روغن نعوظ تمام آورد و پایها تا ان جریده دار در بر زمین ننهد و اگر هفت روز ملازمت کند قوه تمام بخشد **اربیان** باه را بغایت زیاده کند **اسارنا** چون بکوبند و با شیر بسرشند و بر نعل و رکین ضماد کنند باه بر انگیزد و انعاظ تمام آورد و اگر با قسط و صندل و بزر البنج سرخ و نمک با روغن کاو بر قضیب ضماد کنند هفت روز او را بزرک گرداند **انجمه اهل** بلنیر ماینه شتر مقدار نخودی با پیه گرم بلش از شرد بیاشامند قوه باه بلش از جمیع باهیات بدهد **اذان الفار** شهوه جماع بر انگیزاند **بصل** باه را زیاده کند و شهوه بر انگیزد **بیض** نیم برشت باه را زیاده کند خصوص از ان عصفور و دجل **ترب** اکراب ترب با روغن زنبق بر قضیب بمالد مستی هر دو باه زیاده کند **بیض یابس** نعوظ آورد و لثه را نافع بود **ثوم** مقوی باه بود و منی زیاده کند **جدوار** اگر نیم درم تا نیم مثقال با شراب انگوری بخورند نعوظ تمام آورد و مقوی پشت بود و شهوه جماع بر انگیزد و منی بیفزاید خواصه مری وی با عسل **جرجیر** باه را قوه دهد و منی را بیفزاید و در دلیت را سود مند بود **جوز هندی** باه را زیاده کند و منی بیفزاید و مسخن کرده بود **حب الخضرا** یعنی مغز بن شهوه جماع بر انگیزاند **حرشف** یعنی کنگر باه را زیاده کند **حجر المیس** قوه باه زیاده کند **حلبه** باه زیاده کند و حشیش وی چون بخورند در دلیت را نافع بود **حلتیت** مقوی باه بود و اگر اندکی در سوراخ قضیب بسند نعوظ تمام آورد

واگر بار روغن زنبق در سرشته کند و چند روز بگذارند بعد از آن در قضیب بمالند مرد و زن
لذت عجب یابند حمص سود منی بیفزاید و باه برانگیزد و اگر در آب خوب بسانند و همچنان
خام خورند و آب آن بنوشند انعاظ تمام آورد و قضیب قوت دهد و درد پشت و گرده
نافع بود حب الکاکنج خوردن منی کم کند و قطع احتلام کند حام گوشت وی منی بیفزاید
خرما چون در شیر تازه خیسانند و بخورند نعوظ تمام آورد و اگر ادمان کند و در زمستان
خاصه دارچینی کوفته قدری در شیر اندازند باه زیاده کنند و منی زیاده کند و در مزاج های
سرد درد پشت و درد گرده نافع بود خل ادمان سرکه باه را زایل کند خردل باه زیاده کند
خس قطع سیلان منی بکند و نافع بود کثرت احتلام را خصیة الثعلب شهوت جماع برانگیزد ...
... از وی با شراب مقوی باه بود و انعاظ تمام آورد و قایم مقام سقنقور بود خولنجان
در مزاج گرم و خشک باه زیاده کند دارچینی نعوظ تمام آورد دهن ... باه برانگیزد و قوت
پشت بدهد زیت مکرر بر قضیب مالیدن او را ... زنجبیل پرورده منی بیفزاید زهره کنجشک
... با روغن زیت سرشته بر قضیب ... مالند الفت بسیار بخشد و
آب دبر فرود آید سداب منی را خشک کند و قطع شهوت باه کند سقنقور اگر یک مثقال ...
سقنقور از وی بر سر شراب کهن صافی یا بر سر ماء العسل یا بخته یا بر نقیع زبیب یا بر سر
زرده تخم نیم برشت کند و بیاشامند ... از یکدرم تا دو درم ...
ضعف شهوت و منی بیفزاید و قوت شهوت بدهد خاصه ... شبت ...
وی ... قضیب نافع بود و طبیخ وی درد پشت را شلجم ... منی و حرکت باه است
عصفور دماغ وی و گوشت باه زیاده کند اما محرور را موافق نیست ... و آن دانه ایست
بقدر نخود که بعضی آن سرخ و بعضی سیاه است باه را قوت دهد و منی بسیار زیاده کند
چون یکدرم از وی بخورند فجل منی زیاد کند و انعاظ کند و اگر زن بر ورق فجل خسبد و
خواب کند شهوت او کم کند فستق باه زیاده کند فوتنج نهری منع احتلام کند قنبیط

کنگر

... خصیه ... و قطع ... کرده ...

کنگر بریان باه برانگیزاند قرنفل اگر نیم درم از وی با شیر تازه بیاشامند باه را قوة
دهد ... چون بخایند و آب او بر قضیب مالند زن را لذتی عظیم حاصل شود کبابه
شهوة مرد و زن برانگیزاند چون سه درم تخم آن با مثل آن نبات بکوبند و بر روغن
گاو چرب کنند و سه روز بیاشامند باه را تقویت دهد اما باید که غذای او
گوشت خروس و خصیه خروس بود و اگر عصاره کرفس مکرر بر قضیب طلا کنند سطبر
گرداند کرفس محرک باه بود کزبره منی خشک گرداند و قطع نعوظ بکند کنگر باه زیاده
کند لبن محرک باه بود و طلا کردن شیر میش مکرر بر قضیب او را سطبر گرداند لبن
الحامض دوغ است و بعضی دیگر در مقابل لبن حلیب گفته اند یعنی شیری که بعد از
دوشیدن زمانی طویل مانده و ترش شده و طبیع هر دو بهم نزدیک است
و در ابدان حاره مقوی باه اند لسان العصافیر باه زیاده کند ... کسی که ...
شهوتش منقطع شده باشد در هر سه روز یکروز نیم درم از وی سحق کرده با سه
درم تخم خربزه و ده درم مسکه میش و بیست درم عسل بخورد شهوة زیاده گردد
... مشک تبتی قرنفل قسط از هر یک نیم درم کوفته بیخته از نخل سرشته حب کرده
در دهان نگاه دارد تا ان قرص در دهان باشد قدرت بر جماع باشد نعنع
محرک باه بود نیلوفر منی کم کند و ... و باه بکشد و منع احتلام بکند چون یکدرم
از آن با شراب خشخاش بخورند و تخم نیلوفر درین اثر مثل اوست اما مرکبات این باب
مفرح یاقوت جوارش سقنقوری معجون لبوب معجون خطائی معجون فلاسفه ... اکبر
و صغیر معجون سیر ... اطریفل کبیر شراب انجیر حلوای جزر حلوای ... و روغن
شقاقل مربی روغن مرزنجوش روغن لبوب سبعه روغن ... روغن نرگس روغن
زنبق این جمله جهت باه نافع است ادویه مفصلیه ... جلاب مفاصل ... نافع بود
... اگر ... با شراب ... عرق النسا و وجع ورک و ضعف مفاصل را نافع بود

اصابع هرمس بقراط گوید تریاق درد مفاصل بود خاصه در وقت نزول ماده اشق اگر با خل
طلا کنند ولوقی کنند مفاصل و عرق النسا را نافع بود و شربتی نیم درم اصل القصب اگر سحق کرده با سرکه
بسرشند و بر درد مفاصل و عرق النسا طلا کنند نافع بود اصل الکبر درد ورکین را نافع بود افسنتین
جهة مفاصل بغایت نافع بود و چون سبب آن خلطی گرم بود افیون اگر با زردهٔ تخم مرغ بریان
کرده بر نقرس طلا کنند در ساکن گردانیدن اکلیل الملک ملین اورام صلب بود و درد مفاصل بادرنجبویه
با نمک بر درد مفاصل ضماد کنند بادنجان اگر بادنجان زرد با روغن برشته کنند و از آن مرهم روغنی سازند
بر شقاق کعب و میان انگشتان طلا کردن بغایت نافع بود برنج اگر سحق کرده با عسل بسرشند
و بر مفاصل طلا کنند نافع بود و محلل صلابات و ورم آن بود بوزیدان مفاصل و نقرس را
نافع بود و عصب را پاک کند بولس ابنلیعی بر ورمها و نقرس گرم طلا کردن نافع بود باب علی الثعلب
النفع حب النیل عرق النسا و نقرس را نافع بود و آنچه از اخلاط در مفاصل جمع شده باشد
مجموع برآرد حب الرشاد عرق النسا را نافع بود و چون کوفته بر درد گاه ضماد کنند حرمل جهة عرق النسا
و وجع ورک و درد مفاصل نطول کردن با آب آن نافع بود گویند دوازده شب
بیابد هر شب یک مثقال نیم سفوف ساخته ناهار خورد عرق النسا را نافع بود حناء البری چون بر
پای منقرس نهند نافع گشت و زیت نافع بود خروع اعصاب را نافع بود و هر صلبی که بود چون
ضماد کنند با پیاز مند نافع بود و بر نقرس و مفاصل ضماد وی بغایت نیکو بود خردل چون بر نقرس
و عرق النسا و اوجاع مزمنه ضماد کنند بغایت نافع بود و مواد آن از اعماق جذب کند بر
ظاهر بدن آورد و خوردن وی قطع بلغم کند خطمی با پیه مرغابی بر مفاصل طلا کردن نافع بود
و اعضاء صلب نرم گرداند و بیخ خطمی کوفته بر نقرس گرم با گلاب ضماد کردن بغایت نافع بود
خفاش چون در روغن کنجد بجوشانند عرق النسا نافع بود خاصه چون مکرر کنند و چون بپزند و مرق
او بیاشامند شکم براند و درد ورک را نافع بود و ابن زهر گوید سروی در ظرف مسی یا آهنی
با روغن زنبق بپزند تا مهرا شود و صاف کنند و بر نقرس بمالند نافع بود دم العنصل درد ورکین

نافع بود

نافع بود خیار چنبر بر نقرس و مفاصل طلا کردن نافع بود و اورام صلب که در مفاصل پیدا شود
ضماد آن نافع بود قولس گوید قوت پشت بدهد و دیسقوریدوس گوید عرق النسا و نقرس را
نافع بود دیک بقراط گوید مرق وی در مفاصل نافع بود و چون با شبت و بسفایج و پیاز بپزند
و صاحب منهاج گوید با شبت تنها بپزند و اندکی آب بماند و مرق آن بیاشامند دارفلفل عرق ا
لنسا نافع بود دراس عرق النسا و مفاصل را نافع بود و چون از رطوبت باشد با روغن پخته
بدان طلا کنند و جهة اختلاج مفاصل بغایت نیکو بود و چون از رطوبت بود و اگر با ترا
بپزند و ضماد کنند عرق النسا را سود دهد و اگر با عسل بسرشند و یک مثقال بخورند و مسخن اعضا
متألم از سردی باشد جبل الفراب بولس گوید اصل وی درد پشت و ران و زانوها را بغایت
نافع بود و نقرس و مفاصل را سود دهد و اگر تنها بود و جهة نقرس از دو درم تا سه درم و اگر
در حبی جهة مفاصل بود از یک درم تا یک مثقال و در مفاصل بمانند سورنجان کند سمن
رماد حطب الکرم چون با زیت و سرکه یا پیه کهن جهة شدخ عضل و استرخای مفاصل و تعقد
اعصاب نافع بود زبل الحمام مفاصل را نافع بود زرنباد عرق النسا و نقرس را سود دارد
و اگر صاحب داء الفیل بر حقوین طلا کند موافق بود و جالینوس گوید درد ورکین و
حقوین را که از سبب آن رطوبات باشد چون بعسل بیاشامند نافع بود زعفران
قوت پشت بدهد و درد ورکین و رکبتین را نافع بود زرور جبلی قوت پشت بدهد
و داء الفیل را نافع بود زنجبیل قولس گوید عرق النسا و نقرس را نافع بود سلاب عرق
النسا و درد مفاصل را نافع بود خوردن و ضماد کردن سنق اصحاب نقرس و مفاصل را
سود دهد سنا شریف گوید چون با زیت الفاق بپزند و از آن بیاشامند
درد پشت و ورکین سود دهد و خلط خام را بیرون آورد و نقرس و مفاصل کند
تا عمق بدن و نقرس و عرق النسا و درد مفاصل که از صفرا بود نافع باشد بوریجان
بجاجینی که درد پشت تسکین درد مفاصل و نقرس و خدر در بدن میکند و بر نقرس

ضماد کردن درد ساکن کند در زمان واگر بسیار ضماد کنند ورم را حلب گرداند
ودی تریاق جمیع مفاصل بود ودرد مفاصل نطول کردن با بعضی آبها درد
ساکن کند و شیخ رئیس گوید چون جهة مفاصل بخورند اولی آن بود که با کمان و
و فلفل بیامیزند و ابی حلت گوید یک مثقال از وی با قند و اندکی زعفران جهة
درد مفاصل و نقرس و ماده که در ایشان بود نیکو بود و پاک گرداند شبت
طبیخ وی درد پشت و بادها را نافع بود شونیز چون ضماد کنند در مفاصل را نافع
بود صابون اگر با هم چندان حنا بیامیزند و بر زانو طلا کنند درد زانو ببرد صبر مسهل
صفرا و بلغم و رطوبات از مفاصل و عروق و اعصاب و اوساخ پاک کند طحلب
درد مفاصل گرم را بغایت مفید بود و چون در زیت کهن بجوشانند عصب را
نرم گرداند طین شاموس در ابتدای نقرس طلا کردن نافع بود ظلف المعز اگر خاکستر
وی با عسل طلا کنند درد مفاصل و نقرس را نافع بود عظام جالینوس گوید بسیار کسان با استخوان
سوخته از مفاصل شفا یافته اند عنبر بر مفاصل که از رطوبت و ریاح بلغمی بود ضماد کردن بغایت
مفید بود و جهة انواع درد اعصاب و خدر نافع بود و مقوی جمیع اعضای عصبانی بود عود نقرس
را نافع بود و مقوی اعصاب است فراخ حمام مرق وی درد پشت که سبب آن خلط غلیظ مزمن بود
سود دهد فلفل نافع بود و هر علت سرد که در اعصاب بود قنبیط طبیخ وی نطول کردن بر درد مفاصل
نافع بود قیصوم عرق النسا مزمن را نافع بود کبر پوست بیخ کبر عرق النسا را و درد رکبتین و [illegible] عضلات را
نافع بود و مقوی چون بیاشامند عرق النسا را نافع بود کرفس عرق النسا را نافع بود و چون بکوبند
و با عسل بیامیزند و بخورند درد رکبتین را عظیم نافع بود کرنب چون طبیخ وی بر مفاصل و نقرس ریزند
النفع بود کرزد خشک وی چون با نبات بیاشامند درد پشت که از گرمی بود نافع بود [illegible]
درد مفاصل را نافع بود و اما مرکبات این باب معجون سقنقور پشت را القوة دهد معجون لبوب پشت
را نافع بود و خلاصه در درد پشت و مفاصل را عظیم بود و هم برشعثا مفاصل و نقرس را طبیب نافع بود

[illegible]

تریاق فاروق تریاق اربعه تریاق ثمانیه تریاق عزره مثرودیطوس این تریاقات تمام اوجاع مفاصل
را نافع بود روغن سوسن روغن زنبق روغن شاهسفرم روغن قسط روغن خیار روغن سداب
روغن بابونه روغن شونیز روغن بید انجیر روغن گل سرخ مجموع این روغنها مفرد و مرکب
در اوجاع مفاصل نافع است ادویه مخصوصه باحوال زنان و مهمات این طایفه است اول
ادویه [illegible]
آنچه حیض بگشاید دوم آنچه حیض ببندد دوم آنچه منع افراط درد حیض کند سیوم ادویه
ممد حمل چهارم ادویه مانع حمل پنجم ادویه که تمتع و تلذذ زیاده کند ششم ادویه ولادت
هفتم ادویه اورام رحم هشتم ادویه نفخ و سردی رحم نهم منقیات رحم از فضول اول
مدرات حیض ابهل اگر بسه درهم با عسل بسرشند حیض براند اذخر علاوه حیض است
شرب و حمول و تبخر او حیض براند اقحوان صلابت رحم را نافع بود و تحلیل کند چون
در آب او نشینند و فرزجه آن حیض بسته بگشاید چون بخود برگیرند ورم در دخ
رحم را نیکو بود انیسون قطع سیلان رطوبات بکند و حیض و عرق براند و سده
رحم بگشاید [illegible] حیض براند بارزد چون زن بخود برگیرد یا در شیب خود بخور کند حیض
براند بابونج اگر طبیخ آن نشیند یا بیاشامد حیض براند برنجاسف در طبیخ او نشستن حیض براند
[illegible] حیض براند اندات مبدن و در طبیخ آن نشستن بزرالجزر [illegible] و بصل و حمص
این همه حیض براند جمله دوم ادویه که منع افراط حیض بکند زنگی اگر زن بخود برگیرد
حیض باز دارد آس خون ریختن از رحم باز دارد چون در شیب خود بخور کنند یا در طبیخ
آن نشیند [illegible] سوخته یا ادویه حبس خون محرص بود املج سیلان رطوبات
از رحم باز دارد و چون فرزجه آن با روغن حنا بر دارد [illegible] منع درد و رطوبات از رحم
بکند حضض بود خون ریختن باز دارد خاصه از زمان جلنار قدری با مثل آن کندر
بهم بر دارد و خون ریختن زیاد باز دارد حضض بنو رحم بر داشتن منع خون ریختن
زیاده بکند خبث الحدید بنو رحم بر داشتن و خوردن حابس درد و خون زیاده است

طلی شاهسوس اگر با سرکه ممزوج با آب طلا کنند قطع دوام طمث بکند جملهٔ سیوم ادویه که
که معین و ممد بود بر آبستنی انفحه خرگوش خشک خوردن بعد از طهر آبستن کند بسرعت
و اگر با خون گرگ بیامیزند و بخور دو به بسر آبستن شود و ولادت آسان شود خبث
الحدید چون با شراب کهن منع آبستنی کند غالیه بفرزجه بردارند ممد آبستنی بود
فیل بعضا و زبیابی هر او زد دو درم تشارهٔ عاج با ماء العسل بیاشامد و بعد از آن
مجامعت کند آبستن شود و بعضی گفته اند زنی که آبستن نشود فرزجه از آن
بردارد آبستن شود فرزجه جهت آبستنی زعفران عود خام شب یمانی شقاق از
هر یک دو درم مجموعه بکوبند و در عسل بسرشند و پشم بر روغن گل چرب کرده در عسل سرشته آلوده
کنند و بعد از غسل حیض بردارند فرزجه مایهٔ خرگوش زهرهٔ ماهی زهرهٔ شیر به پشم بردار دیگری
روغن زنبق روغن نرگس مشک حبة الثعلب کوفته بروغن سرشته به پشم بردارند دیگری
زعفران سنبل الطیب اکلیل الملک ساذج هندی کوفته بروغن ناردین حل کنند بعد از حمام به پشم
بردارند دیگری عسل بجوشانند و قرنفل و مازو و شب یمانی در آن حل کرده و به پشم بردارند
دیگری پشم شبت زیره شیر بابونه رازیانه شب یمانی در خمیرهٔ بنفشه و عرق گل بسرشند و به پشم
بردارند دیگری زهره گرگ زهره خرگوش زهرهٔ ماهی بورق گل بسایند و عنبر اشهب و زعفران
داخل کنند و بفرزجه بردارند جملهٔ چهارم ادویه مانع آبستنی الفحم الارنب اگر سه روز بعد از طهر
با سرکه بخورند آبستن نشود و شربتی دانگی خبث الحدید چون با شراب کهنه بیاشامد منع آبستنی کند
شربتی مثقالی زبل الفیل چون به پشم برگیرند هرگز آبستن نشود ماهیچه اگر بفرزجه بردارند آبستن نشود
سداب چون بفرزجه بردارند یا طبیخ آن حقنه کنند منع آبستنی کند ذنب اگر زن بر سر بول گرگ
بول کند هرگز آبستن نشود شب یمانی اندکی از آن بر پشم بفم رحم نهد پیش از جماع منع آبستنی کند
غرب و آن صمغی از بید است که در رودخانه ها میباشد و شبیه با سفیدار است و استعمال
ورق آن عقیم آورد فلفل اگر بعد از مجامعت بفرزجه برگیرند آبستن نشود قرن هفت روز

روز

روز را روز دو درم نقل حیض بکند و چون با سرکه استعمال کنند قطع نسل بکند
کاکنج حب وی بعد از طهر هفت روز هر روز هفت عدد فرو برد منع آبستنی کند
مازو اگر هفت عدد مازو بخور دلب سیده در ماست بخورند از عقب آن کباب بخورند
هرگز آبستن نشود و اگر سه نوبت در سه روز حقنه کنند بهتر باشد نردک هر زن
که حلابهٔ وی لعق کند هرگز آبستن نشود و هر مرد که او را با خود دارد و هیچ زن
از وی بار نگیرد مقنیع چون زن پیش از مجامعت بخود برگیرد آبستن نشود جملهٔ پنجم
ادویه که تمتع و تلذذ بر زن زیاده کنند باآنکه سیلان رطوبت از رحم مانع التذاذ باشد که
مانع مجامعت بلوط و بلیح و کور دو مازو و کزمازج هر یک از این ادویه که زن بفرزجه بردارد
منع سیلان رطوبات بکند عروانه بفرزجه برداشتن رطوبات از فرج پاک کند و آن را
گرم و خشک سازد طرفا ورق وی موافق زنانی بود که از رطوبات در رحم ایشان روان
بود و زمان دراز بران گذشته باشد و چون در طبیخ آن نشینند بغایت نافع بود و خاکستر
چوب وی چون بفرزجه برگیرند همین عمل کند قرنفل بفرزجه برداشتن سخت فرج بود و اگر
اثر اعقوب کرد جماع کردن نافع بود جملهٔ ششم ادویهٔ ولادت در این جمله ادویهٔ تسهیل ولادت
و اسقاط جنین و اخراج مشیمه و جنین میت در هم مذکور میشود بگیرند طریق سیاه و دو برنج
دزراوند مدحرج و بخور مریم و حب غار زیتون و شحم حنظل بکوبند و انقی در زهره گاو حل کرده
دارو ها بدان بسرشند و بر ناف و زهار طلا کنند بچه مرده و مشیمه بیفکند ابهل اگر سه درم با عسل
بسرشند و لعق کنند بچه زنده بکشد و بچهٔ مرده بیندازد و اگر بفرزجه بردارند یا بخور کنند بچه بیندازد
اترج بیقورید و س کو بیدا کرده اند دی جروی با دو جزو فلفل سفید سحق کنند و زن
بیاشامد در حال بچه بیندازد بخنان پنج درم از آن خوردن بچه مرده یا زنده بیندازد
دجوبکان اگر بفرزجه برگیرند بچه بیندازد اشقاقل بفرزجه برداشتن بچه بیندازد اصطفلینوس
دشواری زادن را نافع بود بارزد چون بفرزجه برگیرد یا بخور کنند بچه بیندازد و اگر با شراب

ومرصافی بپاشاشند بچه بیندازد و اگر با عسل لوق کنند زاییدن آسان کند بارزد اگر بجوشانند و در آب آن نشینند بچه بیندازد و اگر بخورد تسهیل ولادت کند برنجاسف نشستن در طبیخ
آن و حمل فرزجه از آن بچه و مشیمه بیندازد بریندونکی شرب طبیخ آن مشیمه بیرون آورد درونکوشیب
حمل فرزجه از آن بچه در شکم بکشد جبل البرخیس شرب چهار درم از آن با عسل بچه مرده و زنده
بیندازد ترمس چون طبیخ ورق و ساق آن نشینند مشیمه بیرون آورد جاوشیر چون
در عسل بکدازند حمل فرزجه از آن بچه بکشد و بیندازد جندبیدستر جهة تسهیل ولادت یکدانگ سوده
با جلاب بخورند و فرزجه از سوده آن به پشم بردارند جندبیدستر بچه مرده و مشیمه بیندازد و صاحب
موده گوید دو مثقال از آن دو مثقالی فوتنج بری بپاشامند بچه و مشیمه بر دهن آورد و صاحب
منهاج گوید زیاده از یکدرم نشاید و چون زن به پشم برگیرند بادهای سرد که در رحم بود ببرد
حب الغار دو مثقال با میخته و لواط گوید یکمثقال نافع جهة دشواری ولادت حجر البشم لسیقوریدس
گوید بر ران زن بستن جهة دشواری ولادت نافعست حرف شحم مره شنرک بچه بکشد و بوقت
بیندازد دواشامیدن و حمل فرزجه آن حلتیت نیم مثقال حیض براند و بچه بیندازد و حمل و فرزجه
او همان عمل کند حمص بخورد سیاه بچه بیندازد حنظل حمل او بچه بکشد حب دالبو بخوردن ولادت
آسان کند و بچه مرده بیندازد و بچه زنده بکشد خطمی لعاب آن با روغن کاو و حمل
خوردن تسهیل ولادت کند خانتی اگر زنی دشوار زاید زهره او در فرج مالد در حال بار نهد
خیری طبیخ کل وی حیض براند و رحم را سود دهد و چون در آن بنشینند بچه مرده و مشیمه بیرون
آورد و اگر تخم وی با عسل فرزجه بردارند بچه زنده تباه کند و مرده بیرون آورد دهن البلسن
چون با موم و روغن کل بردارد مشیمه و بچه بیندازد جمله هشتم ادویه اورام رحم اخثاء البقر
ضماد کردن و بخور کردن ورم رحم را نافع بود افسنتین شرب و حمول آن ورم کرم رحم را نافع اذخر
بود اشنان بخور آن ورم رحم را نافع بود افسنتین حمل او با عسل و نشستن در طبیخ آن و خوردن
این طبیخ ورم رحم را نافع بود اکلیل الملک چون با میخته بپزند یا بکمر کهنه حمول سازند یا ضماد کنند بخور

ورم رحم

ورم رحم را نافع بود نشستن در طبیخ آن ورم رحم را نافع بود فرزجه آن از زنجبیل بود
عسل سرشته برداشتن ورم بارد رحم را تحلیل کند جمله هشتم ادویه برودة و درد رحم ایرسا
اگر با عسل فرزجه سازند بچه بیندازد و صلابت رحم را و دردی که از سردی بود نافعست
حمل آن درد رحم که از سردی بود ببرد ازجسان چون با روغن و ضماد فرزجه بر
دارند درد رحم و اختناق را نافع بود بجو بخورند و حجی که سنزد یک حیض آمدن عارض میشود
ببرد حمول آن درد و برودت رحم ببرد دحمول آن درد رحم را نافع بود حمول آن
به پشم باد سرد رحم ببرد حلبه انفادحمول آن وجع رحم ببرد حلتیت چون با پیه بط و مخ البط
حمول سازند ورم رحم و درد آن را نافع بود حنظل روغن او حمول کردن وجع بارد رحم را نافع بود
دارچینی حمول آن درد رحم را نافع بود دروخ عوریا حمول آن بادهای بارد و درد ببرد جمله نهم
ادویه که منقی رحم باشد از رطوبات طریق آن شقیست که بعد از انضاج آن فضول
بنشستن در میاهی که منضجات مثل بنج مهک و پر سیاوشان در آن پخته باشند اشربه
مدره مثل شراب اصول و بزور بدهند تا بادرار اخراج آن فضول کند و بعد از آن بفرزجات
و دابغات بردارد و تحقیق قبل باد و به درای نفع کثیر دارد ادویه برص و بهق و کلف و داء الحیه دواء الثعلب
ابهل کبیر با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند ببرد اترج چون بر کلف و برص طلا کنند ببرد ارنب چون
وی چون کرم باشد بر بهق و کلف طلا کنند ببرد و لواط گوید سروی چون بسوزانند با به خرس
و اب سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع بود اسفیداج جالینوس گوید با روغن کل طلا کردن
بر داء الثعلب و داء الحیه نافع بود اشق با زیت بر کلف و بهق طلا کنند نافع بود اصل القصب
اگر با آب ترمس بر کلف طلا کنند ببرد اقاقیا الکبر اگر با سرکه بسایند و بر کلف و بهق سفید طلا کنند
نافع بود ایل قرن سوخته وی با سرکه بر برص و بهق در آفتاب طلا کنند ببرد باقلا بهق زایل
کند خاصه با پوست و اردوی کلف ببرد بزر الطیب اگر با سرکه در آفتاب طلا کنند کلف و بهق
ببرد بزر الفجل نمش و کلف و بهق سفید و ریزه ضهاحوق با آب راز یانه طلا کنند نافع بود

و بر بهق سیاه و سفید بمالند شوند سرکه در حمام طلا کردن نافع بود و اگر تخم ترب بکوبد
و بجوشانند و بپالایند و با شیر تازه آمیخته بر کلف طلا کنند زایل کند بصل چون با عسل بر بهق
و داء الثعلب طلا کنند نافع بود بصل الزیر با سرکه بر داء الثعلب طلا کردن نافع بود بصل الزیر
بهق و کلف طلا کردن نافع بود بصل الفار کلف بهق زایل کند و وسخ پاک کند و در تخم
وی جلا بیشتر از جرم بود بطیخ با پوست بسوزند و سحق کنند و با پیه کهن یا پیه خوک
یا پیه خرس بیامیزند و بر داء الثعلب طلا کنند موی برویاند بیض زرده آن با عسل بر کلف
طلا کنند ببرد بیض رطب بهق را نافع بود ثوم خاکستر وی با عسل و روغن حب البان
بر بهق و داء الثعلب طلا کردن نیک بود و موی برویاند حرف چون با سرکه بر بهق سفید
بمالند نافع بود حلتیت با سرکه بر داء الثعلب طلا کردن نافع بود خطمی با سرکه بر بهق طلا
کردن نافع بود خصوصا چون در آفتاب نشینند زبل الحمام چون با آب جو بیامیزند و یک
بزنند و اندکی قطران اضافه کنند و با هم سحق کنند تا چون مرهم شود و بکتان بر برص
نهند نافع بود و تکرار این عمل برص ببرد زرنیخ هرمس گوید زرنیخ سرخ با کبریت سحق
کرده در سایه خشک کنند پس بر هر محلی که طلا کنند دیگر موی نروید سقمونیا بر قوبا بهق
و کلف طلا کردن بغایت نافع بود سلق کلف و داء الثعلب را نافع بود و موی برو
یاند شونیز اگر با سرکه بر بهق و برص طلا کردن نافع بود شیطرج بیخ او هرمس گوید بر بهق
سفید و برص با سرکه طلا کردن بغایت سودمند بود عسل اگر با قسط بر کلف مالند
زایل کند فلفل اگر سحق کنند و با پیاز و نمک بر داء الثعلب ضماد کنند بعد از آن که محل آن
نیک لیده باشند موی برویاند فوه بر برص سفید و بهق با سرکه طلا کردن نافع بود
قثاء الحمار روغن وی چون بر کلف بمالند نافع بود قنابری بهق و کلف زایل کند
و سودمندترین چیزها بود جهت برص خوردن و ضماد کردن و روغن وی مالیدن در
اندک زمانی نفع رساند قیصوم چون بسوزند و با روغن ترب بر داء الثعلب

طلا کند

بطیخ
بندق

طلا کنند نافع بود مراره زهره خوک با فلفل و عسل و کحل بر سر طلا کردن موی برویاند
و مجربست دواء مرکبات این باب جوارش الملوک بهق سیاه و سفید را نافع بود
معجون ثوم بهق را نافع بود تریاق فاروق بهق و برص را نافع بود حب ابن الحارث
در سه روز بهق را زایل کند روغن شونیز داء الثعلب و داء الحیه و کلف و برص طلا
کردن نافع بود ادویه کلف حماض اترج اشق خون خرگوش با زیت بیخ نی پارسی
بیخ کبر با سرکه آرد باقلا شحم ترب با شیر پاک رازیانه و رب سرکه در حمام
بیاض تنکه زرده تخم مرغ با عسل قسط تلخ با عسل طلا برص برگ مازریون خربق سیاه
فلفل بوره ارمنی اوزان مثل با سرکه بسرشند و لاذن و براده آهن و کف دریا کوفته و
بیخته و در آن اندازند و با هم صلایه کنند چون غالیه و در آفتاب طلا کنند و تواند
صبر کنند پس بشویند اگر آبله کند آب از او بیرون کنند و صبر کنند تا خشک شود دیگر
باره طلا کنند پوست بیخ کبر شیطرج هندی سیاه از هر یک جزو زرنیخ نیم جزو
کوفته در سرکه شراب طلا کنند طلا برص سیاه و سفید مجرب زرنیخ سرخ یک جزو
و کندش شیطرج هندی از هر یک نیم جزو با زیت بسرشند بقوام رقیق طلا
کنند ادویه جلیه و منقیه ظاهر بدن اترج آبنوس ارز افسنتین بخور مریم
ابرسان بزر الفجل حماض ماء الفجل فندق محرق شقایق رماد القیصوم
شعر عروق الصباغین بصل عصفور لوزه بزر البطیخ قطران بزر الجرجیر
دارچینی دقیق سرطان بحری محرق سنباده سکبینج سعتر فاسوس ارز
جاورس زنجبیل وسخ خانه عسل نشادر مامیران مر زراوند زاج
حرمل آذریون پوست مار موبر جند بیدستر یاسمین بیخ حماض مازریون
خیار الکبر زهره حیوانات تمام کرسنه نمک کبیکج بادام تلخ راس الحمار رماد الکرنب تخم
تخم شلغم بری ریوند عرق بادی از خطمی خل شیطرج ادویه ادرار دما بیل و خنازیر

دواء بهق ...
و کلف سفید ...

ملیّن اورام بود و با مقل ازرق و می پخته ورم انثیین را نافع بود اشق خنازیر را بجا
نافع بود و صلابت و ورمهای بلغمی صلب ببرد اصل الکبر اورام صلب بگداز و نافع
بود و جرب و ورمهای گرم و ریشها خشک کند اکلیل الملک ملیّن و محلل اورام صلبه اخص
بود الیه محلل ورام صلبه بود انزروت منضج و محلل اورام بود و اگر سحق کرده با اندکی
نطرون بر اورام کرده فعل خنازیر طلا کنند بزودی تحلیل کند باقلا چون با آرد جلبه
و عسل بیاشامند و ما میل و ورمهای بن گوش خصوصًا نافع بود و اگر با شبت یا
و زیت عتیق بر خنازیر ضماد کنند تحلیل کند و اگر آرد وی با سرکه و عسل ضماد کنند بر
فسخ عصب نافع بود و اگر آرد باقلا و آرد جو بر اورام حارّه و خصیه طلا کنند نافع بود
بابونج ورمهای صلب ابیض بارده را و اورام احشا نرم گرداند بارزد اگر در مرهم کنند
و بر خنازیر ضماد کنند نافع بود بزرقطونا بر اورام ضماد کردن نافع گرمی بود بزرالمرد
منضج ورمها و دملها بود بزرکتان منضج اورام خواه گرم و خواه سرد باشد و دفعی و بزرقی
بعر الماعز خنازیر را تحلیل دهد بغوث و اورام صلبه ببرد بنفشه ضماد آن با آرد جو
مسکن اورام حارّه بود بیض سفید تخم مرغ با آرد باقلا اورام خصیه تحلیل کند
تین یابس منضج و محلل اورام صلبه بود جلنار اگر با سرکه و منخره بر ورم لطوخ
کنند باز گرداند حلبه آرد وی ورمهای صلبه اندرونی و بیرونی را تحلیل دهد و ورمها
نرم گرداند حضض محلل خنازیر است خرفه بر ورمهای گرم محروق ضماد کردن نافع
بود خبازی اگر ورق پخته وی بر دمامیل محتاج به گشادن نهند بگشاید و ماده بیرون
آورد و ضماد خبازی بر اورام حارّه مسکن بود خرء البقر اورام غلیظ را تحلیل کند
خروع ورق وی بکوبند با سویق بیامیزند ضماد کنند ورمهای گرم که در چشم
بود تحلیل کند پخته و خام وی هر دو نافع است و اگر این ورق با موم و عسل
بیامیزند اورام نرمه و خنازیر را بغایت محلل بود خطمی اورام ظاهره را نرم گرداند

خل

خل با دوی حمره و داحس کردن نافع بود رصاص صفحه آنک ازان برهم ماده بر ظاهر بدن پیدا
شود طلا کردن و بستن بگدازاند و اگر عصاره سرد مثل آب کشنیز تر و دهن زیت یا
روغن گل در صفحه بمالند یعنی صلایه کنند بر روی آن صفحه و سرطان طلا کنند نافع بود زبیب
ضماد آن با شراب بر سرطان نافع بود زبل الحمام محلل بود و چون با سرکه بیامیزند خنازیر را نافع بود و خاصه
چون بزرکتان با وی اضافه کنند و چون با عسل و بزرکتان خلط کنند ورمهای صلب
منفجر گرداند و چون با دو جو بیامیزند و در آب بپزند و با سرکه و عسل ضماد کنند بر دمامیل
و خنازیر و ورمهای صلب بگدازد و بصلاح آورد زنجار چون بر حمره طلا کنند نافع بود سلاب
محلل خنازیر بود و چون ضماد کنند با سرکه و اسفیداج و روغن گل بر حمره و نمله بمالند نافع بود سلق
اگر آب وی در موم روغن کنند و بر ورم نهند ساکن کند سماق چون با آب ضماد کنند منع حمره بکند
سمن منضج اورام بود شحم مرصوص فی الوقتی گرم کرده ضماد نهند بر ورمهای گرم بگدازاند و
بر وجعی که از حرارت بود تسکین کنند و آرد جو چون با انجیر بپزند و بر ورم بلغمی و ورمهای
گرم نهند بگدازاند و چون با راتینج و زفت و سرگین کبوتر بیامیزند و بر ورمهای صلب نهند
نضج دهد و چون با زفت تر و موم و بعل کودکان که محتلم نشده باشند و زیت بیامیزند و بر
زیر نهند نضج دهد و بجای زفت و بر ورمهای گرم چون حمره و فلغمونی و امثال آن
نافع بود و اگر آرد جو و آرد باقلا با آب پخته بر ورم انثیین نهند نافع بود شبت ورم
انثیین را نافع بود صابون ورمها را نضج دهد و چون بر اورام بلغمی دشوار نضج نهند
بگدازاند و بر شسند با ادویه که گشاینده اورام بود مانند چوف و سرگین کبوتر و اصل قثاء
الحمار فعل وی قوی گرداند صندل سرخ محلل اورام گرم بود و منع ماده بکند و بر حمره طلا
کردن نافع بود و ضمادی با آرد باقلا و آب کاسنی ورم حار انثیین را نافع بود ضفدع
ایهری بود چون گوشت آن با زیت و نمک بپزند جذام را نافع بود طحلب طلا کردن
بر اورام حارّه و حمره بغایت مفید بود خصوصًا ورم انثیین را طباشیر ریش قضیب را نافع بود

طرفا ان واقد گوید زنی را جذام ظاهر شد پس تبعیه از طبیخ وی با مویز چند
نوبت بیاشامید آن مرض ازاو ظاهر شد و گویند تجربه کردیم زنی دیگر را و دایم صحت یافت
دهنید بود طین ارمنی خوردن و طلا کردن طاعون را نافع بود طحلب اگر با آرد جواری بسرشند
و بر سر ورمهای پخته نهند بکشاید و چرک ازو بکشد عظام استخوان بال مرغ سوخته بر
ریشی انثیین از دور کردن نافع بود عنب الثعلب ورمهای کهنه را در آخر ضماد کردن نافع بود
با اسفیداج و روغن گل بر نمله و حمره طلا کردن سود دهد و بآب وی غرغره کردن ورم
زبان را نافع بود و چون همچنین بکوبند و بر سرطان ریش شده نهند ساکن گرداند
و چون بان ادمان کند تضبلات آورد فوفل بر ورمهای گرم غلیظ طلا کردن نافع بود
فودنج جبلی بر آثار سیاهی که در بدن بود ضماد کردن نافع بود و خاصه چون با شراب بجوشانند
و طبیخ آن در حمام جذام را نافع بود و چون با سویق ضماد کنند ورم کبد را ساکن گرداند فودنج
نهری چون با شراب بپزند و بر صاحب جذام ضماد کنند بغایت نافع بود قثاء الحمار بیخ
وی چون با سرکه بجوشانند مضمضه کنند هر ورم بلغمی که بود مزمن تحلیل دهد و چون با حنظل
و حی العالم بر جراحات نهند بگدازاند و چون جمدم طبیخ ورق و بیخ وی بیاشامند نافع بود
و اگر بیخ وی سحق کرده بر ورم بن گوش و اورام بلغمی که در گردن بود بنهند بگدازاند قرن
ماعز سوخته هفت روز هر روز دو درم بخورد بنا شتا جذام را نافع بود قرع آب وی
با روغن گل ورم دماغ را نافع بود و چون جراده وی با آرد جو ضماد کنند بر حمره ردع ماده کنند
و درد آن ساکن گرداند قنه ملین و محلل خنازیر بود کبر ورق و بیخ وی چون بکوبند
و بر اورام صلب لطوخ کنند بگدازاند کرم خاکستر آن قروح را نافع بود کرنب منضج صلابات
بود و ورق وی چون بکوبند و شهها ضماد کنند با سویق جو و اورام را نافع بود و اگر کرنب سوخته
با پیه از بیض بر ورم حار خفیه ضماد کنند نافع بود کزبره خنازیر را تحلیل کند و حمره را نافع بود
چون با سویق بر حمره و نمله ضماد کنند و عصاره وی با عسل ورم خفیه را نافع بود و چون

با آرد باقلا

با آرد باقلا بر خنازیر ضماد کنند بگدازاند و چون با سرکه و اسفیداج و روغن گل بیامیزند
جهت ورمهای گرم نافع بود و چون خشک شود کوفته با عصاره تره وی مضمضه کنند
جوشش و دانه‌ها که در زبان و دهان بود زایل کند کمون چون با زیت و عسل
بیامیزند و بر ورم انثیین که از گرمی بود ضماد کنند نافع بود لبن النساء ریش
و ورم خصیه طفلان کوچک نافع بود مرتک محلل و ملین صلابات بود و لیسقو
ریدوس گویند چون بسوزانند و با راتنج و زفت بیامیزند ورمهای صلب بگدا
زاند مغز قلم گاو با موم ورم قضیب و ریش آنرا نافع بود مس مس
زینی سبز بشکنند و بریان کنند بآتش و سحق کنند با سرکه و نطرون این
طلا نافع بود خنازیر و سرطان و آکله را مرزنجوش سحق کرده با روغن گل و موم
ورم خصیه را نافع بود مصطکی اورام معده و جگر و امعا را نافع بود موه چون در
سرکه حل کنند و بر حمره و مجموع ورمهای گرم طلا کنند نافع بود خواه ریش شده
و خواه نشده و ورم بگدازد مقل طاعون را نافع بود و چون بلعاب رمان
روزه را حل کنند تا چون مرهم گردد و بر ورم حنجره نهند نافع بود و خنازیر
تحلیل کند و صلابت اعصاب و نخقدان و ورم انثیین را نافع بود ملح
اورام بلغمی جذام را سود دهد چون با مویز و عسل ضماد کنند و دماحیل را نضج دهد
و با فوتنج و خمر با عسل نضج اورام بلغمی بود که عارض انثیین شود مومیایی محلل بود و
ورمهای بلغمی را نافع بود نانخواه چون سحق کنند و با عسل بسرشند و طلا کنند
بر هر درد که باشد در هر موضع که بود ورم او را تحلیل کند نرد طلا بیت مرکب از
صندل سرخ و گل ارمنی و فوفل و اقاقیا و حضض و اسفیداج و مرداسنگ ورمهای گرم را نافع بود
هندبا چون ورق بکوبند و بر ورم گرم نهند بگدازد و سرد کند و اگر با آب کاسنی و
خیار چنبر غرغره کنند ورم حلق را نافع بود امام کتاب این باب تریاق فاروق جذام را

نافع بود و مرهم دیاخیلون ورمهای صلب را نرم گرداند ایارهٔ لوغاذیا جذام را نافع بود و ایاره ارکیغانس
جراحات که از اخلاط غلیظ بر جسد برآید نافع بود و ایاره بقراط جذام را سود دهنده بود ادویهٔ جراحتها
و فضول و شوکه و کسر و جبر و سقط آبار که آن سرب سوخته است بر ریشهای مفاصل
و ذکر و خصیه و لواسیر و سرطان باشند نافع بود ابرسیا اگر حک کرده بر سوختگی آتش طلا کنند
نافع بود و اگر نشارهٔ آن بغایت سحق کرده بر ریشهای زشت افشانند خشک گرداند و در
خشکانیدن جراحت که از زخم کارد یا شمشیر باشد هیچ چیز از آن بهتر نیست و جراحات اثمد
اگر سوخته بر جراحت تازه افشانند نافع بود اما چون نیک سوده و سیاه بود و همچنین ریش
قضیب و اعضایی که مزاج آن بخشکی گراید نافع بود اسفنج چون بسوزانند و خاکستر آن بر زخمی
که در ساعت زده باشند خشک بند کند نافع بود و تخفیف ریشهای بلغمی بود آس یعنی مورد
شکستگی اعضا را نافع بود و نطول کردن و اگر کوفته بر سوختگی آتش پاشند بغایت نافع بود و ورق
و حب وی ورم حار و تشنج را نافع بود اسفیداج مرهم جراحات ظاهر بدن و مرهم و طلی اورام
اشق با سکنجبین حل کرده بر سر جراحت نهند هر درد جراحت مانده باشد بکشد اشنان گوشت زیاده
بخورد اصابع مرهم ریشهای کهنه را نافع بود اصل القصب اگر کوفته بر عضوی که آهن در وی باشد
ضماد کنند نافع بود و بیرون آورد اصل الکبر کوفته بر ریشهای بد باشند یا ضماد کنند نافع بود افسنتین
اگر بر ورم صلب ضماد کنند نافع بود اقاقیا و رطلا ها جهت شکستگی اعضا نافع بود الیه جهت عصبهای
کوفته جوز ده ضماد کنند نافع بود شکستگی اعضا را نافع بود باقلا مقشر چون لطف دانه بر زخمی که
از آن خون رود و بندند خون بازدارد و بزر الجزر البستانی نافع بود جهت ریشهای خورنده چون
کوفته بر آن ضماد کنند و ریشهای عفن پاک کند بزر الکتان منضج ریشها بود خواه گرم خواه سرد و انضاج دهد
و بیرون دهد هر جراحت که از خارج بود و بصلاح آورد و مقوی اعضا بود چون بشویانند و سحق
کرده بر ریشی مقعد افشانند خشک کند زایل کند بزر الخرو اگر بکوبند و بر ریشهای خورنده و سرطانات
افشانند نافع بود اصل الزیر خرز و ریش سر را نافع بود بیض منع ورمها بکند و سوختگی که از آب

کرم بود

کرم بود و بیشتر بدان مایل نافع بود و سفیدی وی بر سوختگی آتش طلا کردن نافع
بود و پوست وی سوخته با پوست پیاز و غربال سوخته ریش قضیب را بغایت نافع بود
سیمرغ چون بغایت سحق کنند ریش را نافع بود توتیا ریشها را نافع بود
حتی سرطانات و در مرهم چشم ریش قضیب و خصیه بغایت نافع بود و اورام مقعد را
همچنین تین انجیر نارسیده با عسل ریشها که از آن رطوبت روانه بود نافع است
جبن عتیق مصلح ریشهای بد بود چون ماذیت سحق کرده بمالند جدوار بر ریشها پلید
و ریشهای کهن آن اندکی با شیلن نیکو بود گوشت مرده بخورد و جراحت بصلاح آورد
جص چون بر شکستگی استخوان طلا کنند نافع بود جلنار ریش کهنه نافع بود حب
الرمان چون عصارهٔ ترش وی بر زنند با عسل بیامیزند ریشهای بیبد را نافع بود و گوشت
زیاده بخورد حرف رنجی که از آن النهد بکوبند نافع بود حلتیت زخم تیر و تیغ زهردار را
نافع بود حمص ریشهای بیبد را نافع بود حنا سوختگی آتش و شکستگی استخوان را
نافع بود حرف سرطان مرهمی نافع [illegible] جراحتها را [illegible] و صلاح آورد و قرحها را
نافع بود خطمی مجر اعضاء منکسر و مقوی آن بود و سوختگی آتش را نافع است خل
بشم ناشسته بان ترکنند با اسفنج و بر جراحت نهند منع ورم بکند و میراک سوختگی آتش
حادث شود نافع بود و ریشهای بیبخورند را نافع بود چون دایم [illegible] بشویند
نافع بود دهن الحبیب بر ریش قضیب مالیدن نافع بود دلب اگر ورق خشک وی کوفته
بر ریشها افشانند خشک گرداند دفلی ورق وی چون نیک بکوبند و بر ریشها بر افشانند
خشک گرداند و سوختگی آتش را سود دهد [illegible] ریشهای چرکین زایل کند و گرم
وی چون با پیه بر سوختگی آتش نهند نافع بود دم الاخوین جراحتهای تازه را سود دهد و
[illegible] بر ریشها را نافع بود چون بر آن افشانند دم الاف [illegible] با آرد جو [illegible]
و با سداب [illegible] طلا کنند بر ریشی که بر اعضا بود خاصه در ساق و ریشها که [illegible]

روانه بود و بصلاح آورد **دیناقوس** اگر بکوبند و ضماد کنند بر موضعی که قطع خواهند کردن حس بکند **زرنیخ**
گوشت بر ریشها بر ویاند لیکن بهیچ الم رسد و ریشها با صلاح آورد با کلفا روغن دق در مثال آن **زنجفر**
ریشها پاک گرداند و بصلاح آورد و دفع ورم بکند و گوشت زیاده بخورد و ریشهای بد که در بدن بود دفع کند
رصاص محرق بر ریش ذرور کردن نافع بود **زیت** اگر بسوزند بر جراحت افشانند خشک گرداند **زبل** الحمام خشک بر ریشی که
شود از آتش فارسی چون با عسل بر رزکتان خطا کرده بنهند نافع بود و چون با زیت بیامیزند بر سوختگی آتش طلا
کنند نافع بود **زراوند** مدحرج با بیخ نی بکوبند و با عسل سرشته طلا کنند خار و پیکان بیرون کشد و زراوند مدحرج طویل
هر دو گوشت زیاده بخورد و ریشها با بسیه بر جراحت عفنا نافع بود و زنجار اگر در موم روغن کنند سوختگی آتش را نافع
بود **زفت** یابس ریشهای فاسد از رطوبت پاک گرداند و گوشت بر ویاند و مفتح و ملین جراحات بود و بر موضع ضرب
طلا کردن نافع بود **زنجار** خورنده گوشت صلب بود و در مرهمها جهت ریش بلید که در بدن بود نافع است چون با عسل
بسرشند یا با سرکه بپزند نافع بود جهت ریشهای اعضای خشک مزاج **زعفران** گوشت در ریشها بر ویاند و چون در مرهم کنند
سوختگی آتش را سود دهد و جراحتها با صلاح آورد اگر ذرور کنند بر آنکه نافع بود و بر ریشهای عفن و قطع ریش
بکند **سراب** با سرکه و اسفیداج و روغن گل ریشهای تر که در سر بود مالیدن نیکو بود **سرگین** اگر با زیت بپزند تا چون
مرهم شود گوشت بر ویاند و از گوشت مرده پاک کند و خون ریش بازدارد و در مرهم جهت سوختگی آتش نافع بود
سعد ریشهای مشکل بود و بجای بسود دهد **سکبینج** ضماد آن جذب سلی و خار بکند **سلق** ورق پخته وی سوختگی آتش
را نافع بود **سورنجان** بر جراحتهای کهن ذرور کردن نافع بود **سماق** چون ورق پخته او را بر عضو بکبسند چنانکه ظاهر
شود و با لسان الحمل طلا کنند بر ریشهای بلید هرچه باشد خشک گرداند **سنبل** بر ریش قضیب ذرور کردن
نافع بود و اگر با آتش بسوزند و سحق کنند و بر ریشها و بثرهای عفن که دراز کشیده باشد و کهن شده ذرور کنند
زایل کند **سمن** حرق با بیه ضماد کنند بر قرحه خشک ریشه زایل کند اگر بلبلبه بر آن جراحتی نهند که خواهند مندمل
نشود منع اندمال کند **شحم بط** و موم بر زرد ریش قضیب نافع بود و همچنین شحم دجاج و موم **شمع** اگر شراب صرف زیت
ترکنند و بر جراحتهای سر نهند منع ورم کند **شونیز** چون سحق کنند و با بول بر ریشهای سر نهند و بر آن ادمان نمایند
ریش پاک گرداند و موی بر ویاند و چون بریان کنند با آتش آهسته و بکوبند و بگلاب بسرشند و طلا کنند بر ریشی

که درساق

که در ساق پیدا شود بعد از آنکه ریش را بسرکه شسته باشند زایل کند و بکال محبت آورد **صابون** نمش زایل کند و چون
بجوشانند با روغن گل و سرکه بر ریش سر کودکان طلا کنند چند روز بپای زایل کند و چون بر ریشهای شهدیه
طلا کنند هفت روز بگذارند بعد از آن با آب گرم بشویند هیچ دوا بهتر از آن نبود **صبر** سودمند بود ریشهای
مشکل را خاصه در ذکر و دبر و چون با آب بگدازند و طلا کنند یا سوده بر او فشانند **صدف** مانع بود جهت
جراحتهای خبیث جهت آنکه تخفیف رطوبت اللذاعات و چون با سرکه بسرشند و عسل یا شراب نافع بود جهت جراحتهای
متعفن خبیث و صدف جذب سلی و عظام بکند و ریش چشم و سوختگی آتش را نافع بود و صدف سوخته ریشهای
را پاک کند **صمغ** البطم و تخم و چوب وی ریش قضیب را نافع بود **عظام** استخوان کهن چون بسوزند نافع
بود جهت ریشهای که در اعضای یابس المزاج بود و مانند ذکر و امثال آن و چون سحق کنند استخوان پوسیده
ریزنده که در دیوارها بود و بکلف بسرشند و بر ریشها ضماد نافع بود و چون سحق کنند و بماء الشعیر بسرشند و طلا
کنند بر آثار آبله و غیر آن زایل کند **عنب الثعلب** چون آب وی با اسفیداج بیامیزند و بر سوختگی آتش و آبله ریش
شده طلا کنند خشک گرداند و چون همچنان بکوبند و بر سرطان ریشی شده نهند نیک آید **قرع** پوست کدوی
خشک ریش ذکر را نافع بود و همچنین قروح جمیع اعضای یابس المزاج و سوختگی آتش را بر دهن کاو در شته
قثاء الحمار چون خشک کرده سحق کرده بر آثار و سیاهی از قروح مانده طلا کنند ببرد **قنفذ** چون بسوزانند
و بر جراحت نهند خون بازدارد و کهنه وی بر گوشت مرده نهند بخورد **کندر** که او را لبان معبری گویند
قروح را نافع بود و آثار آن ببرد **لبن ام** چون بدوشند از هر موضع که بود منع ریشهای بد که در مقعد بود
بکند و چون با پیه بط بیامیزند و بر ریش سوخته از آتش و شقاق اطراف که از برد باشد طلا کنند نافع
بود و چون با لادن بیامیزند و سر ساق بشویند ریشهای تر زایل کند **محمرا** چون با عسل بیامیزند ریشهای
اندرونی را زایل کند و از اخلاط غلیظ پاک گرداند و نضج بدهد **مغاث** ضماد آن شکستگی استخوان و کفت را
نافع بود **مومیائی** خلع و کسر و سقط و ضربه را خوردن و طلا کردن نافع بود **نوره** مجفف لذاع بود و گوشت زیاده
بخورد و سوختگی آتش را بغایت نافع بود و نهادن آن بر موضعی که خون از آن بود قطع سیلان خون بکند
فوی الثمر سوخته آن ریشهای بد را نافع بود **ورد** گوشت در ریشهای عمیق بر ویاند **ورق** الدلب چون بکوبند

و مر قروح را فشانند خشک کند و سوختگی آتش را نافع بود ورق الزیتون چون بکوبند و بر جراحت پاشند گوشت
برویاند ورق البلوط کوفته بر جراحت پاشند گوشت برویاند و بحال صحت آورد و قروح عفره را با صلاح آورد
ورق السوس بر نهک کوفته بر قروح پاشند تجفیف کند باب دویم ادویه ثآلیل و بثور و جرب و قوبا و حکه
شرای … و خراز و برش و کلف اسفیداج سعفه و بثره را نافع بود و چون با روغن گل طلا کنند بادرنجبویه جرب
نافع بود بابونج اگر بسوزند و خاکستر آن با سرکه بر ثآلیل طلا کنند نافع بود بصل با عسل بر قوبا طلا کردن نافع بصل الزیر
بازرده تخم وی بر ثآلیل طلا کردن نافع بود بعر الضان با سرکه بر ثآلیل طلا کردن نافع بود بنفسج ورق وی بر جرب صغار ایله
و دموی طلا کردن نافع بود بول الناس حکه و سعفه و خراز را نافع بود تین … رطب بر ثآلیل طلا کردن نافع بود ثوم
با عسل و روغن بان مالیدن جرب و قوبا را نافع بود جوز … اگر مرهم روغنی سازند با … و بر برش که بر روی
پیدا شود بمالند زایل کند حرف جرب ریش شده را و قوبا را با آب و نمک مالیدن نافع و چون سحق کرده با عسل بر
برش طلا کنند یا با صابون نمش زایل کند و بثره و کلف خرد آورد ورق وی چون خشک کنند سوده بقوه تخم
بود اما چون تر بود قوت وی کم بود در لسب ماشیه خبازی ورق وی با بول ضماد کردن بر بوسه سر زایل جبن مان
نرم خشکار چون با آب و نمک تر کنند و بر قوبا کهن ضماد کنند زایل کرداند الفضه جرب و سعفه و برش را نافع بود
خولنجان اگر بر ثآلیل بندند قلع کند خل بر جرب و قوبا ضماد کردن بغایت نافع بود و اگر کسی را قوبا یابی باشد که بهیچ چیز زایل
نشود بگیرد خردل کوفته وقتی که از حمام بیرون آمده باشد و کرباسی پاره بر انگشت پیچیده بر قوبا مالد تا خون آلود
آرد و بعد از آن خردل کوفته بر آن بمالد … روانه شود و صحت تمام دهد و حرارت خل چون صوف
ناشسته بدان تر کنند یا اسفنج و بر بثره و قوبا نهند نافع بود ماسک دشتیطرج و کبریت و تخم جرجیر همه اجزا مساوی
کوفته با سرکه خمیر کنند و بر قوبا طلا کنند نافع بود رصاص اگر صحیفه از سرب بندند … و بر ثور که بر عصب پیدا
شود نهند زایل کند راتینج با سرکه بر قوبا طلا کنند زایل کند روث الحمار الاهلی سرگین خر خشک کرده چون
کوفته و بیخته با گوگرد سحق کند و در روغن گاو کند و شب بمالد و بامداد … کوفته بحمام برود و پیش از آنکه
آب بر خود ریزد بمالد و بنشیند تا عرق فرو آید بعد از آن آب بر خود ریزد بغایت نافع و حرارت دارچینی
چون سحق کنند با سرکه بر قوبا طلا کنند نافع بود دار دار ورق وی سحق کرده با سرکه بر جرب ریش شده مالند

سود دهد

سود دهد و در جرب تر … چون بر روی مالند جلای تمام دهد دفلی اگر ورق وی را در آب بجوشانند و … و بهر
یک رطل نیم رطل زیت کهنه بنهند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند پس یک رطل موم سفید بر آن روغن
نهند و بر جرب و حکه مالند نافع بود ذراریح جرب و سعفه را نافع بود زبیب تخم کرده با شراب ضماد کنند
بر … اشود و در پوست مثل جدری و ریش شهدی را نافع بود زبد قوبا و سعفه خشک چون بر آن بمالند نافع بود
زرنباد و بیقوری … بر جرب کودکان … درم با عسل سرشته طلا کنند چند نوبت زایل کند زرنیخ
جرب و سعفه را نافع بود و با زفت بر موضعی که از آن خون مرده بود بنوبت اثر آن ببرد زفت با سرکه قوبا را
نافع بود زنجار جرب را سود دهد زنبق با روغن گل جرب و حکه را نافع بود سمن و حب با روغن کهنه طلا
جرب کهنه ببرد سلق خراز و ثآلیل را نافع بود و چون آب وی با عسل بر قوبا طلا کنند ببرد و اگر سر با آب
وی بشویند شپش بکشد شاهتره چون آب وی با شیر خام بیامیزند … سوخته
و جرب و حکه که سبب آن عفونت صفرای سوخته و بلغم عفونی بود دفع آن را نافع بود و شربتی
از آن آب نیم رطل بغایت … تخم یا ورق خشک او … در حمام با
اعضا بمالند جرب و حکه زایل کند و چون تمر هندی در آب آن حل کرده بیامیزند حکه و جرب زایل
کند شعیر با سرکه گرم کرده بر جرب ریش شده ضماد کردن نافع بود شقایق النعمان نافع بود
جهت نمش و جرب ریش شده و قوبا شونیز قلع ثآلیل و خیلان و جرب ریش شده و قوبا
بکند شیطرج جرب و تقشر را با سرکه طلا کردن نافع بود شیرج خوردن با آب موی …
حکه و موی … ببرد صابون چون در میان خرقه صوف نهند و خراز و قوبا را بدان … بمالند ببرد و اگر …
چندان نمک بیامیزند حکه و جرب ریش شده را نافع بود و اگر بر نمش طلا کنند ببرد و اگر در
حمام سر بدان بشویند شپش بکشد عظام استخوان پوسیده چون سحق کنند و … سرشته
طلا کنند بر آثار آبله و غیر آن زایل کند عفص چون با سرکه بر قوبا طلا کنند ببرد فجل تخم وی بر
نمش که بر روی بود طلا کردن نافع بود قوه با سرکه بر قوبا طلا کردن نافع بود هر اثری که در آن بود ببرد
قثاء الحمار خشک کرده سحق کند و بر جرب ریش شده و قوبا و اثرهای سیاهی که از دمل

دریش بدی بماند طلا کنند نافع بود قرطم انواع جرب را نافع بود قرطاس سوخته روی سعفه را نافع
بود کبریت جرب ریش شده دفع باید با صمغ البطم بغایت نافع بود و چون با خایه بسرشند و بر قوبا نهند
نافع بود کرفس اگر عصیر وی با روغن گل و سرکه بر عضوها مالند که خفت بود و نیابد حکه و جرب را نافع بود و
کراث چون با سماق بر ثالیل ضماد کنند نافع مر آثار قروح ببرد و چون با سرکه بر قوبا مالند نافع بود و
دارکم در آب نارنج حل کرده بر سعفه طلا کنند و بر آن مداومت نمایند زایل شود و خشک کم دارد و چون با سرکه
و روغن گل حل کنند و بر جرب ریش شده و حکه و غیر آن طلا کنند ساکن کم دارد مرداسنج اثر سیاهی
و خون مرده و آثار زایل کند و ریش عرق کند مقل با سرکه بر سعفه طلا کردن نافع بود نخاله با سرکه
گرم کرده بر جرب متقرح ضماد کنند نافع بود ورق البلوط سرد و قابض است چون بکوبند و بر جراحات یا
شستکه در بریک شود کرش نو بر وی یابند و زود خشک کند ورق الدلب همین عمل کند و امام رکبات
این باب تخم ریحان کتیرا مغز بادام تلخ نفخه خوزیره تخم خیار ریش ام روغن بنفشه و مثل آن در موم اریج مرهم ریش
روغن ... مرهم سازند طلا بجرب الیابس عروق بورق ملح نفط حل کنند ریش از هر یک درمی مویز پیه شش
درم در حمام با سرکه شراب و روغن گل مسح طلا کنند و ساعت صبر کنند و بشویند و بعد از آن
روغن گل مالند آخر و قلی حنا مکی کبریت اصفر زراوند طویل از هر یک نیم درم بر روغن گل طلا کنند یا در
آفتاب یا در حمام آخر زاج مرداسنگ سنامکی از هر یک دو درم عروق چهار درم سیم لوز مر از هر یک
سه درم بر روغن گل کنند و سرکه خمیر این سه طلا از مختار ابن هبل منقول است طلا القوبا سمن البقر
رفت روی از هر یک ده جزو موم سه چهار جزو دارزرد یک جزو زهره گاو زنگار کوز داز هر یک
دو جزو مرهم سازند و طلا کنند اضرا طلیه قوبا اول با لبنه سیک بکاض اترج یا بشق و سرکه یا صمغ اجاص یا
نمک یا به شیره دهن دگر آن شحم الدجاج یا شحم البط یا روغن گندم تمام اینها کالی استعمال کنند که سخت
مزمن و متمکن نشده باشد اما علاج متمکن مزمن آنست که اول تنقیه بدن کنند بفصد و طبیخ افتیمون
چند بار بعد از آن باب گرم بشویند و لیف زنند و ضماده کنند بر او علق یا شخه دور دیرتر دهد بعد از آن
طلا سعفه بر او مالند آخر ضمادی که سعفه مزمن را نافع بود نمک سوخته زاج سوخته کبریت مازو مرداسنگ

لاژورد

زردچوبه زراوند ایضا اشق زنجار زراوند خردل مقل زاج مثل هم بکوبند و با روغن گندم و سرکه بسرشند
آخر للقوبا آرد جو باقلا اسبستی سبوس نخاله سمید تخم خیار مقشر و اگر در سرکه مزمن شود محتاج باد دیه
توی مثل این دوا آخر بق سفید چهار مثقال ارد ترمس صدف سوخته نقلادن از هر یک مثقال
خوب بکوبند و طلا کنند آخر دهن الحنطه زیت حامض اترج طلا کنند که بغایت نافع بود ادویه سموم
و نهوش اترنج در دوی تریاقیه است جهت گزندگی مار و جراره و گزندگان موذی عصاره قشر آن
گزندگی افعی را نافع بود و دانه اترنج چون دو مثقال مقشر با آب نیم گرم بیاشامند و اگر درنه اترج کوفته
بر موضع گزندگی عقرب طلا کنند نافع بود ارنب بری چون اندرا بریان کرده دفع سموم بکند و نیم
مثقال پنیرمایه وی با دراز مجموع زهرهای کشنده بود و دو یک قیراط از آن با شراب کهنه بخته بجهت
گزندگی مار و زنبور و مجموع گزندگان را نافع بود اسفیداج قلعی گزندگی عقرب بحری و تنین بحری
را نافع بود چون بمالند آس تخم وی گزندگی عقرب و رتیلا را نافع بود اشترغاز دفع مضرت سموم
بکند انیسون دفع سموم بکند از گزندگی جانوران انجدان سودمند بود زهرهای کشنده را و باد زهر ادویه کشنده
بود انفحه این حیوانات جدی و آهو و حمار وحشی و کوسه و گاو میش و گاو کوهی در دفع زهرهای نافع بود
ایل گاو کوهی چرکی که در زیر چشم وی جمع میشود در دفع سم عمل تریاق فاروق میکند و خون وی بریان
کرده دفع سم سهام ارمنیه میکند و شاخ وی چون بخور کنند گزندگان بگریزند و اگر پاره پوست وی
با خود نگاه دارند هیچ مار گرد او نگردد و اگر قضیب او خشک کرده بر بازو بندد هیچ گزنده گرد او نگردد بصل
بر گزیدگی سگ دیوانه و نیش نهادن نافع بود و بوییدن و خوردن رفع باد سموم بکند بصل الزیر جهت سمها و گزندگی
عقرب و رتیلا خوردن و ضماد کردن بار ... نافع بود بول الماعز با شراب بر گزندگی افعی ضماد کردن نافع
بود و خاکستر آن با سرکه گزندگی سگ دیوانه را سود دهد و گزندگی زنبور را هم نافع بود و سم آن جذب کند
بقلة الحمقا آب وی گزندگی جانوران را سود دارد بیض همچنان چون بیاشامند گزندگی مار را نافع
بود تفاح سموم را نافع بود و ده درم از آن بیاشامند دفع زهرهای گرم و گزندگی جانوران بکند
و شراب وی گزندگی عقرب و هر زهر گرم که باشد سودمند بود توت حامض پوست درخت وی

نخل مالیدن سود دارد و چون با زیت و سرکه بر اعضا طلا کنند دفع مضرت گزندگان کند و اگر ورق وی با بات
اندکی بر گزندگی جانوران ضماد کنند و اگر ورق نافع بود خمر زهرها را نافع بود دار فلفل جهت گزندگی جانوران
خوردن و با روغن طلا کردن نافع بود و اندروماخس گوید زهرهای کشنده را نافع بود و گزندگی افعی بر تی
نیم درم دارچینی زهرهای گزندگان را نافع بود خاصه عقرب را الجزء ضماد کردن دجاج دماغ وی گزندگی
جانوران را نافع بود چون تازه بشکافند و همچنان گرم بر موضع گزندگی جانوران نهند و زمان زمان بدل کنند
بغایت نافع بود و منع سریان سم کند دفلی اگر با شراب و سداب جوشانیده بیاشامند گزندگی
جانوران زهردار را نافع بود و ورق و نقاح وی سم حیوانات بود دلب ثمر وی چون تر بود با شراب
بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود دهنج اگر حک کرده کسی را دهند که زهر خورده باشد دفع زهر بکند و اگر
کسی که زهر نخورده باشد دفع زهر بکند بخورد سم مهلک بود دلبنی بر موضع گزندگی عقرب مسح کنند درد
ساکن کند دیک چون بشکافند زنده یا کشته بر گزندگی افعی و دد و مار نهند بغایت نافع بود
رازیانج اگر طبیخ وی با شراب بیاشامند گزندگی جانوران را نافع بود و بیخ وی چون بکوبند و با عسل
بیامیزند و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند بغایت نافع بود رماد حطب الکرم چون با سرکه ضماد کنند بر
گزندگی جانوران سودمند بود و همچنین گزندگی سگ دیوانه زبد دفع زهرها بکند و چون بر گزندگی افعی طلا
نافع بود زرنباد گزندگی جانوران را نافع بود تا بحدی که نزدیک بجدوار بود و اگر در خانه بخور کنند مور بگریزد
و باز نگردد زنجبیل گزندگی جانوران زهردار را نافع بود زیبق مقتول وی جهت قتل شپش خصوصیتی دارد
در موضعی که دود وی برود مار و عقرب و گزندگان بگریزند و اگر نگریزند بمیرند سداب خوردن ورق
وی تنها یا با انجیر و گردگان دفع سموم قتاله بکند و موافق ضرر جانوران بود و اگر بیاشامند
یا ضماد کنند گزندگی مار و عقرب و رتیلا و سگ دیوانه را سود دارد و دافع زهر بود سرطان نهری خاکستر
وی بر گزندگی سگ دیوانه با سرکه نافع بود و اگر با جنطیانا و کندر بود بهتر باشد که ده جزو جنطیانا
پنج جزو و خاکستر وی ده جزو و اگر با عسل باشد همین عمل کند در گزندگی عقرب و رتیلا ضماد دادن
و خوردن نافع بود و چون سرطانات خام بکوبند و سحق کنند با شیر خر بیاشامند گزندگی جانوران را

تریاق نیز گران بود و آب ورق وی اشامیدن گزندگی رتیلا را نافع بود تین رطب این وی گزندگی
عقرب و رتیلا را مالیدن نیکو بود و نار رسیده وی با عسل گزندگی سگ دیوانه را سود دهد و همچنین ورق
با کرسنه و شراب گزندگی ابن عرس را طلا کردن نافع بود و خوردن انجیر موجب ایمن از سموم است ثوم گزندگی
مجموع جانوران را از سگ دیوانه و ابن عرس و عقرب و افعی با شراب خوردن و ضماد کردن نافع بود جبن
دفع مضرت کسی که مردار سنگ خورده باشد بکند جوز اگر با انجیر و سداب بخورند پیش از ادویه قتاله با زهرها
بود و اگر بعد از آن بخورند همان عمل کند و چون با عسل و نمک و پیاز بر گزندگی سگ دیوانه و گزندگی آدمی نهند
نافع بود حب الغار گزندگی مجموع جانوران را نافع بود و قول کسی که وی تریاق همه زهرها است حبة الخضرا چون
با شراب یا سرکه بیاشامند گزندگی رتیلا را نافع بود حجر التیس اگر با آب رازیانه بسایند و بر گزیدگی مار طلا
کنند در ساعت درد بنشیند و از مردن خلاص یابد و جمیع گزندگی جانوران و سمهای نباتی و حیوانی و معدنی
خوردن و طلا کردن نهایت مفید بود شربتی دوازده جو و هر کس که هر روز نیم دانگ بخورد ایمن شود
از همه افعیها و زهر و محرورین مزاج را نیز سودمند بود لیکن وی بخاصیت عمل میکند نه بطبیعت حجر الحیه
گزندگی مار را نافع بود و خوردن و با خود داشتن و بر موضع زخم نهادن و تعلیق کردن و جالینوس
گوید چون بپزند و بیاشامند نافع بود حرف بر گزندگی جانوران ضماد کردن نافع بود و دراز بخوردی گزندگان
بگریزند خرا گزندگی جانوران سود [illegible] بود خاصه عقرب حضض جهت گزندگی سگ دیوانه نافع بود طلا کردن و خوردن
حلتیت بر گزندگی سگ دیوانه نهادن یا با شیراب [illegible] بغایت نافع بود و چون با زیت بگدازند و
بر گزندگی عقرب و رتیلا نهند سود دارد قثاء البقر گزندگی زنبور و نحل را نافع بود و مجموع زهرها چون بخورند و گرم
بر بدن نهند و چون سرد شود بردارند و دیگر تازه نهند چند نوبت خرء الدیک و الدجاج تریاق فطر و [illegible]
و خانق بود و با عسل خوردن و سرگین خروس سحق کرده بر گزندگی سگ دیوانه نهند نافع بود خل بر که دیگر
بجوش گزندگی سگ دیوانه را نافع بود و گزندگی جانوران بر موضع زخم گرم کرده وقتی که بدن سرد گشته
باشد بسبب سم و اگر بدین بود بهتر که سرد بدان موضع نهند و جهت دفع مضرت فطر کشنده و خون
و خانق النمر گرم کرده بیاشامند و شیر که در شکم بسته بود با نمک بیاشامند خطمی طبیخ وی بر گزندگی

در تیلاد عقوب را نافع بود وچون با باورنج بکوبند ونزدیک عقوب برند عقوب بمیرد واکر سرطان با شبث
بپزند وسلیخ با برق ان غرغره کنند صحت یابد سرو ورق وچوز وی چون دود کنند کزندکان بکریزند
سلیخ الحیه چون در اتش بخور کنند مار از ان موضع بکریزد سمسم کزندکی مار را سود دهد سمن منع سم
افعی بکند وربگند که بدل برسد وتریاق زهرها بود که خورده باشند سمک مری وی نافع بود جهة زهرها که
خورده باشند وکزندکی بر وچون با ان مداومت نمایند مار ش نفع دارد وسک دیوانه را نافع بود وسر
ماهی شور چون بسوزند وبر کزندکی سک دیوانه وعقوب بنهند نافع بود وکوشت وی چون بخورند طبیعت حل
کند شحم الماعز کسی را نافع بود که زراریح خورده باشد شبرج خوردن وی سموم را نافع بود طین مختوم
مقاومت جمیع زهرها کند وکزندکی جانوران کشنده مانند افعی وسک دیوانه با شراب دادن وبا سرکه طلا
کردن نافع بود کسی که زراریح خورده باشد یا ارنب بحری چون طین مختوم بیاشامند از ان در حال
خلاص یابد وتنقیع وی در زمان وبا دفع وبا کند طین ارمنی وبا را نافع بود دوم دفع ان کند طین
شاموس وان کل زمینی است که درم از طلوع افتاب تا غروب شعاع از ان خالی نشود وانی کل
چون با شراب بخورند اثر کزندکان واثر ادویه کشنده را بی تب نافع بود ظلف المعز چون خاکستر ان
با شراب سحق کنند وبر کزندکی جمیع جانوران وسباع بریزند نافع بود ظلف البقر اکر در خانه دود کنند مار
بکریزد عسل شاربان افیون وشارب فطر را وسلیخ هوام را الموق عسل نافع است وطلا کردن عسل
با نمک بر کزندکی سک دیوانه نافع بود عقربا اکر کوفته بر کزندکی او نهند نافع بود فجل اب وی چون با شراب
بیاشامند کزندکی افعی ومار ش نفع دارد را نافع بود واکر اب وی بر عقوب چکانند بمیرد واکر فجل خورده
عقوب بکزد هیچ الم نیابد وتخم وی در دفع سمها وکزندکی جانوران بمنزله تریاق بود فستق کزندکی جانوران
را سود دهد فوتنج جبلی کزندکی عقرب را نافع بود وضماد ره یا مطبوخ ان کزندکی سباع را نافع بود فوتنج
نهری خوردن وی وضماد کردن وی کزندکی جانوران را نافع بود واکر با شراب بخورند نافع بود دقن بری
حوردن ان کزندکی سک دیوانه را نافع بود دقن بری چون ضماد کنند بر کزندکی جمیع جانوران را نافع بود
کافور یکدرم از وی از سم عقرب جراده خلاص دهد بات سیب ترش دمثقال با بلبنیر نافع بود جهة کسی

مالدن

٨٧

که قوت سنبل خورده باشند باب انار وشیره تخم خلفه یا برف کبریت چون سحق کرده بر موضع کزندکی
جانوران زهردار پاشند یا باب دهان لبریز شده وبران نهند یا بکمیز لبریز شند یا سرکه کهن یا عسل یا
بعلک البطم بغایت نافع بود ودفع کزندکی عقوب بکند با سرکه بران مالیدن کرنب عصاره وی با شراب
کزندکی جانوران وسک دیوانه را نافع بود وچون مقدار ده درم با شراب بیاشامند از کزندکی
افعی خلاص یابند لبن کسی را نافع بود که ادویه کشنده خورده بود وخاصه زراریح وارنب بحری وخانق
الذئب وبیخ شوکران واو تریاق زهرهای بود وحتی افعی یک شربت از وی ان میدان
که یکدرم با یک مثقال از کزندکی مار وعقوب وافعی ومجموع کزندها ایمن باشد واکر مار یا عقوب تا افعی
بکزیده بنشد شربتی از وی بیاشامند البته خلاص یابند از سم ودفع مضرت سموم بکند
مثل الماس وزهره افعی وغیران ادویه دافع ادار نیش عقوب ورنه اترج کوفته طلا کردن ورنه ک
مور وطلا کردن وخوردن بیاز مکه وطلا کردن شربت سیب خوردن شیر انجیر وضماد کردن با زرد
حیوا خوردن وطلا کردن برکهای کلاغ طلا کردن خاصه با روغن زیت ذرهی کوفته با تخم
طلا کردن برک سلاب با انجیر خوردن وطلا کردن سرو ماهی سوخته طلا کردن کوکرد با سرکه طلا
کردن عقوب کوفته طلا کردن نمک با برزک طلا کردن روغن با پوست نارنج در هیات سه بهشتیر در دو
مثقال خوردن سبوس با برک زبره طلا کردن سیر خوردن وطلا کردن ادویه مسهله
البقل چون بریان کرده باشند مثل ان نمک خلط کنند دو مثقال از ان بیاشامند مسهل اخلاط
غلیظ بود ایارج جلیع نرم دارد اشق مسهل بلغم غلیظ بود وچون با ادویه خلط کنند مانند صفر برانند شربتی
نیم مثقال تا یک مثقال افتیمون افتیمون مسهل سودا وبلغم بود شربتی از جرم او دو درم واکر در مطبوخ
اندازند چهار درم مسهل بلغم وسودا بود شربتی سه درم با سکنجبین خورند بزر الکتان اکر خام
بیاشامند سه درم واکر بریان کنند شکم ببندد بزر الانجره ماء الاصول وبلغم را نافع بود بسفایج مسهل سودا
وبلغم بود سه درم تا پنج درم وبا مرق خروس خورند بصل جمیع نرم کرداند بنفسج مسهل صفرا
بود شربتی از دو درم تا چهار درم بوزیدان یکدرم از ان مسهل ماء الاصول بود وبلغم ترمس چون بخورد

کنند و پوست از آن جدا کنند و در دیگ مسی المقدار شیر بران ریزند و برآتش نهند تا بجوش آید
تا منعقد شود و از آن ضماد کنند مسهل مره صفرا و مره سودا و اخلاط خام لزج بود و لیس اگر خواهد که مسهل
صفرا بود در خرقه کنند و گرم کنند و برابر سینه ضماد کنند اسهال صفرا کند و اگر سودا خواهد که بر دل ضماد کنند
و اگر جهت اخلاط خام خواهد بر ناف بندد و رکبین ضماد کنند و بر این ضماد دلالت اسرار طب مکنونست و این جهت
پیران و طفلان که تحمل داروی مسهل نداشته باشند مناسب است و ترمس تخم بلبند و **تربد**
مسهل بلغم بود و اسهالی کامل و اندک اسهال از اخلاط سوخته از هر دو درد گویند مسهل اخلاط لزج بود و صاحب
اختیارات گوید صحیح آنست که به تنهایی مسهل بلغم یقین است و اگر تقویت کنند بزنجبیل مسهل بلغم غلیظ
بود شربتی از یک درم تا دو درم **ترنجبین** مسهل صفرا بود و بر قی شربتی از ده درم تا سی درم **تمر** هندی
مسهل صفرا بود و گویند مسهل اخلاط محترقه بود **توبال** اگر بمثقال نیم کرده با یک مثقال علك البطم
حب سازند و فرو برند مسهل بلغم بود بقوة و گویند بمثقال با ماء العسل حل کنند اما بعد از آن
قدری سرکه بیاشامند در اندرون نماند **ثوم** طبع نرم دارد **جبن** رطب طبع نرم دارد
حب النیل مسهل خلطهای غلیظ و بلغم و سودا بود **حجر ارمنی** مسهل سودا بود و مسهلی بقوت زیادت
از لاجورد **حجر المغناطیس** مسهل کیموس غلیظ بود شربتی مثقال تا یک درم **حرمل** مسهل بر از اسود بود و بلغم
لزج بود و نقیع وی سودا را نیک بود **خیار** آب وی سی مثقال با چهل مثقال یا ده درم شکر طبرزد بیاشامند
مسهل بر از اصفر بود **خیار چنبر** چون با تمر هندی خورند مسهل مره صفرا بود و چون با تربد بیاشامند مسهل بلغم
و رطوبت بود و در اسهال وی بد رنجی بود و مادیت ترنج و مره محترقه و بلغم براند و تخم نرم دارد و شربتی
از شیره او از پنج درم تا پانزده درم **حنظل** شحم آن مسهل بر از اسود بود و اگر مفرد خورند شربتی دو دانگ
و اگر با مسهلات دیگر ترکیب کنند یک دانگ و نیم بس است **خروع** ده دانه تا سی دانه چون مقشر سازند
و سحق کنند و بیاشامند مسهل بلغم و مره و رطوبت مائی بود **زنجبیل** چون دو درم از آن با قند یا شکر
بیاشامند مسهل اخلاط لزج بود و بلغم و مره سودا بیرون آورد **زوفا یابس** مسهل بلغم بود و چون
طبیخ وی با سکنجبین بیاشامند مسهل کیموس غلیظ بود و اگر با فودنج یا ابرس خلط کنند مسهل قوی بود

بسفایج شکم براند و مسهل سودا بود و در ادویه مسهله فعل وی نیکو بود **سقمونیا** مسهل صفرا بود و شربت
از مفرد آن از تسوجی تا دو دانگ و در مرکب تسوجی تا یک دانگ **سکبینج** مسهل آب زرد و بلغم لزج
و رطوبات غلیظه بود و شربتی از یک درم تا یک مثقال بود **سلق** اگر آب وی با ادویه مسهله بیاشامند
بلغم بیرون آورد و چون ده درم آب وی با نیم درم غاریقون حل کنند خلطهای غلیظ لزج بیرون
آورد **سنا** مسهل مره صفرا و سودا و بلغم بود و شربتی در مطبوخ از چهار درم تا هفت
درم بود و در از جرم او تا سه درم

تم الکتاب الموسوم بینبوع الطب
في تاریخ ثلث ذی القعده
الحرام من شهور سنه
احد عشر و مأتین
بعد الالف
سنه ۱۲۱۱